[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على افضل السفراء المرضيين وآله شفعاء يوم الدين وبعد چنين گويد فقير جانى
محمد بن سليمان تنكابنى غفر له ولوالديه كه اين كلمهٔ چند در فهرست كتاب اكليل المصائب و ذكر ابواب و فصول و تعداد اخبار و فوائد
و عوائد كتاب كه براى تسهيل امر بر طلاب ممن تجربه (?) بر نرفت و اجمالى بحيطه ضبط و ثبت در آمد تا هر كه هر مطلبى را خواهد اگر بدان
عسر نخواهد (?) در يافت ان شاء الله الموفق بعد از خطبه كتاب و ذكر ديباچه اكليل اول در غرايب حوادث روز عاشورا و ذكر خطبه فصل
اول در غرايب حوادث واقعه قبل از بعثت جناب ختمى مآب در روز عاشورا (?) و وحوش در عصر حضرت داود و در مخاطبه خداى تعالى با
موسى در فضائل عاشورا در زمان حضرت رسالت پناه در دفن پيغمبر در روز عاشورا بخانه فاطمه عليها السلام فصل سوم در
غرائب روز عاشورا اينكه اصحاب را شهيد كردند لرزيدن زمين و خون باريدن از آسمان و ندا منادى و بلند شدن غبار و نزول
جبرئيل بقتلگاه و باريدن خاكستر از آسمان و سرخى مشرق و سبب آن از ابن جوزى محكى است غرايب عاشورا از طرق عامه ديبا (?)
ستر امنا (?) اين حوادث در قلت و كثرت فصل چهارم در غرايب حوادث عاشورا بعد از شهادت اينها از آنجمله در جبرى كه مؤلف
كتاب مشاهده نموده در جارى شدن خون از درختى در شام در روز عاشورا و جارى شدن خون در روز عاشورا از سنگى در
شهر حماه و جارى شدن خون از دو چشم سنگى كه در شهر موصل است و خون آلود بودن سنگهاى رودخانهٔ سمنان در عصر روز عاشورا
در بعضى از سنوات و آمدن مرغ خون آلوده بخانهٔ فاطمهٔ صغرى و اشعار فاطمهٔ صغرى و خون آمدن از درخت آباد رود
در هر شب عاشورا يا روز آن در جريان خون از درختى در الموت در روز عاشورا و در نسوختن آتش در شب عاشورا مردمان را
در قريه از قراى حيدرآباد دكن كه از بلاد هند است در نسوختن آتش در شب عاشورا در شهر مبنى كه از بلاد هند است در نسوختن
آتش در روز عاشورا در بلاد ماچين مدرس ظهور اين غرايب در روز عاشورا و بيان حكمت باطنه آن بهفت وجه و اين كه اين غرايب
بعضى مختص بر بعضى از امكنه و بعضى على الدوام و بعضى مختص بروز عاشورا و بعضى مختص بزمانى خاصه در مرثيه از انشاء
مؤلف در مقتضاى روز عاشورا اكليل دوم در بيان اينكه خداى تعالى ذكر مصيبت سيد الشهداء را در كتب سماويه نموده و در ذكر
فصل اول در ذكر مصيبت از كتاب ارميا فصل دوم در ذكر مصيبت از كتاب شعيا فصل سوم در ذكر مصيبت از وحى كه ... فصل چهارم

[illegible]

طینه

ودقایق

امر چهارم در دفن امام بدن علی اصغر را و سر آن بچه را وجه فصل ششم در سر آب دادن انجناب لشکر حر را در عرض راه
ملاقات فصل هفتم در امر عروسی قاسم بن حسن امر اول اینکه عروسی انجناب بزرگوار در روایات شیعه ورود
نیافته امر دوم در وجه استبعاد دیدن قاسم و بیان آن به پنج وجه امر سوم در سر باز بودن بند نعل پای قاسم امر چهارم
در سر اینکه امام سینه قاسم را بسینه خود چسبانید و پاهای او در زمین می‌کشید فصل هشتم در اسرار شهادت علی اکبر و نقل
اینکه شهید علی اوسط است امر اول زبان در دهان گذاشتن و مراد از کاس اوفی و بیان زبان در دهان گذاشتن پیغمبر امر دوم
وجه مدح سر انگشتر بدهان گذاشتن امر سوم در مراد از کاس اوفی امر چهارم در سر اینکه پیغمبر جام دیگر را چرا بعلی اکبر
نداد و جواب آن امر پنجم در ندانستن امام حسین مکان علی اکبر را در وادی بودن علم امام و عدم صدور سهو از
امام و قول صدوق بجواز سهو از امام و بیان سر ندانستن که انحضرت نخواست که بعلم امامت عالم شود و اینکه قوای ظاهر آن
بهمان روی از ما سوی الله بر تافته و بیان مقام جمع مفارقه و جمع الجمع بلسان عرفان و نقل کلام شیخ بهائی در این مقام فصل نهم در
سر غشی نمودن امام چند دفعه در روز عاشورا و بیان مراتب شهود بلسان عرفان و تاویل نور شمس در قضیه ابراهیم بطریقه
عرفا و ذکر قصیده از انشاد مؤلف در مصیبت اکلیل پنجم در اخبار وارده از فضائل امام حسین و فضایل عزاداری و غرائب
اثار که بعزادار وقوع یافته و اخبار جناب ختمی مآب بقتل ان بزرگوار و ثواب زیارت و نحوان خطبه فصل اول در غرائب اثار
که بوقوع یافته برای کسانیکه اقامه عزای ان بزرگوار نمودند امر اول در حکایت افتخار الدوله هندی که بمجالس تعزیت
از برکت امام حسین شفا یافت امر دوم در نسوزانیدن اتش سینه زنی را که برای حسین بر سینه زد امر سوم در حکایت نصرانیه
نجات او بسبب اشک ریختن امر چهارم در دیدن صالحی شخص اهوازی را بعد از موت که عزادار حسین بود امر پنجم در حکایت
نصرانی و اسلام آوردن امر ششم در حکایت خواب سید علی مجاور مشهد که منکر ثواب گریه بود امر هفتم در گریستن
گریه در مجلس عزا امر هشتم در دیدن مردم حضرت فاطمه را در مجلس عزا امر نهم در دیدن شخصی فتحعلی شاه قاجار را در خواب بجهت
ثواب گریه امر دهم در حکایت دیدن شخصی [illegible] را امر یازدهم در دیدن کسی فاطمه زهرا را در ولایت بحرین امر دوازدهم در نفرین
شخصی فرزندش را برای قاصر عزای امام حسین و خریدن امام او را و مفقود شدن به یک و مادر امر سیزدهم در حکایت خلیع
شاعر و توبه او امر چهاردهم در دیدن دعبل شخصی از جن را که نائب شده بود و حضرت صادق را ملاقات نموده بود فصل
دوم در ذکر کرامات و معجزات امام حسین معجزه اولی در حکایت والبیه معجزه دوم در زنده شدن زنی بدعای امام حسین
معجزه سوم در ذکر بخشیدن [illegible] انحضرت امام حسین معجزه چهارم در بودن دست جبرئیل در دست حسین معجزه پنجم در اخبار
بقتل خود در [illegible] معجزه ششم در دعای حسین برای آمدن باران معجزه هفتم در نوحه جنین حسین معجزه هشتم در زمان
حسین جواب شنیدن فصل سوم در ذکر ماینکه از انجناب در روز عاشورا و راه کربلا واقع شد امر اول در امدن ملائکه بیاری
امام حسین امر دوم در امدن منصور ملک امر سوم در امدن اجنه امر چهارم در امدن زعفر زاهد امر پنجم در تکلم با دندان
درنده کان صحرا در منزل قطقطانیه ششم در سوختن ابن جویره در روز عاشورا بنفرین امام حسین هفتم در نفرین
انجناب بحصین بن تمیم و هلاک وی هشتم در ذکر زید بن عقرب [illegible] محمد بن اشعث را و هلاک وی بنفرین انجناب
نهم در هلاک عبدالله بن حوزه بنفرین انحضرت دهم در هلاک عبدالله بن جویره بنفرین انحضرت یازدهم در ندای هاتفی
نفی در صبح عاشورا لشکر حضرت را که ای لشکر خدا سوار شوید دوازدهم در ندای هاتفی بعد از شهادت علی اصغر که
دعه فان له مرضعا فی الجنة بنا بر روایت [illegible] فصل چهاردهم در کرامات بدن پاره پاره امام امر اول در فرود امدن
ستاره کان در شب یازدهم و دوازدهم بر بدن کشتگان دوم استماع نوحه جنیان بر کشتگان امر سوم وزیدن بوی مشک
و عنبر از ابدان مطهره شهدا امر چهارم در نزول جبرئیل بقتلگاه امر پنجم امدن شیر برای محافظت جسد بواسطه انجناب
فضه امر ششم در تکلم حلقوم مبارک انجناب با سکینه انشاد شیعتی ما ان شربتم الخ امر هفتم در دیدن علی بن اسباط که صد هزار
زن که برای ایشان اولاد نمیشد بر سر قبر حسین امدند و برای ایشان اولاد شد فصل پنجم در کرامات سر اطهر امر اول
در نورانی شدن تنور خانه خولی از سر مبارک امر دوم در اینکه ابن زیاد آن سر را بر دامن نهاد و قطره از اشک با خون جاری شد

اورده اند الحال که سنه هزار و دویست و هشتاد و هشت هجری است و سنین متمادیه ان قدری خاک میبرند
و در بالای قبر مطهر که از ضریح چند پله پائین میروند تا بسر قبر برسد در بالای قبر مهر میزنند بعد از ان بمردم دهند
خواص اذان باشرائط برمیدارند چند سال قبل از این مرحوم اقا سید مهدی خلف باشرف اقا سید علی صاحب ریاض که مرجع
کبیر است نهایت در اصول مجتهد و در زهد و ورع مسلم آفاق بود زیاد محتاط و عابد و متنسک وقتی مریض شد احتیاج
بتربت خوردن داشت گفت که تربت کلاست و خوردن ان حرام مگر ان تربتی که از قبر مطهر باشد بشهادت دو عادل پس مرحوم
حاجی ملا محمد جعفر استرابادی و شیخ محمد حسین صاحب فصول غسل نمودند لباس سفید پوشیدند باندرون ضریح رفتند
صاحب فصول در میان در ضریح ایستاد و از روی جانماز رفت و حاجی ملا محمد جعفر از پلها پائین رفت و یک چنگ از ان
خاکی که بالای قبر مطهر ریخته برداشت باشرائط و دعا و نزد اقا سید مهدی رفتند و اقامه شهادت نمودند بعد
یک نخود خورد و شفا یافت و بعد یک نخود از همان تربت باین فقیر مؤلف این کتاب رسید از خواص ان تربت ان بود که من خود
مشاهده کردم که در روز عاشورا متغیر میشد و دیگران هم که دارای ان تربت بودند انرا مشاهده کرده اند و علامه مرحوم
در کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات در مجلس یازدهم نوشته است که درختی در قریه از قریهای شام است چون
روز عاشورا میشود از ان درخت خون جاری میشود و صاحب مخزن نوشته است که در سالی که بزیارت مکه معظمه
مشرف میشدم رسیدم بشهر حما و در ان شهر در میان باغات مسجدی است مسمی بمسجد الحسین چون وارد ان مسجد
شدم ملاحظه نمودم که پرده بر دیوار شبستان اویخته اند و در عقب ان پرده مشاهده نمودم که سنگی بر دیوار او
نصب نموده اند و گودی در وسط ان سنگ است بقدری که گردن قرار بگیرد و در وسط ان گودی نیز دو اثر
است بقدر دو شاهرگ گردن و خون منجمد در وسط ان سنگ است از خادم ان مسجد پرسیدم که این سنگ
این خون چیست گفت وقتی که سر مبارک سید الشهداء را بشام میبردند شب را بمنزل بروی سنگ گذاشتند و از سر مبارک
در این سنگ تاثیر نمود و گودی از ان استخوان و اثر در تحت گودی است از دو شاهرگ گردن مبارک انجناب
است و مکرر من در این شبستان صلوة و قرائت قران میشنوم و چون شب عاشورا از نصف میگذرد دیگر نوری از وسط
شبستان ظاهر میشود و میرود در گودی این سنگ پنهان میشود پس از ان از این موضع دو شاهرگ خون بیرون
میاید چون کسی انخون را بر نمیدارد لهذا منجمد میشود و خشک میشود و مدت هفت یا هشت سال است که من در این مسجد
خادم میباشم و در هر سال هم سحر در شب عاشورا این خون جاری میشود و اشخاصی که در سنوات سابقه خادم این
مسجد بودند انها نیز باین نحو مذکور می نمودند و چون ظهر از مسجد بیرون امدم و در میان بازار حما مرور می نمودم
از بعضی زکیه از اشراف این واقعه پرسیدم گفتند این واقعه معروف است ایضا منقول است که در بعضی از بلاد
روم در کوهی صورت شتری است از سنگ و در هر سال چون عاشورا در اید از دو چشم ان شتر دو چشمه از خون جاری
میشود و تا شب منقطع نمیشود و مردمی که در حوالی ان کوه سکنی دارند در انجا جمع میشوند و تعزیت اهل بیت را برپا
کنند ایضا منقول است که در وقتی که لشکر ابن زیاد اهل بیت و سرهای شهدا را بشام میبردند چون به نزدیک موصل
رسیدند کسی را به نزد امیر فرستادند که شهر را بیارای که سرهای اهل بیت را می اوریم با اهل حرم و بمردم بگو که
طرب نمایند امیر موصل چون مردی بود که بیجا از خدای تعالی یاغی بود با اهل موصل گفت که اگر ما مرتکب چنین
امری شویم البته عذاب بر ما نازل خواهد شد پس یک دفعه بجهت ایشان فرستاد و نگذاشت که ایشان داخل شهر
شوند و اهل موصل همگی با وی متفق شده چنان کردند و لشکر در یک فرسنگی فرود امدند و در انجا سر مبارک ان
جناب را بر سنگی نهاده بودند قطره خونی از سر مبارک انحضرت بر ان سنگ چکیده بود و هر سال روز عاشورا از ان
سنگ خون تازه میجوشید و شیعیان از اطراف و جوانب در انجا جمع میشدند و مراسم تعزیت بجای اورده اند تا ان سنگ
همچنین بود تا زمان عبدالملک مروان و با مراو ان سنگ را از انجا برداشتند و دیگر کسی از ان نشان ندادند و
اما در انجا گنبدی ساختند و انرا مشهد نقطه نام کرده اند و هر سال در ماه محرم مردم بانجا میروند و تعزیت برپا می

در بو شنیدن تربت اصلی شهر عاشورا

در خون جاری شدن از درخت در شام

در خون جاری شدن از سنگ در شهر حما

در صورت شتر که از چشمهای او در عاشورا خون میاید

در خون چکیدن از سر مبارک [illegible] مشهد نقطه

دارند ایضا در سنه هزار و دویست و پنجاه و چهار در عصر روز عاشورا در سمنان در رودخانه که در خارج شهر
میباشد آنچه سنگ در آن رود از آن رودخانه برداشتند خون آلود بود و از او خون مترشح بود هرچند که خون را پاک
میکردند باز خون ترشح میکرد و شیخ فخرالدین طریحی در کتاب منتخب از طریق اهل بیت روایت کرده است که چون جناب سید الشهدا را
شهید کردند بدن مطهرش را در صحرای کربلا در میان خاک و خون انداختند و خون از بدن منورش جاری بود که ناگاه مرغ سفیدی
آمد و خود را در خون آنمظلوم آغشته نمود و پرواز کرد و خون از او میچکید پس در اثناء راه مرغان چند را ملاحظه نمود که بر
شاخهای درختان نشسته اند و بذکر و آب و علف و دانه مشغولند آنمرغ سفید بآن مرغان گفت وای بر شما آیا مشغول می باشید
بامور باطله دنیا و ذکر آن و امور منهیه و حال اینکه حضرت امام حسین در صحرای کربلا بر روی ریگهای گرم بی غسل و کفن
افتاده است با لب تشنه و سر بریده و خون او میریزد چون مرغان آن کلمات را شنیدند پرواز نمودند بسمت کربلا چون بمقتل
رسیدند ملاحظه نمودند بدن منور آنحضرت را که پسر پیغمبر بر روی ریگهای گرم بی غسل و کفن افتاده است و اسبها بدن منورش
تاخته اند و استخوانهای آنمظلوم را خورد کرده اند و جنیان بر او ناله می کنند و وحشیان صحرا بزیارتش آمده اند چون
آنمرغان این حالت را دیدند یکدفعه صیحه کشیدند و صدا بگریه و زاری بلند نمودند و فریاد واویلا بلند نمودند و خود را
بر خون آنمظلوم انداختند و بخون آنسرور خود را آغشته نمودند و هر یک بناحیه پرواز نمودند تا خبر شهادت آنمظلوم را
بآن ناحیه رسانند از قضا مرغی از آنها بسمت مدینه رسول خدا پرواز نمود و خون از بال و پر آن میریخت چون بمرقد
منور حضرت پیغمبر رسید بر دور قبر آن سرور گردید بندای بلند آواز داد که آگاه باش که کشته حسین در کربلا
آگاه باش که غارت شد اموال حسین در کربلا آگاه باش که ذبح شد حسین در کربلا چون مرغان آنحالت را مشاهده
نمودند بر دور آنمرغ جمع شدند گریه و زاری و نوحه می نمودند چون اهل مدینه این حالت را مشاهده نمودند بقبر
آمدند و بعد از آنکه خبر قتل آنحضرت را شنیدند دانستند که آنمرغ خبر شهادت ... آورده بود و آن مرغ خون آلود
بود بعد از طواف مرقد منور و نوحه و زاری و ابلاغ خبر شهادت ... نموده و بر سر درختی قرار گرفته و در تمام
آنشب برای امام مظلوم گریه و زاری مینمود و از اتفاقیات شخصی یهودی دختری داشت که کور و شل بود و بناخوشی
جذام نیز گرفتار بنحوی که آن جذام بهمه بدن او احاطه نموده بود و از خوف سرایت آن ناخوشی آن دختر را از مدینه
بیرون کرده بودند به بستانی که آنمرغ بر سر یک درخت آن قرار گرفته بود و هر شب آن یهودی نظر بمحبت پدری بنزد آن دختر
میرفت و کسالت آن مریضه مشغول میشد از قضا در آن شب شغلی بهم رسانیده آن یهودی بود که نتوانست نزد آن دختر رود و آن
دختر چون منتظر پدر بود دید که پدر نیامد خوابش نبرد چون هنگام سحر در رسید صدای گریه و ناله آنمرغ بگوش او
رسید آن علیله خود را بر روی زمین غلطانید تا خود را بر روی زمین بزیر آن درخت رسانید هرچه آنمرغ ناله میکرد
آن دختر نیز با دل محزون و غمین متابعت میکرد و در همین حال مشغول ناله و زاری بودند که ناگاه قطره از آنخون بر
چشم آن دختر چکید و چشمش فوراً روشن گردید قطره دیگر بر چشم دیگرش چکید آن نیز بینا گردید قطره بر دستهایش
چکید فوراً شفا یافت و قطره بر پاهایش چکید همان لحظه صحیح شد پس قطره که بر بدنش میچکید اثر آن بر بدنش میمالید
تا اینکه بسبب آن خون مطهر جمیع بدن آن دختر سالم گردید چون صبح شد آن شخص یهودی سراسیمه وار بجهت اطلاع
حال دختر وارد آن بستان گردید چون ملاحظه نمود زنی در نهایت صحت و عافیت دید او را نشناخت پرسید که دختر
بیماری در این بوستان داشتم آیا خبری از او داری آن دختر گفت بخدا سوگند منم دختر تو یهودی چون این کلام را شنید
بیهوش شد چون بهوش آمد کیفیت را پرسید آن دختر واقعه را نقل نمود و آنمرغ را بآن یهودی نمود یهودی دید که
مرغ خونین غمناکی با ناله سوزناکی بر درختی نشسته است گفت ای مرغ ترا سوگند میدهم بآن خدائیکه ترا آفریده
است با من سخن بگو ناگاه آنمرغ بقدرت حقتعالی کیفیت خود را حکایت کرد و شهادت امام مظلوم را بیان نمود چون
شخص یهودی این واقعه را شنید تعجب کرد و گفت اگر حسین صاحب قدر و منزلت عالی نبود هر آینه در خون او شفا نبود
پس آن یهودی مسلمان شد و پانصد نفر از اقوام او به برکت خون آنمظلوم اسلام آوردند و صاحب مناقب از حضرت سید

خون مترشح شدن سنگهای رود سمنان

ریختن مرغ خون آلود بر بدن فاطمه صغری و شفا یافتن

خبر شهادت را ... بردن

شاخ

مرغ بر بالای ... فاطمه

و در ران او ناسور پدید آمد دوم سر آن سوم قرائت سر مبارک سوره کهف را چهارم قرائت سر امام حسبت ان اصحاب
الکهف را بر روایت زید بن ارقم پنجم در قرائت سر آیه انهم فتیة آمنوا بربهم ششم در خون آمدن از سنگ موصل بواسطه گذاشتن
سر حسین بر آن هفتم در حکایت ابی الحسن هشتم در قضاء حوائج در حلب در موضع سر امام نهم در ناله های نخل در
نزدیک صومعه راهبی که سر را در خزانه برنیزه کردند در دراهم راهب که همه سفال شده بود دهم در حکایت اعمش در مردی که
مأیوس از رحمت خدا شده باشد یازدهم در تکلم سر مطهر با راهب در قصیده مؤلف در تعزیه راهب دوازدهم در حکایت یا راهب دیر
و سخن گفتن سر سیزدهم در خبر حارث بن وکیده که سر تکلم نمود چهاردهم آوازهای نخل در شام پانزدهم در آواز هاتف بکر شانزدهم
در تکلم سر با بر روایت منهال هیفدهم در تکلم سر مطهر در مجلس یزید وفات دختر سه ساله فصل ششم در سخاوت و کرم وجود
آنجناب در حدیث مصباح الشریعه در نام و بلد در اصل کتاب مصباح الشریعه در اینکه سجاد دارای جمیع صفات حسنه است از رجا و علم
و زهد و تواضع و قناعت و عفت و غیر آن در اینکه حضرت امام حسین در نهایت سخاوت بود امر اول در نان خوردن آنجناب با مساکین
دوم دادن آنجناب دین اسامه را سوم عطا آنجناب بفرزدق شاعر چهارم در عطا آنجناب باعرابی از پشت در و ذکر قصیده او
و جواب آنجناب بقصیده در اسب دوانیدن لشکر ضلال بر بدن منور امام در قطع انگشت و دست آنجناب و غارت البسه در مکان
انکس که دستهایش بریده شده بود و رویش سیاه بود در آمدن پیغمبر و اصحاب کساء بر سر نعش امام پنجم زخمیکه بر پشت آنجناب درسبب
ششم در اعطا آنجناب معلم اطفال خود را هفتم در اعتاق آنجناب غلام را که با سگی غذا میخورد هشتم در اعتاق آنجناب غلام
معصیتکار را نهم در عتق کنیز که طاقه ریحان بتعارف آورده دهم در اعطا اعرابی را که آنجناب از او چند مسئله سؤال کرد
یازدهم در اعتاق آنجناب صافی غلام خود را و بخشیدن باغ را باو دوازدهم در اعطا آنجناب پنجاه هزار درهم را سیزدهم در مهمان شدن
حسن بن علی بنیشابور و ثلاثی در مجازی حسین فعل او را چهاردهم در مهمان شدن امام حسن و امام حسین و مکافات نمودن ایشان پانزدهم
در اعطا امام دیه اعرابی را و قصیده در مدح آنجناب شانزدهم در سؤال امام از فقیری اسم او را هیفدهم در حکایت طبیب
نصرانی فصل هفتم در سوار کردن پیغمبر حسنین را بر دوش مبارک و بعضی از فضایل ایشان امر اول در رفتن حسنین
بعیادت پیغمبر دوم در سوار کردن پیغمبر حسنین را بر پشت خویش سوم در سوار شدن حسنین بر پیغمبر چهارم ایضا در
سوار شدن ایشان پنجم ایضا در سوار شدن ششم در استقبال پیغمبر برای حسنین و سوار کردن ایشان هفتم در سوار کردن
پیغمبر حسنین را بر خود و مدح ایشان هشتم در حمل پیغمبر حسنین را نهم روایت عایشه در سوار کردن پیغمبر حسنین را دهم در
حمل پیغمبر حسن را و حمل جبرئیل حسین را فصل هشتم در نزول موائد از آسمان برای حسنین امر اول در نزول تفاح
و سفرجل و رمان دوم در نزول رمان و عنب سوم در آمدن لباس برای حسنین چهارم در نزول سیب پنجم در
نزول سفرجل ششم در نزول رطب فصل نهم در روایات ثواب عزاداری بر آنجناب و غیر او از ائمه امر اول در روایت صدوق
دوم روایت علی بن ابراهیم سوم روایت کامل الزیاره چهارم روایت شیخ مفید پنجم روایت امالی مفید ششم
روایت کامل الزیاره هفتم روایت امالی صدوق هشتم روایت رجال کشی نهم روایت صدوق در امالی دهم ایضا
روایت امالی یازدهم روایت کامل الزیاره دوازدهم روایت عیون اخبار الرضا سیزدهم در روایت ابن عماره
چهاردهم در محبت پیغمبر عقیل را و مسلم را پانزدهم در روایت سید بن طاوس شانزدهم روایت ضعف کردن
هیفدهم در روایت بحار هیجدهم در روایت زیاده در گریستن اشیا فصل دهم در شجاعت امام حسین امر اول
در تحقیق معنی شجاعت در تحقیق قوه شهویه در تحقیق قوه غضبیه در تحقیق قوه فکر در اقسام این سه
قوه از افراط و تفریط و وسط امر دوم در بیان اینکه قوی قابل شدت و ضعف میباشند در بیان آباء علوی و سفلی و
ازدواج ایشان از امتزاج و توالد موالید ثلثه از جماد و نبات و حیوان و بیان آخر درجه جماد که اشرف انواع او است و آخر
درجه نبات که اشرف انواع او است و آخر درجه انسان که اشرف انواع او است امر سوم در اعاده مطلب سابق بوجه اجمال
و بیان اینکه کرام صفات او اشد است در کیفیت خلقت انسان و جماد و نبات و حیوان امر چهارم در اینکه انبیا و اولیا
و غیر ایشان در استفاضه روح و قوی مختلف میباشند و در بیان چشم مبارک اکمل افراد اولیاء و بر نهایت بصیرت ایشان

دارند ایضا در سنه هزار و دویست و پنجاه و چهار در عصر روز عاشورا در سمنان در رودخانه که در خارج شهر
میباشد اینچه سنگ در انرود از ان رودخانه برداشتند خون آلود بود و از او خون مترشح بود هرچند که خون را پاک
میکردند باز خون ترشح میکرد و شیخ فخرالدین طریحی در کتاب منتخب از طریق اهل بیت روایت کرده است که چون جناب سید الشهدا را
شهید کردند بدن مطهرش را در صحرای کربلا در میان خاک و خون انداختند و خون از بدن منورش جاری بود که ناگاه مرغ سفیدی
امد و خود را در خون انمظلوم اغشته نمود و پرواز کرد و خون از او میچکید پس در اثناء راه مرغان چندی را ملاحظه نمود که بر
شاخهای درختان نشسته اند و بذکر و آب و علف و دانه مشغولند انمرغ سفید بان مرغان گفت وای بر شما ایا مشغول می باشید
بامور باطله دنیا و ذکران و امور منهیه و حال اینکه حضرت امام حسین در صحرای کربلا بر روی ریگهای گرم بی غسل و کفن
افتاده است با لب تشنه و سر بریده و خون او میریزد چون مرغان ان کلمات را شنیدند پرواز نمودند بسمت کربلا چون بمقتلگاه
رسیدند ملاحظه نمودند بدن منور انحضرت را که بیسر بر روی ریگهای گرم بی غسل و کفن افتاده است و اسب بر بدن منورش
تاخته اند و استخوانهای انمظلوم را خورد کرده اند و جنیان بر او ناله میکنند و وحشیان صحرا بزیارت او امده اند چون
انمرغان این حالت را دیدند یکدفعه صیحه کشیدند و صدا بگریه و زاری بلند نمودند و فریاد و افسوس را بلند نمودند و خود را
بر خون انمظلوم انداختند و بخون اطهر خود را اغشته نمودند و هر یک بناحیه پرواز نمودند تا خبر شهادت انمظلوم را
بان ناحیه رسانند از قضا مرغی از انها بسمت مدینه رسول خدا پرواز نمود و خون از بال و پران میریخت چون بمرقد
منور حضرت پیغمبر رسید بر دور قبر ان سرور گردید بندای بلند آواز داد که آگاه باش که کشته شد حسین در کربلا
اگاه باش که غارت شد اموال حسین در کربلا اگاه باش که ذبح شد حسین در کربلا چون مرغان انحالت را مشاهده
نمودند بر دور انمرغ جمع شدند گریه و زاری و نوحه می نمودند چون اهل مدینه این حالت را مشاهده نمودند بنزد انمرغ
امدند و بعد از انکه خبر قتل انحضرت را شنیدند دانستند که انمرغ خبر شهادت را اورده بود و ان مرغ خون آلود
بود بعد از طواف مرقد منور و نوحه و زاری و ابلاغ خبر شهادت پرواز نموده و بر سر درختی قرار گرفته و در تمام
انشب برای امام مظلوم گریه و زاری مینمود و از اتفاقات شخص یهودی دختری داشت که کور و شل بود و بناخوشی
جذام نیز گرفتار بنحویکه ان جذام بهمه بدن او احاطه نموده بود و از خوف سرایت ان ناخوشی اندختر را از مدینه
بیرون کرده بودند ببستانیکه انمرغ بر سر یک درخت ان قرار گرفته بود و هر شب ان یهودی بنظر محبت پدری بنزد ان دختر
میرفت و بتسلی ان مریضه مشغول میشد از قضا دران شب شغلی بجهة ان یهودی بود که نتوانست نزد اندختر رود و ان
دختر چون منتظر پدر بود دید که پدر نیامد خوابش نبرد چون هنگام سحر در رسید صدای گریه و ناله انمرغ بگوش او
رسید انعلیله خود را بر روی زمین غلطانید تا خود را بر روی زمین بزیر ان درخت رسانید هرچه انمرغ ناله میکرد
اندختر نیز با دل محزون و غمین متابعت میکرد و در همین حال مشغول ناله و زاری بودند که ناگاه قطره از انخون بر
چشم اندختر چکید و چشمش نعمت روشن گردید قطره دیگر بر چشم دیگرش چکید ان نیز بینا گردید قطره بر دستهایش
چکید فورا شفا یافت و قطره بر پاهایش چکید همانلحظه صحیح شد پس قطره که بر بدنش میچکید اثر بر بدنش میمالید
تا اینکه بسبب ان خون مطهر جمیع بدن اندختر سالم گردید چون صبح شد ان شخص یهودی سراسیمه وار بجهة اطلاع
حال دختر وارد ان بستان گردید چون ملاحظه نمود زنی در نهایت صحت و عافیت دید او را نشناخت پرسید که دختر
بیماری در این بوستان داشتم ایا خبری از او داری اندختر گفت بخدا سوگند منم دختر تو یهودی چون اینکلام را شنید
بیهوش شد چون بهوش امد کیفیت را پرسید اندختر واقعه را نقل نمود و انمرغ را بان یهودی نمود یهودی دید که
مرغ خونین غمناکی با ناله سوزناکی بر درختی نشسته است گفت ای مرغ ترا سوگند میدهم بانخدائیکه ترا افریده
است با من سخن بگو ناگاه انمرغ بقدرت حقتعالی کیفیت خود را حکایت کرد و شهادت امام مظلوم را بیان نمود چون
شخص یهودی این واقعه را شنید تعجب کرد و گفت اگر حسین صاحب قدر و منزلت عالی نبود هر اینه در خون او شفا نبود
پس ان یهودی مسلمان شد با پانصد نفر از اقوام او و به برکت خون انمظلوم اسلام اوردند و صاحب مناقب انحضرت سید

خون مترشح سنگهای رود سمنان

آمدن مرغ خون آلود بمدینه فاطمه صغری و شفا یافتن

خبر شهادت را پرواز نمودن

شاخ

مرغی بر بالای ... فاطمه

سجاد

در سبب

سمعش و برهان شمّش و برهان ذوقش و برهان لمس و برهان زبان و برهان دست مبارکش و برهان انگشت و برهان صدر و برهان قوهٔ محرّکهٔ علمیه اش و برهان عقلی علی امر پنجم در اینکه صفت و سخاوت و نحوان در امام بالاتر از همهٔ مردمان است امر ششم در اکملیت شجاعت امام و در مزاج معتدل حقیقی امر ششم در بعضی از شبهات در شجاعت امام حسین مانند اینکه اجداد باب مقاتل ذکر کرده اند از شجاعت آنحضرت پس از حد اخلاق در تهوّر خواهد بود و تهوّر شجاعت در آن مذموم است و جواب آنکه شجاعت امام بحسب مواد خلقیه او از سایر ناس برتر خواهد بود و تهوّر بالنسبه بانحضرت شجاعت است و مانند اینکه انقدر قتلیکه بانحضرت منسوب ساخته اند از قدرت بشر بیرون است که در یک روز با آن حرارت هوا و عطش و اندوه و غم در اندک زمانی انقدر قتل کند و هزار و نهصد و پنجاه نفر را بمبارزت قتل کند و در سه حمله زیاده از ده هزار نفر را بقتل آورد و جوابش از جواب شبهه پیش ظاهر است توهم ثالث اینکه این مجاهده باعجاز بوده و جواب آن اینکه همه بقوهٔ بشریت بوده و فرضا اگر خبر درستی داشته باشد که نداء امد نداء معنوی باشد بتقریبیکه ذکر میشود امر هفتم در وقایع شجاعت امام در کربلا در خواب مؤلف و واقعهٔ کربلا را در اینکه هیچ پادشاهی از بدو خلقت دنیا تا بحال انقدر بدست خود نکشت انقدر که امام حسین در کربلا کشت در رسیدن ارث شجاعت پیغمبر بحسین در سؤال یزید از کیفیت مقاتلهٔ کربلا و جواب یکی از اشقیا و تکلم امام زینب و اظهار شجاعتش در جنگ امام حسین در صفین در مکالمهٔ امام با ابن سعد و مبارزت آنجناب در مبارزت امام با تمیم بن قحطبهٔ شامی در مبارزت امام با یزید ابطحی مراجعت امام از آب فرات بجانب خیمه گاه و حمله نمودن در حکایت حمید بن مسلم و توصیف شجاعت امام در اشعار حملهٔ حسینیه که مؤلف ساخته اکلیل ششم در اختلافات وقایع کربلا واقع و بیان فاضل در تعیین روز عاشورا و ولادت مظلوم کربلا و تعیین زمان عاشورا از فصول سال و تعیین روز اربعین و نقل خلاف در تعیین آن خطبه فصل اول در تاریخ ولادت آنجناب امر اول در اختلاف در اینکه تولد آنجناب در چه زمان بوده و بیان اقوال و تحقیق آن امر دوم در اینکه ولادت آنجناب در چند ماه بوده امر سوم در تعیین روز ولادت امر چهارم در اینکه ولادت آنجناب در چه سال بوده فصل دوم در مدت عمر حضرت سید الشهداء امر اول در اختلاف اقوال در عمر آنجناب امر دوم اینکه آنجناب با پیغمبر خدا چند سال بوده امر سوم در اینکه مدت خلافت آنجناب چند سال بوده فصل سوم در تاریخ شهادت آنجناب در سال چندم از هجرت بوده امر دوم در اینکه شهادت آنجناب در روز عاشورا بوده و معنی عاشورا امر سوم در بیان خلاف در اینکه عاشورا در چه روز از ایام هفته بوده امر چهارم در اینکه عاشورا که مقتل آنجناب بوده در چه فصل از فصول سال بوده در نماز ظهر عاشورا و در مبارزت حبیب و شهادت حبیب بن عبدالله فصل چهارم در تعیین قاتل آنجناب نقل اقوال و تحقیق حق فصل پنجم در تعیین روز اربعین و خلاف شیخ بهائی که اربعین را نوزدهم ماه صفر دانسته فصل ششم در اینکه اهل بیت روز اربعین در هنگام مراجعت از شام بکربلاء رسیدند یا نه فصل هفتم در مدفن سر مبارک آنجناب و اختلاف اقوال و تحقیق حق فصل هشتم در اختلاف در عدد ازواج و اولاد در اینکه شهید علی اوسط است و اینکه شهربانو در کربلا نبود و بطلان اینکه قاسم داماد بوده باشد فصل نهم در تحقیق اینکه کفار اسب بر بدن حسین تاختند یا نه فصل دهم در اینکه ورود امام در کربلا در چه زمان و چه فصل از سال و چه روز بوده فصل یازدهم در تعداد لشکر کفار فصل دوازدهم در عدد لشکر امام حسین فصل سیزدهم در اختلاف در تقدم و تاخر شهادت بعضی از شهداء بر بعضی و بکر و شهادت عباس بنابر روایت شیخ مفید فصل چهاردهم در کیفیت دفن اجساد شهداء و مدفن و پرواز مرغان سفید از مدفن شهدا و بعضی از اشعار اجنه و کیفیت شهادت جون مولای ابی ذر و قصیدهٔ مؤلف برای ربعین اکلیل هفتم و خوابهای امام حسین قبل از ورود بکربلا و در بین راه و شب عاشورا و غیر آن و خوابهای اصحاب مؤمنین خطبه فصل اول در تحقیق صحت خواب و استدلال سید مرتضی بر بطلان خواب و جواب آن و خواب بدن فاطمه و رفع تاثیر خواب زنا و خواب هند جگرخوار و تعبیر آن و تقسیم خواب بسوی خیالی و رحمانی و شهود محی الدین بن عربی و بطلان آن و خواب ام الفضل زوجهٔ عباس و بول کردن حسین بر جامهٔ پیغمبر فصل دوم در خوابهای

امر اول در اینکه شهادت آنجناب

عقیل

عقیل محمد بن ابی سعید بن عقیل امر دوازدهم در شهادت شجاع نامدار محمد بن عبدالله بن جعفر طیار امر
سیزدهم در شهادت نامدار مشتهر عون بن عبدالله بن جعفر امر چهاردهم در مبارزت عبیدالله بن عبدالله بن جعفر
و ترتیب شهادات اهل بیت بنحو اجمال امر پانزدهم در شهادت قاسم بن حسن و رقعه امام حسن بقاسم و عروسی امر شانزدهم
در شهادت احمد بن حسن امر هفدهم در شهادت عبدالله بن حسن و اختلاف در آن و ایراد بر علامهٔ مجلسی در بحار
امر هیجدهم در شهادت ابوبکر بن حسن امر نوزدهم در شهادت ابوبکر عبدالله بن علی امر بیستم در شهادت عمر بن علی
امر بیست و یکم در شهادت عثمان بن علی امر بیست دوم در شهادت جعفر بن علی امر بیست سوم در شهادت عبد
الله بن علی امر بیست و چهارم در شهادت محمد بن اصغر پسر امیرالمؤمنین امر بیست و پنجم در شهادت عباس و فضایل او امر
خاتمه در کرامات عباس امر اول در قاتل عباس که روسیاه بود امر دوم در خواب دیدن کسی فاطمه را در زیارت عباس
امر سوم در قطع خنصر شخصی در حرم عباس امر چهارم در سیاست کسی که اهانت بعباس کرده امر پنجم در دیدن کسی از زوار
که راه را گم کرده عباس را و قصیدهٔ مؤلف امر بیست و ششم در شهادت علی اکبر و انکار قوی بر شهادت علی اوسط اثبات
و مدایح آن بزرگوار و تعیین تقدم و تاخر شهادت آن بزرگوار و تقدم شهادت علی اصغر بر علی اکبر و مدح معویه
علی اکبر را و انگور دادن امام حسین علی اکبر را و مدح امیرالمؤمنین علی اکبر را اکلیل یازدهم در زخمهای بدن حسین
و دستار و سر مبارک پیش از شهادت و بعد از آن خطبه فصل اول در جراحات پیکر مبارک امام قبل از شهادت امر اول
آمدن تیر بر حلق دوم آمدن تیر بر جبهه و اجمالی از تعداد زخمها سوم و چهارم آمدن سنگی بر پیشانی و تیر بر دل مبارک
پنجم در ضربت مالک بن یسر کندی ملعون ششم در تیر حصین بن نمیر هفتم در تیر ابوایوب غنوی هشتم در شمشیر عمرو بن خلیفه
جعفی نهم در نیزه سنان بن انس نخعی دهم در نیزهٔ صالح بن وهب و از اسب افتادن قطب عالم امکان یازدهم و دوازدهم در ضربت
زرعة بن شریک و آمدن شمشیر دیگر سیزدهم و چهاردهم در نیزهٔ سنان و نیزهٔ دیگرش پانزدهم در تیرباران سنان
بی ایمان فصل دوم در جراحات بدن مبارک بعد از شهادت امر اول در بریدن بجدل بن سلیم انگشت امام را دوم در بریدن
ساربان دستهای امام را سوم در اسب دوانیدن فصل سوم در جراحات سر مبارک بعد از شهادت امر اول زدن ابن
زیاد آن سر را با چوب دوم در گذاشتن ابن زیاد چوب را بر بینی مبارک سوم زدن چوب بدندان گذاشتن ابن زیاد پای خود را
بر دندانهای مبارک پنجم در بریدن حجام گوشهای کردن امام را و مخاطبهٔ قیس بن عباد با ابن زیاد ششم در سنگ زدن
عجوزه بر سر مبارک در شام هفتم در زدن یزید حرام زاده چوب را بر سر مبارک و اشعار جمله مؤلف اکلیل دوازدهم
در اول کسی که مرثیه گفت بر امام حسین و مراثی ملائکه و جنه و اهل بیت و شعراء دیگر خطبه فصل اول کسی که مرثیه گفت ابراهیم
خلیل الرحمن بوده و اشعار سکینه و کتابت سنگ سبز و کتابت روی در فصل دوم در مرثیهٔ ملائکه فصل سوم
در مراثی جنه فصل چهارم در مرثیهٔ اهل بیت از امیرالمؤمنین و زینب و سید سجاد و سکینه فصل پنجم در مراثی شعراء
دیگر اکلیل سیزدهم در وقایع موجعه مفجعهٔ شهیدان کربلا خطبه فصل اول از وقایع زمان حرکت تا رسیدن
بکربلا امر اول در بوسیدن عبدالله بن عمر ناف مبارک امام حسین را امر دوم شهادت قیس بن مسهر صیداوی یا
عبدالله بن یقطر امر سوم در آمدن زهیر بن قین بخدمت امام چهارم در رسیدن خبر مسلم بن عقیل بامام امر پنجم در
اشعار طرماح امر ششم در ورود بکربلا فصل دوم در وقایع روز تاسوعا و ایراد بریر بن خضیر و فهد فصل سوم
در وقایع مبکیه شب عاشورا و اشعار امام فصل چهارم در وداع امام با
خواهران و دختران و اشعار و خطابات سکینه و جامهٔ کهنه
خواستن و ختم کتاب و تاریخ آن و عدد اکالیل را سیزده
قرار دادن برای آنست که عدد احد کرار
اسم الله است سیزده است و اصحاب ایلو
اصحاب خاص قائم از نقبا سیصد و سیزده میباشند تمام شد بردست مؤلف محمد بن سلیمان تنکابنی در سنه ۱۲۸۸ کتبه العاصی علی اکبر

امام چهارم

هذا کتاب اکلیل المصائب تألیف العبد الاذل محمد بن سلیمان التنکابنی

بسم الله الرحمن الرحیم

اکلیل الاکالیل وتاج الاقاویل وحلیة المدائح وزینة الصحائف والصفائح وابهی ما اخترعه القرائح حمد الله الذی
منّ علینا بمنن متظافرة متکاثرة متواترة متوالیة متتالیة جلیلة جمیلة نبیلة اعظمها امتنها احسنها اصوبها
احکمها اعلاها اجلاها اجملها ازینها ان خصّنا باطائب المصائب فی مصائب الاطائب سیّما غوّاص قوامیس تیّار بحار الاشجان
والمصائب الذی هو البحر الزاخر والمرجان الباهر والزیتون الظاهر وعین الانسان الذی اوصی الله بالاحسان ووصف
قاتله بالخسارة والطغیان واحد الکفلین فی القرآن وسبب انزال قصة یعقوب کنعان سبط الرسول وشبله وبضعته وریحانته
وولده ومهجة قلبه وثمرة شجرة فؤاده الحسین بن علی المظلوم المغموم المجروح والصلوة والسلام علی ابن مکة ومنی
وابن زمزم والصفا وافضل من طاف وسعی وحج ولبّی وخیر من ائتزر وارتدی وانتعل واحتفی النبی الامی القرشی الهاشمی
المکی المدنی الابطحی التهامی السخی البهی الزکی الرضی المرضی سید السفراء المرضیین وافضل الانبیاء والمرسلین محمد وآله
وامته وعترته اجمعین الاطیبین الاطهرین الانجبین الاکملین المعصومین **وبعد** غوّاص تیّار بحار دواباء
جهل ونادانی محمد بن سلیمان الطبیب التنکابنی بر صفایح صحایف خواطر اخلّاء ایمانی واجلّاء روحانی مینگارد که چون
این فقیر سراپا تقصیر وقصور در علوم عقلیه ونقلیه وحسّیه از لغت ونحو وصرف وقرائت ومنطق وآداب مناظره
ومعانی وبیان وبدیع وکلام وحکمت وانشاء وتفسیر وفقه واصول ودرایت ورجال وحساب وهیئت واصطرلاب
ورمل وجفر واوفاق ومواعظ وغیرانها از نظم ونثر بعربی وفارسی از شروح ومتون وتعلیقات تالیفات بسیار که
در تعداد زیاده از دویست مصنف است با نهایت تحقیق وتدقیق از خامه کاسر قاصر سمت ظهور یافت الحال که در عشره
میشومه داخل گشتم قاید توفیق رفیق گردید که کتابی در مصائب مفاخر انجاب اطیاب سیّد مختار وآل اطهار برشته
تحریر درآورم باشتمال بر اسرار وآثار معتبره واخبار مشتهره بنحویکه چنانکه فقهاء قواعد عنوان میفرمایند
واز طهارت تا دیات بر آن تفریع مینمایند همچنین این کتاب مشتمل باشد بر قواعد کلیه در مصائب وجهات کلیه مشترکه

ازان

اذان پس مصایب جزئیه بران مترتب شود پس استشاده واستخاره بکلام ربانی نمود این ایه کریمه مانند وحی
منزل بود امد ان الله یدخل الذین امنوا وعملوا الصالحات جنات تجری من تحتها الانهار یحلون فیها من اساور
من ذهب ولؤلؤا ولباسهم فیها حریر وهدوا الی الطیب من القول وهدوا الی صراط الحمید پس با نهایت شکستگی
و پیری و ضعف و نقاهت استمداد از ارواح عالیه ارباب ولایت مطلقه نموده و شروع بتحریر این کتاب نمودم و نام میمون
انرا به اکلیل المصایب فی مقتضا الاطایب و انزاهد بیر ساختم مانند ان ملح بحضرت والی لواء ولاء انکه باو شفا نازل
اشفا و نولا لیث هر دردی را دواء و باو استدفاع بلیات شود از هر باء ثمرۀ شجرۀ نبوت و ولایت مرکز دائرۀ وجود وجود
وفتوت علت غائیه ایجاد مهبط ماللت بساتین جنت مظهر فیوضات و افاضات ربانیه سبحانیه اما محجب ان
انظار غایب از ابصار ظاهر من حیث الاثار خلف باشرف خلیل یادکار اسمعیل فرزند خاتم جلیل نبیل پارۀ تن زهرا
از هر میوۀ دل حضرت حیدر ولی الله فی السموات والارضین القائم المهدی بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی
جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب مرجوزاده الحسن المجتبی بن الصدیقه الکبری فاطمة الزهراء اما
سلام الله علیهم مادام الفلک الدوار و کثر الاعصار امید که در خدمت انحضرت پسند اید و عجب عجابت
این ثواب نعال اولی الالباب که مکسروا در عرصه سیمرغ بانها اشیار انشان و باخامه اکاسره زبان الکن ابکم
قاصر در مقام تحریر بیان وصف مدح انجناب بر اید با اینکه جمیع اعیان امکان از توصیف بیان ان کما هو حقه
عاجز باشند زیرا که مقام ان بزرکوار و مقام اجداد تا جداد از ائمه اطهار نظر بمضمون خبر شیعتی نحن مشیة الله
و فحوای خبر انتمای نضرۀ بزیرۀ السلام علی مشیة الله مقام فعل است زیرا که مشیات صفات افعال است و فعل
محیط بر مفعول است و محاط را چسان توان پی بردن بکنه فعل پس فهم حقیقت ارباب لواء ولایت فوق طوق ممکنات
است لیکن بوجه ما و بقدر امکان بعضی بکرم از ان بزرکواران در اوصاف ایشان مسطور بود یافت جسارت رفت
و این کتاب مشتمل است بر اکالیل متعدده تا مطابقه اسم مسمی بید بدایه اکلیل اول در غرایب حوادث روز عاشورا
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله ناصب لواء الولاء و جاعل البلاء فی الانبیاء والاوصیاء والاولیاء والاخلاء
الذی علینا باقامة العزاء الی یوم العاشورا بسید الشهداء والصلوة والسلام علی افضل السفراء و اله الاتقیاء
الانقیاء و لعنة الله علی اعدائهم الاشقیاء من الان الی یوم الجزاء ثم اصلی و اسلم علی من نزل به الشفاء و یرفع
الداء و الادواء و نزله من السماء الماء و به یستجاب الدعاء و یدفع البلاء الامام القائم المهدی روحی له
الفداء و جعلنی له الوقاء و عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه و جعلنا من انصاره بجاه محمد و اله صل علی محمد و اله
بدانکه حوادث غرائب روز عاشورا بر چند قسم است بلکه اقسام بسیار است و این فقیر بعضی از انها را مذکور میسازم
و در این اکلیل چند فصل است فصل اول در حوادث عاشورا قبل از بعث جناب ختمی مابت در کتاب معدن البکاء که
از تالیفات عالم صالح حاجی ملا محمد صالح برغانی است مرقوم است که در اخبار ماثور است اینکه وحوش از چرندکان صحرا
و پرندکان در هوا در روز عاشورا که دهم محرم الحرام است در عهد حضرت داود پیغمبر از اب و دان در اشیان و بیابان
خود را ممنوع میساختند و روزه می کرفتند تا شب ایضا در کتاب معدن و چند کتاب دیکر از کتب معتبره ماثور است که
حضرت موسی کلیم الله در مناجات با حضرت قاضی الحاجات عرض کرد که ای پروردکار من بچه سبب امت خاتم پیغمبر
بر سایر امم مانا زامتان پیغمبران دیکر تفضیل دادی حضرت رب الارباب بان   جناب خطاب فرمود که ترجیح این
کروه المیان بسبب ده خصلت است حضرت موسی عرض کرد که ان ده خصلت کدام است تا بنی اسرائیل را امر نمایم که
انها بوظایف قیام و اقدام نمایم خطاب از مصدر جلال الهی رسید که انها نماز و زکوة و روزه و حج و جهاد و جمعه و
نماز جماعت و قران و علم و عاشورا میباشند حضرت کلیم عرض کرد که عاشورا چیست فرمود که کریستن و خود را
شبیه بکریه کننده   کردانیدن بر سبط محمد و مرثیه و عزاداری بر مصیبت فرزند مصطفی است ای موسی نیست
بنده از بندکان من در ان زمان که بکرید یا خود را شبیه بکریه کننده بدارد و عزاداری کند بر فرزند مصطفی مکر

اکلیل اول در غرایب حوادث روز عاشورا

صوم وحوش و طیور در روز عاشورا

در حدیث کلیم الله در باب عاشورا

اینکه برای او است بهشت در حالتی که در ان ثابت خواهد بود و هر که انفاق کند مال خود را در محبت پسر دختر مصطفی که طعامی دهد و یا درهم و دیناری صرف کند مبارک خواهم نمود انها را در دنیا برای او و درهمی یا بهفتاد درهم عوض میدهم و با عافیت در بهشت خواهد بود و گناهان او را بامر خود می بخشم قسم بعزت و جلال خودم که هیچ مرد یا زنی نیست که اشکش روان شود در عاشورا و در غیر عاشورا یک قطره اشک مگر اینکه برای او مزد صد شهید کرامت میفرمایم فصل دوم در غرایب عاشورا در زمان حضرت رسالت پناه در کتاب تهذیب شیخ در زیادات باب صیام از کاشف الاسرار والد قانون حضرت صادق ع روایت نمود که انجناب فرمود که در بسیاری از ازمنه حضرت رسول در روز عاشورا ابن ها معجز بیان را در دهان کودکان شیرخواره صدیقه بتول حضرت فاطمه میریخت و میفرمود که تا شام چیزی بایشان نخورانید و ایشان باب دهان مبارک انجناب در ان روز صرف مینمودند فصل سوم در غرائب روز عاشورائی که انجناب شهادت ماب شهید کردید بنا بر روایت ابی مخنف چون سر مبارک ان بزرگوار بر بالای نیزه سوار و اشکار کردید زمین بلرزید و اسمانها تاریک کردید و هفت قطره خون از اسمان بارید و منادی از اسمان ندا داد که کشته شد قسم بخدا امام پسر امام برادر امام حسین بن علی بن ابیطالب کشته شد قسم بخدا بزرگوار شجاع و بنا بر روایت ملهوف در اندم بلند شد غبار سخت سیاه تاریک که در ان باد و زنده بود و دیده نمیشد در ان غبار عین و اثری و ان اشرار کمان کردند که عذاب نازل شد پس ساعتی صبر کردند تا انجلاء یافت و در کتاب بحار از حضرت صادق ع روایت کرده که چون حضرت سید الشهداء شهید شهادت نوشید لشکر مشاهده کردند که شخصی فریاد میکرد و او را منع کردند در جواب گفت که چگونه فریاد نکنم و حال انکه می بینم که پیغمبر خدا ص ایستاده است و نظر می کند یک دفعه باهل زمین و یکدفعه بسوی کروه شما و من خوف ان دارم که انجناب بر اهل زمین نفرین نماید پس من هم در میان اهل زمین هلاک شوم پس بعضی از لشکر ببعضی گفتند که این مرد دیوانه است پس بعضی از توبه کنندگان گفتند قسم بخدا که چه کاری است که ما با خود کردیم کشتیم برای پسر سمیه بزرک جوانان اهل بهشت را پس بر ابن زیاد ستم نها خروج کردند پس واقع شد از امر ایشان انچه واقع شد راوی عرض کرد که که فدایت شوم انصدا زننده که بود انجناب فرمود که ما نمی بینیم او را مگر جبرئیل اگاه باش که اگر او ماذون بود هراینه چنان فریادی میزد که روحهای ایشان از بدنهای ایشان برابد باتش دوزخ در ایند ولیکن ایشان مهلت داده شدند تا گناه زیاد شود و برای ایشان است در اخرت عذاب درد ناک و نظر بجز میثم تمار اسمان خاکستر بارید و در کتب معتبره ارباب مقاتل ماثور است که افتاب منکسف و ماه منخسف کردید و اسمان تا چهل روز پاره از بسته خون بود و بنا بر بعضی از روایات اسمان سه روز خون کریه کرد و بنا بر بعضی چهل روز و بنا بر بعضی چهل ماه و سرخی مشرق قبل از روز عاشورا نبود و ابن جوزی که از اعظم علما حنابله است گفته است که سبب سرخی اسمان انست که چون کسی غضبناک شود چشمهای او سرخ میشود و حضرت باریتعالی منزه از جسمیت است و در قتل حسین غضبناک شد پس سرخی را اسمان که بزرگترین مخلوقات او بود ظاهر ساخت و افق را سرخ ساخت برای بزرگی جنایت و علماء عامه نیز معترفند بسرخی اسمان برای قتل انجناب و کسوف و خون باریدن چنانکه از تاریخ نسوی محکی است که چون حسین را کشتند افتاب چنان گرفت که ستاره کان پیدا شدند و زهری و ثعلبی و مسلم کرده اند چون حسین را کشتند اسمان گریست و حمرتیکه با شفق است پیش از قتل حسین نبوده است و اسمان چند روز خون کریست و اسمان در روز قتل حسین خون تیره کریست و از حضرت صادق ال محمد ماثور است که چون خواستند که سر انحضرت را از بدن جدا نمایند ندا کرد ندا کننده از عرش از جانب رب العزة که اگاه باشید ای امت متحیره ظالمه بعد از پیغمبر خود شان خدا توفیق ندهد شما را برای اضحی و نه فطر حضرت صادق فرمودند قسم بخدا توفیق نیافتند و نمی یابند تا خونخواه حسین قائم شود و باید دانست که اختلاف در امثال این حوادث و غرایب قلت و کثرت منزل اختلاف امکنه و تذکر بینندگان و نحوان است فصل چهارم در غرایب حوادث عاشورا که بعد از شهادت ان شهریار تا این اعصار در بقاع و امصار اتفاق افتاده است از انجمله خبری که این فقیر خود مشاهده نموده ام و تفصیل اینمقال اینکه تربت مبارکه کربلا تقریبا نظر ببعضی از اخبار چهار فرسخ در چهار فرسخ از موضع مرقد مطهر است و اما قبر مطهر در این ازمنه از انخاک نمیتوان برداشت برای اکر باکی و سایر جهات

در حوادث زمان رسالت عاشورا بهشت نصیب

در غرایب روز عاشورا شهادت امام

در نزول جبرئیل بقتلگاه

باریدن خاک و خون و کسوف و خسوف

بیان سبب سرخی اسمان از کلام ابن جوزی

در غرائب عاشورا از طرق عامه

در حوادث غرائب عاشورا بعد شهادت

نماد روایت فرمود که چون آن امام مظلوم را شهید کردند غرابی خود را بخون آنحضرت اغشته نمود و بجانب
مدینه پرواز کرد و بر دیوار خانهٔ فاطمهٔ صغری دختر حضرت امام حسین قرار گرفت چون فاطمه سر خود را بلند نمود
طرش بر آن غراب خون آلود افتاد فی الفور گریه کرد بسیار شدید و این اشعار را بیان فرمود نعب الغراب فقلت
من تنعاه ویلک یا غراب این غراب خبر مرگ کسی را آورده است با او گفتم وای بر تو خبر مرگ که را آوردی یغراب قال
الامام فقلت من قال الموفق للصواب گفت خبر مرگ امام آورده ام گفتم کیست آن امام گفت آنکه توفیق صواب یافته است
ان الحسین بکربلا بین الاسنة والضراب یعنی که حسین در کربلا در میان ضرب نیزه و شمشیر است فابکی الحسین
بعبرة ترجی الاله مع الثواب پس گریه کن برای حسین باشک چشم خود اگر امید ثواب خدا داری قلت الحسین فقال
حقا لقد سکن التراب گفتم کار حسین بکجا رسید گفت براستی میگویم که خاک را مسکن خود قرار داد ثم استقل
بالجناح فلم یطق رد الجواب پس از آن قوت پر از مرغ کم شد و طاقت نداشت رد جواب را فبکیت مما حل بی بعد الدعاء
المستجاب پس گریه کردم از آنچه بر من وارد شد بعد از دعائی که مستجاب چون اهل مدینه این را شنیدند گفتند
خبر سحر عبد المطلب را تازه کرد و زمان قلیلی که گذشت خبر شهادت آنحضرت رسید بعد از آن دانستند که آنچه
را فرموده بود حق بود و در کتاب مخزن فرماید که مسموع شد که یکی از آن مرغان که پر و بال خود را بخون آلوده بود نشسته
اری نشسته که در قریهٔ زردآباد رود بار از محال قزوین واقع است اکنون آن درخت باقی است در
علی اصغر از آن سال تا بحال در هر سال در شب عاشورا یا روزش از شاخش یا ساقش بقدر ذبح مرغی
میشود و از هر شاخی که خون آید آن شاخ خشک میشود مؤلف کتاب گوید که چون خون آمدن از آن
درخت در السنهٔ تواتر گرفت اتفاق افتاد چنانکه در مسکن خودم در شکاف از درختی گرفتن در عاشورا
مشاهده نمودم و علامه در بندی حکایت فرموده در کتاب اسرار الشهادة که اهل قریهٔ از قرای حیدرآباد
که از بلاد ملک هند است گودی مدوری حفر میکنند که مکسّرات قریب بصد ذراع است پس از آن قطع
درخت بزرگی از بعض از درختهای تر هندی پس آن را خورد می کنند و در آن گودی جمع مینمایند پس در شب
محرم آتش در آن می افروزند پس تمام آن گودی آتش افروخته میشود بنحوی که بعضی بر بعضی موج میزند در
عاشورا پس اهل آن قریه از منازل خود بیرون می آیند نزدیک نصف شب پس غسل مینمایند مردان از پیران
و جوانان و ممیزین از کودکان از آب چاهی که در آنجا است مسمی به بیت العاشورا است پس هر یک لنگی بکمر محکم می
بندند که ستر عورت ایشان نماید پس با پای برهنه روان و فریاد کنان و نوحه کنان بدین نحو ذکر گویانند شاه
حسین شاه حسین و در پیش روی ایشان علمهای بلند است تا نزدیک آن گودی آتش میروند و در اطراف آن
مردان جنگی باشند که با بادزنها آتش را باد میزنند تا روی آتش از خاکستر صاف شود و شدت آن آتش
ان بی نهایت است بنحوی که پرنده در هوا در محاذی آن آتش تا بیست ذراع بریان میشود با اینکه آتش در خت
بسیار شدت و غلظت و تندی دارد بنحوی که اگر ذرهٔ از آن به بدن حیوانی برسد در همان لحظه چنان
باشد که تا باستخوان برسد چون مردمان به پهلوی آن گودی رسیدند در حالتی که شاه حسین شاه حسین
گویان اول بزرگ ایشان که در دستش علم است داخل آتش میشود پس از آن قوم او را متابعت می کنند و فریاد زنان
و ذکر گویان بلفظ شاه حسین شاه حسین داخل میشوند در آتش به پاهای خود پس در روی آتش راه
میروند مانند اینکه در زمین راه روند بدون اینکه پاهای ایشان در آن آتش فرو رود و بدون اینکه از آتش
پاهای ایشان تاثیر نماید و علامه در بندی فرموده که خبر داد مرا این حکایت سید اجل عالم فاضل تقی و
صالح نقی سید محمد علی مولوی لکنهوی که از جملهٔ دوستان من و از ثقات اصحاب من است و آن سید
دیده بلکه در اوائل عمر خویش در همان قریه سکنی داشت پس از آن منتقل شد بسوی حیدرآباد و در آنجا
و ایضا علامه در بندی اعلی الله مقامه از همین سید مزبور حکایت داشته که در این سفر از بلدم بسوی

در سبب خون آمدن از درخت زردآباد پیدا باد

در نسوختن اهل آتش در شب عاشورا در حیدرآباد

مشاهده شد و امر عجیبی را مشاهده نمودم که مانند حکایت قریهٔ حیدرآباد بود بیانش اینکه در شب عاشورا بقریهٔ
از قرای بلدهٔ منبئی از بلاد ملک دکن از هند در منزلی فرود آمدیم و با حالت اندوه نشسته بودیم ناگاه فریاد
اهل آن قریه بلند شد و صدای حسین حسین می شنیدیم پس برخواستیم و بمجمع ایشان رسیدیم دیدیم که میخواهند
که علمی را که در بالای برجی نصب شده است فرود آورند پس آنرا بزیر آوردند و ایشان نوحه می کردند و فریاد می کردند
و سینهها خود را می کوبیدند پس رفتند بجانب گودی که پر از آتش برافروخته بود و در اطراف آن جماعتی بودند که سینهها
خود را می کوبیدند پس آن دو فرقه با هم ملاقات نمودند پس دیدم مردی را که در دستش چیزی است مانند کفگیر بزرک
و بان آتش را از آن گودی بر میدارد و بصحرا می ریزد و این جماعت با پای برهنه در آن آتش راه میروند و بعد هم حلقه
میزنند و سینهها را می کوبند تا اینکه بعضی از زنهای ما که مسافر بودند با آنها بر روی آن آتش مانند آن طائفه راه میرفتند
و پس از انقضاء آن قضیه از آنها سؤال نمودم از کیفیت نسوزانیدن آنها قسم یاد نمودند که ما در آن آتش را گرمی نمی‌یافتیم
مانند اینکه بر زمین سرد راه رویم ایضا علامهٔ دربندی حکایت کرد که برای من بعضی از مؤلفین حکایت نمودند که
ببلاد ماچین رفته بودند و چند سال در آنجا ساکن بودند و گفت که اهالی ماچین بت پرست باشند و از اهل کتاب
نیستند و از اهل اسلام قریب پنجاه صد خانوار از اهل سنت و عامه باشند و طائفه کمی از شیعه در آنجا باشند
که قریب بسی چهل خانوار باشند و عادت شیعه بر آن جاری شده که برای عزاداری حضرت سید الشهداء از اول محرم تا
روز هفتم چوبها بسیار و هیزم بیشمار جمع می نمایند در میان میدان وسیعی که در آنجاست و چون روز هفتم
هیزم و چوبها آتش می افروزند تا روز عاشورا که در آن زمان میدان مانند دریائی از آتش میشود که موج
در روز عاشورا جمع میشوند در مسجدیکه نزدیک آن میدان است پس برهنه میشوند جز اینکه ساتر عورت میدارند
و حلقه حلقه می ایستند و قاری ایشان مراثی میخواند و ایشان بر سر و سینه میزنند چون تخمیناً یکساعت گذشت و سینه زنی شان طول
بی نهایت شد پس یکدفعه بنحو اجماع داخل در میدان آتش میشوند و فریاد زنان و نوحه کنان بر سینهها میزنند و
در آتش راه میروند و پاهای ایشان در آتش فرو میرود و در بعضی از مکانها تا نصف ساق انسان و در بعضی تا زانو از آتش
بر ایشان سرد و سلامت است پس از یکجانب میدان بجانب دیگر میروند و بهمین احوال تا غروب بلند آفتاب اشتغال دارند تا اینکه
آن آتش همه خاکستر و خاموش کرده و از این قبیل از غرائب بسیار است از آنجمله حلقت غموم و احزان است در روز و شب
عاشورا و باید دانست که نسوزانیدن آتش در روز و شب عاشورا و حدوث سائر حوادث برای عزاداری بر حضرت سید الشهداء
از آنجائیکه دأب و دیدن اهالی روزگار بر آن جاری است که عزادار تغییر حالت میدهد آتش حالت احراق و سوزاندن
است از این باب عزا کردن بر انتظام نمیسوزانند و باید دانست که حکمت بالغهٔ این غرایب چند چیز است اولا اینکه این
دلالت دارد بر حقیت اسلام و حقیت دین امامیه دوم اینکه اینها دلالت بر نبوت خاصه و ولایت مطلقهٔ سابره در
ممکنات یعنی اشیاء مضمحل و متأثرند در مقام مشیت و ارادهٔ امام و همه فرمانبردارند و وجود ایشان بطریق غائیت
پرتوی از انوار واسعهٔ وجود ائمهٔ اطهار میباشد در هر زمانیکه اندوه و حزن بر ساحت قلوب آن برگزیدکان خدا
افرید کار روی میدهد همهٔ موجودات باختیار و بغیر اختیار و بی شعور و با شعور همه تنزل نموده میابند هم
مغموم و مهموم و اندوهگین میشوند مانند اینکه اگر بقلب انسانی وارد آید آن الم بهمهٔ اعضا ساری است و امام بمنزلهٔ قلب
عالم امکان است سوم اینکه این غرائب و بابت تمام حجت است بر کافرین و مخالفین دین مبین یعنی کسانیکه در باب
جهد و تتبع مقصرند لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة چهارم اینکه این غرایب از باب الطاف است برکه
که عوام و مستضعفین از شیعه میباشند که بدین اسباب عقاید ایشان در غایت استحکام شود سیما با طول غیبت
عجل الله فرجه و صلی الله علیه و روحی له الفداء خصوصا با غلبهٔ دول باطله و سلطنت فسقهٔ کفرهٔ فجره پنجم
این غرایب دلالت دارند بر بزرگی شان حضرت سید الشهداء که با معاینه خلایق بدانند که بعد از مرتبهٔ جناب
ماتب آل اطهار آنجناب کسی بمرتبهٔ ششم برای دلالت بر آنست که دنیا عزاخانهٔ آنجناب است و دنیا برای

نزول آتش از آسمان در شب عاشورا در منبئی

در نسوزانیدن آتش در روز عاشورا در ماچین

در شرح ظهور عجائب و غرائب در روز عاشورا

بیده است چنانچه در شهادت علی اکبر علی الدنیا بعدك العفا بران گواه است هفتم اینکه این امور برای ترغیب
خلایق است بعزاداری و باید دانست که غرایب عاشورا برچند صنف است بعضی اینکه سماویه است و بعضی ارضیه و هر یك
بعضی از آنها دائمه و بعضی منجلیه و بعضی در همان روز عاشورا قتل انجناب بخصوص اشته و بعضی مختص بایام
محرم است و بعضی مختص به بقعهٔ خاصه است و بمکان معینی اختصاص دارد و از امور دائمه سرخی آسمان است لقد
روز عاشورا دل ما را شکست رشتهٔ حبل المتین دین شکست رکن ایمان خانهٔ دین شد خراب الشیخ کان اندر شیخ
شاب وه چه روزی تار چون دیجور شام تار از روی بدهای خاص و عام با ناله جانها عطش از هر کنار شور شی
افکنداند روزگار نوجوانان از خضاب از خون عذار سر جنین دو بیابان پاد پاد نوخطان بر پشت لبها سبز زار
رنك از خون خال و خط در کارزار مهر شد از فر زدشت جنك عرصه بر آل پیمبر کشت تنك صار حر الشمس وقت
الضحی مثل حر نافخ یوم الجزاء احرق الاکباد من آل الرسول لم یکن اصابه الی غایة الیوم و صول عترة الخیر النبی المصطفی
راسهم فل حالهم فی راس القنا اغمس لابتسام فیه بالدماء کم قتیلا او جریحا بالعراء اسخن الابان من حر العطش
لم یکن ماء لهم حتی بر ش صرخت الاطفال بالصوت الحزین یا ابانا ائت بالماء المعین کشته کان افتاده یکسر
لباس تن برهنه خوار در انظار ناس شاه دین تنها دران دشت ستیز بیکو شر از تیغ دشمن ریز ریز خشك
از لب تا ملکوت از تحاب از فراق نوجوانان دل کباب جاهد الاعداء فریدا بالسهام دین ما بانیه کالمطر السهام
حمله کردی بر سپاهی بیکنه برد شرکت میسر بر عمینه الا لعنة الله علی القوم الظالمین آکلیات اخیر مرقوم و نماد در بیان الله
حضرت اینچنین ذکر مصیبت حضرت سید الشهداء را در کتب سماویه فرموده بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی
وفقنا للبکاء والابکاء والتباکی و قرائة المراثی فی عزاء اول الشهداء فی میدان الجهاد من اصحاب العصمة و ثانی
سید شباب اهل الجنة و ثالث الائمة و رابع الاربعة المتناسبة و خامس اهل الکساء من اهل بیت النبوة الامام
المظلوم المسموم المهموم الذی کان غرضا لسهام مسموم و نشهد ان لا اله الا هو لا شریك له و لا شبیه له و لا نظیر له
و لا وزیر له و لا نصیر له والصلوة والسلام علی صادع الشرع الاغر سید البشر الشفیع المشفع یوم المحشر محمد
المصطفی الاطهر و آله المعصومین عن الزلل والخطر سیما علی الامام الهمام الغضنفر الضرغام القوام الصوام
القرشی الهاشمی المکی المدنی الابطحی التهامی الزکی الرضی المرضی السخی التقی النقی البهی الحفی الحنفی الاحمدی
الشجری العقبی المهاجری الحنفی المحمدی المصطفوی العلوی المرتضوی الفاطمی الحسنی الحسینی السجادی الباقری
الصادقی الجعفری الکاظمی الموسوی الرضوی التقوی النقوی العسکری المهدی الهادی القائم ابن الحسن عجل
الله فرجه و سهل الله مخرجه و روحی لروحه الفداء و جسمی لجسمه الوقاء و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین
بدانکه گفتگوی این ذره بی قدر و مقدار در این مضمار در چند فصل واقع میشود فصل اول در ذکر اینکه
حقتعالی مصیبت حضرت سید الشهداء را در کتاب ارمیا که یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است در فصل چهارم تجری
ذکر فرموده که از نفس مضامین این کلام معلوم میشود که کلام خدای تعالی است و شنیدن آنرا از شنیدن احتراق
قلوب فوق طوق است و ترجمهٔ آن کلام بزبان فارسی این است که چه شد چه حادثه روی داد که زنان
طلاها تار شد و سنگهای بنای عرش الهی پراکنده شدند و فرزندان بیت المقدس آنکه با و لبن طلا زینت داده
شده بودند از جمیع مخلوقات محبوب بود ند چون سفال کوزه گران بی‌اعتنا شدند و دو کم حیوانات
پستان بایشان را برهنه کرده بچه‌های خود را شیر میدادند لیکن دختران قوم من در میان امت بی رحم دل سخت چون
خشك شده در بیابان گرفتار ماندند و از تشنگی زبان طفل شیرخوار بکام شر چسبیده در جا شنقا و کرده بکو
کودکان نان میطلبیدند و بز کان آن کودکان گشته بودند کسی نبود که نان بایشان دهد آنانیکه در سفره
نعمت تنعم کرده در سر راهها هلاک شدند آنانیکه در حریر پرورش یافته بود در خاکها
افتاده ... [illegible]

در ذکر مصیبت کتاب ارمیا

از بو طرف شدن قوم سدوم عظیم تر شده برا که انها هرچند بر طرف شدند اما کسی که دست بایشان نگذاشت
اما اینها با وجود انکه از راه پاکی و عصمت مقدس بودند و از برف سفید تر و از شیر بغش تر و از یاقوت رخشندتر
نور و بهای ایشان از شدت مصیبتهای دوران متغیر گشته بود که در کوچها شناخته نشدند زیرا که پوست ایشان
باستخوانهای انها چسبیده بود **فصل دویم** بدانکه خدای تعالی مصیبت فرزند پیغمبر اخر الزمان را در فصل چهل و دویم
از کتاب شعیای پیغمبر ذکر فرموده و ترجمه ان بزبان پارسی این است ای فرزند حبیب من بخواطر فرسانی که در
این زحمت و مصیبت که بمصیبتهای غریب بسیار گرفتار شده من ترا فراموش کرده خلاص نخواهم نمود خواستم که ترا
توجهها را بر همه مخلوقات تمام کنم باین جهة ترا خلاص نکردم و چنان ندانی که من ترا فراموش کرده‌ام
اگر مادر فرزندان را فراموش بکند من نیز ترا فراموش میکنم بلکه اگر مادر فرزند را فراموش کند من ترا
فراموش نمی کنم زیرا که من بید قدرت خود ترا در ان شهر علم انداخته بودم باده نفر دیگر که ازان
در شهر علم بوجود می ایند دیوارها و حصارهای ان شهر خواهند بود و انانکه میخواهند که نسل شما را
منقطع کنند ممکن نیست که اراده خود را باتمام رسانند بلکه بنفاق و اعمال خود گرفتار از دنیا خواهند رفت
تا اینکه می فرماید بعد از کربلائی که ان زمینی که تعلق بتو داشت که بسبب منافقین خراب و بیابان شده بود در
انوقت از وفور جمعیتی که بتو خواهم داد از برای سکنای ایشان تنگ خواهد بود با انکه انانکه در ان روز خون
ترا از قبیل آب اشامیدند از روی زمین محو خواهم نمود که در انزمان ازان فرزندانی که در وقتی که خود را
بی اولاد پنداشتی از تو بوجود امده اند بگوش خود خواهی شنید که بتو خواهند گفت که همه زمین کم است از برای
انکه در ان ساکن شویم پس سیعت ساز تا ایشان بود در دل خود خواهی گفت انها را از برای من که متولد گردانید و
حال انکه خود را بی اولاد می پنداشتم زیرا که در وقتیکه دل از دنیا بر کندم و اولاد خود را کشته و عیال خود را
اسیر و سرگردان دیدم گمان میکردم که از من کسی در دنیا نخواهد ماند زیرا که هر کس دست از اعانت من برداشت
و برانها واگذاشتند پس اینها که حالا می بینم کجا بودند پس من که خداوند توام بتو می فرمایم که بدانکه پس
مانده است که بیاید از زمانی که برای بندگان من که دست قدرت خود را بسوی جهان دراز خواهم کرد و در میان انها لوای
خود را بلند خواهم ساخت تا پسران ترا در میان بغلها و دختران ترا در بالای دوشهای خود براه برند پادشاهان
پادشاهان مربی ایشان و زنان ایشان دایگان اولاد تو خواهند بود و روهای خود را بر خاک گذاشته تعظیم
بتو خواهند نمود و خاک قدم ترا از راه اخلاص خواهند خورد و خواهند لیسید و انوقت خواهی دانست
که منم خداوند مهربان که ممکن نیست بگذارم شرمنده شوند انهائیکه امید خود را در من گذاشته اند
تا اینکه میفرماید همه انان که دیوان ترا گرفته اند من بعدالت دیوان ایشانرا خواهم گرفت و همه اولاد
ترا مستخلص خواهم گردانید بدشمنان تو گوشتهای بدن ایشانرا خواهم خورانید و خون ایشانرا از قبیل شراب
صاف نشده بایشان خواهم نوشانید و این تنبیهی است که بجهه ایشان در دنیا مقرر خواهم نمود مخفی نیست که
مراحمتانیکلام و این مراتب را در حق حضرت سید الشهداء ملاحظه کن و ببین چه نوع ظهور دارد از
خطاب بفرزند حبیب من و خبر از گرفتاری و مصیبت بودن او باده نفر دیگر که برادرش امام حسن و نه نفر
از اولاد سید الشهداء که ائمه اطهار بودند در شهر علم که پیغمبر تصریح نموده که انا مدینة العلم و علی
بابها که عبارت از پدرش امیر المؤمنین است و خبر دادن از اراده قطع نسل ایشان که در کتابها و تواریخ مذکور
است و بیابان شدن کوفه که زمینی است که باو تعلق داشت چه حضرت امیر المؤمنین فرموده که مکه شهر خدا
است و مدینه شهر پیغمبر است و کوفه شهر من است و بسیار شدن اولاد انحضرت و ظهور قدرت الهی در حق او
در میان جهان که همه ایشان از شیعیان خاص او شدند و پادشاهان عجم در تعظیم و تضرع مخلصند و
میکوشند در بلده طیبه قم که دختر شش هفت ساله از نسل انحضرت مدفون مسماة بفاطمه ملقبه بمعصومه

در ذکر مصیبت از کتاب شعیا

در ذکر مصیبت این کودک وحی گوی

قطعه قدر روان نادر

طفلکی تیاس و مادر زاد کور

سقف روزی بر کیش پسرا بر

قوه بینا ضمیر ور دیده نیست

هستیم نشتکان بی کور امی نحر

مسئله زرده امر کوش بزدان

کاندر عالم مست شان و سحر

دیدی و های آتش بس نغز و لطیف

کند دفع بکدر

نزول مصحف دون

باغ و راغ و بوستان و گلستان

روح جان بخش است بر نوع بشر

دختر حضرت امام موسی کاظم سلام الله علیهم تو جهانه اشتند چون بان استان رسیدند ابتداء ان استان را می بوسند
و بعد در استان ملک پاسبان حضرت امام حسین علیه السلام بصر خضوع بر خاک میگذارند و در تربت مقدس انحضرت خدای تعالی
شفا قرار داده تا صدق انچه بشیعیان فرموده که خاک قدم تو را خواهند لیسید ظاهر و روشن شود دشمنان انحضرت چنان
بجان هم افتادند که همه گوشت و خون یکدیگر را خوردند چنانکه از حکایات حجاج بن یوسف و شبث بن ربعی ملعون
که در کربلا حاضر بود و عبد الله بن زبیر و غیره ظاهر است و در رجعت نیز ظاهر خواهد شد **فصل سیم** در ذکر
مصیبت ان وحی کودک که از ان بنبوت شهید تعبیر می کنند و اینجا تصریح بعروسی قاسم و مصیبت حضرت سید الشهداء شده و
قصه او چنان است که یکی از علماء بنی اسرائیل که از بزرگان ایشان بود و نام او بنحاس بود و او را زوجه بود عقیمه که در
هر مرتبه که بنحاس از مدرس خود که بر میگشت او را کریان می دید سبب کریه را از زوجه خود پرسید بر او معلوم شد
که بجهت خواستن فرزند گریه می کند از خدای تعالی درخواست نمود که او را فرزندی کرامت کند بدعای او بهدایت جناب
رسید و حق سبحانه و تعالی زوجه او را حامله گردانید و بعد از شش ماه از ابتداء حمل او پسری نیکو صورت از او متولد
شد و تاریخ ولادت او اول روز یکشنبه در ماه تشرین الاول سال چهار صد و بیستم از خراب شدن بیت المقدس در
مرتبه ثانیه بود و تولد کودک هفتاد و چهار سال پیش از بعثت خاتم النبیین و سی و چهار سال پیش از تولد انحضرت بود
ان مولود را نحمان نام کردند و چون او متولد شد بسجده رفت و بعد از سجده گفت که این پرده اسمان که شما می بینید
بر بالای ان نه پرده دیگر هست و بر بالای ان پرده ها چهار حیوان هست و بر بالای حیوانات کرسی بلند
پایه هست و بالای ان کرسی اتش سوزاننده است خلقت کاران و کرسی همه از اتشند چون بنحاس این سخنها را از فرزند
خود شنید او را از سخن گفتن منع کرد و بانگ بر او گفت که خاموش باش نحمان خاموش شد و تا دوازده سال
سخن نگفت مادر او در اثنا گریه و زاری بسیار نمود که ما خواهش فرزند نمودیم عاقبت لال و بی زبان شد کاش از برای
ما فرزندی نمیشد روزی بنحاس از مدرس خود باز گشت و جامه اش نحمان را برداشته و در برابر ایشان تضرع و
زاری بسیار نمود که دعا کن تا خدا او را گویا کند و نا امید او را از ما بگیرد بنحاس گفت تو خواهش داری که او گویا
شود اما چون او گویا گردد سخنها گوید که مردم از ان سخنان خوف بردارند زوجه اش گفت تو دعا کن که گویا
گردد و سخنان مخفی را بگوید بنحاس دهان بر دهان او گذاشت و او را قسم داد که سخن نگوید مگر سخنی که محال
باشد که هیچ کس تهمت کند هر چند صاحب فهم باشند مگر در وقتی که این سخنها بعمل اید انگاه او را رخصت سخن گفتن
داد چون کودک گویا شد پنج وحی موافق ترتیب حروف ابجد گفت که تمام انها خبر از امور واقعه است خبر داد که
شما بدست خود مرا خواهید دفن کرد و چون وحیها را تمام کرد جان بجان افرین سپرد و او را در قریه کفر برعم دفن
کردند در مکانی که چهل نفر از علماء یهود در انجا مدفون بودند با انکه در وقتی که کودک گویا شد پنج وحی را
چنانچه مذکور شد گفت و کتاب چهار انوشتند و در مکانی مضبوط بود تا اینکه قریب بسیصد سال قبل
از این یکی از کتابهای بنی اسرائیل را که از اکاذیب تاکید و مصور می کردند بقالب خانه بردند که از قالب نمایند
ان وحیها را نیز بقالب ساختند و در پشت ان کتاب قرار دادند و ان کتاب در میان بنی اسرائیل متداول است
کلمات و الفاظ وحیها بسیار ابهام دارد و مغلق است و فهمیدن انها خالی از اشکال نیست و مرحوم حاجی ملا احمد
نراقی در کتاب سیف الامة انها را بعبارت عبرانی نوشته و ترجمه کرده و ملا اسمعیل یهودی قزوینی که بشرف
دین اسلام مشرف گشته و رساله در رد اهل کتاب و انتصار دین اسلام نوشته این وحیها را با عبارت و ترجمه
ذکر کرده و از جمله وحیهای او این است شش ارزه مند همان شش ارزه مند بد سواری افکند بعد از سواری و
جسیده کان برحمت بخشند و بعذاب افکنده کان شوند و خود شود منجر ان وفا بر بلا شود بر کنار رود خانه در
صحرائی مثل امتحان کرده شده و شکسته شده و کرفته میشود در زفاف خیمه های نکین که جای نبرد زاده
کان است سوخته شود و خویشان معترف که بناز بود باز شده اند ظاهر این است که همه این فقرات خبر از واقعه

درخشش انجم فروزان سربسر

کربلا نباشد و مراد از شش نفر از برگزیده کان شهید آیا شش نفر از اولاد امیر المؤمنین ع کرد و اینها شهید شده‌اند و چسپنده کان تمام اصحاب باشند و سر از بیخ بریدن حضرت سید الشهداء و درون غرق کرده قاسم بن حسن است و تتمه ظاهراست چنین میتوان شش اروسند شش نفر که از وی خلافت داشتند که حضرت امیر المؤمنین ع و حضرت امام حسین و حضرت امام حسن و امام رضا و زید بن علی که در کوفه شهید شد و بدنش تا یکسال بر دار بود و عنکبوت فی الفور در بالای دار بر عورت او تنید تا مکشوف نماند و حضرت صادق در مصیبت او گریست و فرمود که خدا رحمت کند عم من زید را اگر غلبه میکرد خلافت را باهل آن برگذار میکرد و حسین شهید فخ باشد والله اعلم و احتمال دارد که مراد از شش نفر شش تن از حضرت سید الشهداء ع و علی اکبر و علی اصغر و قاسم و احمد و عبدالله بن الحسن باشند و مراد از چسپنده کان اصحاب امام حسین ع باشند که در صحرای کربلا کشته شدند و مراد از آنکسی که از کنار رود بر دامیان برجسته از قفا سر او بریده شود حضرت امام حسین است و مراد از کنار رود شط فرات و مراد آنکه در زورق غرق شود حضرت قاسم بن حسن است و مراد از سوخته شدن آتش زدن خیام زنان است و مراد از اهل بیت و مراد از اشکار شدن خویشان او و اسیر کردن ایشان است اهل بیت رسالت را

فصل چهارم بدانکه حضرت باریتعالی در باب سوم از کتاب ارمیا چهل و ششم از کتاب ارمیا خبر از شهادت حضرت سید الشهداء امید هند میفرماید ذبح و قربانی کرده میشود شخصی از برای خدای رب العالمین در زمین شمال در دم نهر فرات و انطباق این خبر بر حضرت سید الشهداء ظاهر است

فصل پنجم بدانکه جاماسب منجم بوده و او مثل زردشت معتقد بکتاب زند و پازند و استا بوده و به زردشت ظاهرا آتش پرست بوده که اگرچه از بعضی اخبار بر میاید که او نیز یکی از پیغمبران بوده و او استخراج سلاطین روزگار کرده در کتابی که از اجاماسب نامه گویند و وضع کتابت آن بر طریق صفحات جفر جامع است و از آن کتاب جزو سلاطین صفویه بدست نیامده و علامه مجلسی آن کتاب را تحصیل کرده اگرچه آن کتاب از کتب سماویه نیست لیکن مؤید مقام است و او زیاده از یکهزار سال قبل از بعثت خاتم الانبیا بوده در آنجا نوشته است که بعد از این در فلان سال شخصی دعوی نبوت میکند و او را دختری بود و دامادی دارد که دنیا باو رو میکند مگر در آخر عمر پس او را میکشند و او را از دختر آن پیغمبر دو پسر است که یکی را بزهر میکشند و آن دیگر را مانند گوسفند قربانی در کنار نهر فرات ذبح میکنند و عروسی او را مبدل بعزا مینمایند و این احکام را از قواعد نجوم استخراج نموده است

فصل ششم در ذکر مصیبت حضرت از کلام سبحانی و آیات فرقانی پس ذکر میکنیم بعضی از آیات ماوله که از ائمه معصومین اخبار تاویل بمصیبت و احوال حضرت سید الشهداء کرده و در اینمقام بعضی از آن آیات را ذکر مینمائیم آیه اولی قوله تعالی الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم و اقیموا الصلوة فلما کتب علیهم القتال قالوا ربنا لم کتبت علینا القتال لولا اخرتنا الی اجل قریب آیا ندیدی بسوی آنانکه گفته شد بایشان که دست از قتال باز دارید و برپا دارید نماز را پس چون نوشته شد بر ایشان و فرض شد قتال گفتند ای پروردگار ما برای چه فرض کردی بر ما قتال و جنگ را چه میشد که مؤخر میداشتی ما را تا مدتی نزدیک در تفسیر عیاشی باسناد خود از حضرت صادق ع روایت نموده که در تفسیر این آیه باز داشتن دست از قتال با حضرت امام حسن است و فرض قتال با حضرت امام حسین است و اجل قریب خروج حضرت قائم است پس یزید ستمگر با او است نصرت و ظفر آیه دوم و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا و آنکه مظلوم کشته شد پس بتحقیق گردانیدیم برای ولی او سلطنتی پس نباید اسراف کند آن ولی در کشتن بدرستی که او یاری کرده شده است بنا بر روایت عیاشی از حضرت صادق ع مراد از مظلوم حسین ع است و ما ائمه اولیاء او میباشیم و چون قائم از ما قیام نماید خونخواهی حسین میکند بحدیکه کشته میشود که اسراف در قتل کرده است و فرمود که مقتول حسین است و ولی او قائم است و اسراف در قتل آنست که غیر قاتل را بکشد بدرستیکه او یاری کرده شده است پس بدرستی که شان حسین است نمیرود از دنیا تا یاری شود بمردی از آل رسول الله که زمین را پر از عدل کند چنانکه پر شده است از ظلم و ستم و بنا بر روایت کافی از حضرت صادق ع اینکه اگر بکشد اهل زمین

از کتاب ارمیای پیغمبر در ذکر مصیبت

در ذکر مصیبت از کتاب جاماسب

از کلام الهی و آیات فرقانی در ذکر مصیبت

تاویل آیه قتال

تاویل قتل مظلوما

بحسین بجو اهل اسراف بود و از این روایت چنان بر میاید که فلا یسرف نفی است نه نهی و نفی خواندن منسوب
بقرائت اهل بیت است و باید دانست که این تاویل بمقتضای قاعدهٔ کلیه در تاویل است که ما آنرا در مجلد اول در
توشیح التفسیر بیان کرده‌ایم و حاصل این قاعدهٔ شریفه که آنرا از استقراء و تتبع اخبار خاصه در تاویل آیات
مخصوصه استنباط نموده‌ایم آنست که مطلقات قرآنیه در مقام تاویل انصراف بافراد کامله دارد پس لفظ
مظلوماً نکره در سیاق نفی است و مطلق است پس انصراف دارد بفرد کامل از مظلوم بودن که آنحضرت سید الشهدا
ع است چنانکه در آیهٔ امانت بنا بر تفسیر بخلافت مراد از انسان کامل در شقاوت است که اوّل باشد و ظلوم
هم عبارت از او است بنا بر اینکه بمعنی فاعل باشد و اگر مراد شهادت باشد پس ظلوم بمعنی مفعول است که عبارت
از سید الشهدا باشد مجملاً مطلقات در مقام تاویل انصراف بافراد کامله در سعادت و یا کامله در شقاوت دارد
آیهٔ سوم قوله تعالی والفجر و لیال عشر و الشفع و الوتر سوگند بصبح و ده شب که دههٔ اولی از ماه ذی الحجه باشد
و شفع که نماز شفع باشد و وتر که نماز وتر باشد این تنزیل آیه است و از بعضی از اخبار بر میاید که این سوره
سورهٔ حسین است و امّا تاویل آن کما فی الصافی عن الائمة علیهم السلام مراد از فجر جناب ختمی مآب است که در مرتبه
طاق و هیچ ممکنی را آن مرتبه نمیرسد و مراد از شفع علی و فاطمه باشند که جفت یکدیگر بودند و مراد از لیالی
عشر ده امامند که حسن مجتبی و نه اولاد امام از اولاد حسین که ایشان مانند شبها از خوف اعداء در زوایاء
پنهان بودند و مراد از فجر حضرت سید الشهداء است که مانند صبح صادق از مشرق حجاز طالع شد و بدرجهٔ
شهادت رسید آیهٔ چهارم قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی
وادخلی جنتی از حضرت صادق ع بنا بر روایت بحار روایت است که آنجناب فرموده است که نفس مطمئنة حضرت
امام حسین است و این سورهٔ فجر سورهٔ حسین است آیهٔ پنجم قوله تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم بنا بر روایت
کافی از حضرت صادق ع اینکه حضرت ابراهیم بحساب نجوم دید که آنچه را که بر حسین وارد میشود پس گفت که من
بیمارم برای آنچه بر حسین وارد میاید آیهٔ ششم قوله تعالی و اذا الموؤدة سئلت بای ذنب قتلت در زمانی که
از زنده در گور گذاشته شده سؤال شود که بچه گناه کشته شد بنا بر روایت بحار از حضرت صادق ع این آیه در
باب حسین نازل شد مؤلف گوید که کسی را که راه را بر او به بندند و آب و نان او را قطع کنند مانند زنده در
گور گذاشته شده است چه کسی را که زنده در گور گذارند راه آب و نان را بر او می بندند و حضرت حسین ع
بود که اطراف انجا برا گرفتند و راه آب و نان را بر او بستند تا شربت شهادت نوشید و این فرد کامل از زنده
در گور گذاشتن است پس بقاعدهٔ سابقه انطباق دارد آیهٔ هفتم قوله تعالی و وصینا الانسان بوالدیه حسنا
حملته امه کرها و وضعته کرها و حمله و فصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی
در کتاب کامل الزیاره از حضرت صادق ع روایت کرده حدیثی را که حاصل مضمونش این است که جبرئیل بحضرت رسالت
پناه آورد که خدای تعالی مژده میدهد ترا بمولودی برای فاطمه پس امت تو بعد از تو او را می کشند آنجناب فرمود
که مرا حاجتی بچنین مولود نیست دوباره جبرئیل نازل شد که حقتعالی میفرماید که من در ذریهٔ آن مولود
امامت و ولایت و وصیت را قرار میدهم پس پیغمبر راضی شد و بفاطمه پیغام فرستاد که چنین مولودی برای تو
خواهد شد فاطمه جواب فرستاد که مرا حاجتی بآن نیست بار دیگر پیغمبر فرستاد نزد او که خداوند در او امامت
و ولایت و وصیت خواهد قرار داد پس فاطمه راضیه شد پس با کراهت حمل برداشت و با کراهت زائید و حمل
و از شیر باز داشتن سی ماه کشید و اگر نمیگفت اصلح لی ذریتی هر آینه همهٔ ذریهٔ او ائمه میشدند لیکن اصلح لی
ذریتی گفت و حسین شیر فاطمه و شیر از زنان دیگر را نخورد و از ابهام پیغمبر شیر نوشید و از گوشت پیغمبر است
و هیچ مولودی زائیده نشد مگر عیسی و حسین و در کافی که معتبرترین کتب اخبار است اخبار بسیار ذکر کرده که حسین
شش ماهه زائیده شده آیهٔ هشتم و فدیناه بذبح عظیم در کتاب عیون اخبار الرضا که از تالیفات رئیس المحدثین

قاعدهٔ تأویل آیات

تأویل والفجر

تأویل یا ایتها النفس المطمئنة

تأویل اذا الموؤدة

در تأویل و وصینا الانسان

صدوق است باسناد خود حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است جمعی توجیه کرده اند مضمون ان است که مراد از

ذبح عظیم ذبح امام حسین است و قریب باین است آنچه صدوق در عیون اخبار الرضا و ثقة الاسلام شیخ کلینی در کتاب کافی روایت کرده اند

و بر این خبر اشکالی وارد آورده اند و حاصل آن اشکال این است که اگر مراد از ذبح عظیم قتل امام حسین باشد باید

مفدی عنه که اسمعیل است رتبه اش بزرگتر از مرتبه مفدی به باشد و حال آنکه ائمه افضل از انبیاء اولی العزم اند

میباشند و اسمعیل که اولو العزم نیست با اینکه ظاهر از فدا آن است که مفدی عنه اشرف و افضل از مفدی به باشد

بعضی جواب گفته اند که حسین چون از اولاد اسمعیل بود پس اگر اسمعیل ذبح میشد حسین و پدر انش و اجدادش

هیچ یک بوجود نمی آمدند پس شکی نیست که این سلسله من حیث المجموع جلالت حسین و اشرف میباشند پس ذبح اسمعیل

ذبح کل است از پیغمبر و علی و حسنین و فاطمه و ذبح کل اجل و اعظم از ذبح جزء است و علامه مجلسی فرموده است در کتاب

بحار که این خبر دلالت ندارد بر این که اسمعیل فدای حسین شد بلکه صریح این خبر آن است که جزع ابراهیم بقتل فرزندش

اگر بوقوع میپیوست عوض داده شد بجزع آنجناب بذبح حسین و فداء بر معنی ظاهرش محمول نیست بلکه مراد مطلق عوض

است و جزع بر حسین اشرف و اجل و اعظم است و ثواب آن بیشتر است و حاصل اینکه شهادت حسین امر مقرر مقدر

بود و برای دفع قتل از اسمعیل نبود تا اشکالی وارد شود پس آیه بنا بر این دو احتمال در آن میرود اول اینکه مضاف

مقدر باشد ای فدیناه بجزع مذبوح عظیم الشان دوم اینکه باء سببیه باشد ای فدیناه بسبب مذبوح عظیم

با جزع علیه پس هر یک تقدیر لابد است از حذف مضاف و یا مجاز دیگر ششم قوله تعالی کهیعص در کتاب اکمال

الدین که از تالیفات صدوق است و هم چنین در بحار از سعد بن عبد الله روایت کرده از آنحضرت صاحب الامر علیه السلام

روایتی را که حاصل مضمون آن این است که این حروف از اخبار بغیب است که حضرت حقتعالی آنرا بحضرت زکریا تعلیم فرمود

کاف اشاره بکربلا است و هاء اشاره بهلاکت حسین و یاء اشاره به یزید یاغی یا عی الباغی است و عین اشاره بعطش

حضرت امام حسین است و صاد اشاره بصبر حضرت سید الشهداء میباشد و روایت طولانی است بهمین قدر اختصار

کرده شد آیه هفتم قوله تعالی اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر در کتاب کامل الزیاره که

از تالیف شیخ بزرگوار ابو القاسم جعفر بن قولویه است باسناد خود از حضرت باقر ع روایت کرده که آنحضرت فرمود

که مراد از آن علی و حسن و حسین است آیه یازدهم قوله تعالی لا عدوان الا علی الظالمین در تفسیر عیاشی باسناد

خود از حضرت صادق ع روایت نموده که آنجناب فرمود که ظالمان اولاد کشندگان حسین میباشند آیه دوازدهم

قوله تعالی و جعلها کلمة باقیة فی عقبه مفضل از حضرت صادق ع روایت نموده که آنجناب فرمود که کلمه باقیه امامت

است که خدای تعالی آنرا در ذریه حسین تا روز قیامت قرار داده آیه سیزدهم قوله تعالی و من عاقب بمثل ما عوقب

به ثم بغی علیه لینصرنه الله هر که عقاب نمود بمثل آنچه عقاب شده بود بآن پس از آن ستم کرده شد بر او هر آینه

یاری میکند خدا او را علی بن ابراهیم در تفسیرش فرموده که آنکس مراد پیغمبر است که او را از مکه بیرون کردند و

خواستند او را بکشند پس عقاب کرد پیغمبر بمثل آنچه باو عقاب کرده بودند پس در بدر مشرکان را کشتند پس از آن ظلم

کرده شد بر پیغمبر بقتل حسین و آل پیغمبر و خدا یاری میکند ایشان را بحضرت قائم ع آیه چهاردهم قوله تعالی و لا تقتلوا

انفسکم ان الله کان بکم رحیما در تفسیر فرات از حضرت باقر ع روایت شده است که نکشید اهل بیت پیغمبر شما را و آیات وارده

در این باب بسیار است چنانچه از کتاب صافی و بعضی از تالیفات این فقیر چون کتاب اسرار المصائب و تفسیر نور شیخ ظاهر

میشود لیکن بهمین قدر اختصار شد لمؤلفه در شامگاه شد با فوج چون مرا انظار دیدم که چرخ گشته چو زلف نگار تار

تاریک و تیره ابر سیه هر کناره چهره سپهر مهر گرفته از غبار بار از ابر غم فرو شده شبنم بروی گل گلچاک پیرهن

ندنا مد فراسداد بر ماه رفعت شد از آفتاب تاب سیاره با سکون شد و بی اختیار و یار هر که زد علی برق فرو

زین اخگر تب زد اخگر ستم ... کهار تار پر سیک از خرنه نیمه اشفته عالم است شور و نشور آمد و تا پایدار

کنشاکه نیست ... نجراو محرم ... از شبنم سر شک نمی جز عذار ... زاغ زغن بگلشن ایمان مقام کرد یکسر بلند

تاویل فدیناه بذبح عظیم

تاویل کهیعص

تاویل اذن للذین یقاتلون

تاویل لا عدوان الا علی الظالمین

تاویل جعلها کلمة باقیة

تاویل من عاقب بمثل ما عوقب

تاویل و لا تقتلوا انفسکم

بدز اشمار خنار نشسبه صد بو جهان نشاه دین حسین در کربلا نمود بجانان نثار نثار ایشاه دین پناه لوا خان محمد است دو روز رستخیز کنش کامکار کار الا لعنة الله علی القوم الظالمین

اکلیل سوم

در ذکر ابد وافضلیت و سخاوت و شجاعت و عبادت و تفاوت و مصیبت حضرت امام حسن علیه السلام است بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک اللهم یا من جل جلاله و عم نواله و جل جماله و کمل کماله و ظهر عدله و فشت حکمته و جلت نعمته و بهر نوره و نحمده بمحامد کثیرة علی ما وفقنا لاقامة عزاء الرسول و بضعة البتول و شبل سیف الله المسلول علی علی علی صاحب البلایا و المحن الامام المسموم الممتحن المجتبی الحسن و نصلی و نسلم علی جده الذی سبق السبق من السفراء صاحب اللواء و الی البطحا محمد محمد محمد خاتم الانبیاء و الہ و داره و عترته و افلاذ کبده و اثمار اشجار حدیقته سیما غصن النبوة و دوحة نخل الوصایة و ثمرة شجرة الولایة و مرکز دائرة الخلافة الواردة المتواترة عن الامناء الامام المنتظر المستتر عن النظر الذی هو بعد اجداده الامجاد الانجاد سید البشر و الشفیع المشفع فی المحشر خلیفة الله الخالق الاکبر القائم المهدی م ح م د ولد الحسن العسکری ع عجل الله فرجه و جعلنی الله و قائه و فدائه عن کل محذور و رزقنی الله لقائه مع الحبور و السرور و نور الله بصری و بصیرتی بها لنظر الی نور جماله فی الیقظة و المنام فی ایام الحیوة و الممات بجاه اجداده المعصومین امین امین امین بدانکه کفتکوی این بی اعتبار خاکسار در تحریر مضامین و مدالیل این اکلیل در ضمن چند فصل و نیل و انجام یذیل است

فصل اول

در فضیلت حضرت امام حسن ع از برادر با جان برابرش حضرت سید الشهداء ع بدانکه خلافست در میان علماء امامیه در افضلیت ائمه از انبیاء و اینجا چند قول است اول اینکه انبیا افضل می باشند دوم اینکه ائمه از انبیا غیر اولی العزم افضل میباشند و اما اولوا العزم پس انها افضل می باشند از ائمه سوم اینکه امیر المؤمنین ع افضل از جمیع انبیاء است بجز خاتم الانبیاء و دیگران از ائمه دارای این حکم نیستند دلیل قول اول قول پیغمبر است که فرمود علماء امتی کانبیا بنی اسرائیل و از ائمه مرویست که فرمودند نحن العلماء و شیعتنا المتعلمون پس نظر باین حدیث مراد از علماء در حدیث نبوی مزبور ائمه باشند و شکی در این نیست که مشبه به باید اقوی باشد از مشبه پس انبیا افضل باشند و ممکن است اینکه از این دلیل جواب داده شود باینکه مشبه به لازم نیست که اقوی از مشبه باشد بلکه اشهر بودن کفایت میکند و دلیل قول سوم این است که خدای تعالی امیر المؤمنین ع را نفس پیغمبر خوانده در ایه مباهله فمن حاجک من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین و مراد از انفسنا امیر المؤمنین ع است و مقتضی نفسیت مجبت جمیع احکام است الا ما خرج بالدلیل و هو النبوة و از جمله احکام افضلیت پیغمبر است بر جمیع پیغمبران پس باید امیر المؤمنین ع نیز افضل باشد و انچه بالفعل مذهب امامیه بر ان استقرار یافته است بلکه بالفعل اجماعی بلکه ضروری مذهب شیعه است و اخبار بسیار که بحد تواتر معنوی و ما فوق ان است بر او دلالت دارد ان است که ائمه ما افضل از همه انبیا میباشند چه اولو العزم و چه غیر انها بجز جناب رسالتماب از الجمله در اخبار یکه وارد یافته که سبب تسمیه اولی العزم باین اسم انست که خدای تعالی ولایت و متصرف بودن ال محمد را بر انبیا عرض نمود انهائیکه در اجابت سبقت نمودند مسمی باولو العزم شدند و افضل از سایر انبیاء کردیدند و از الجمله اخبار یکه در تفسیر ایه واسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا وارد یافته که پیغمبر در شب معراج از انبیا سؤال نمود همه گفتند که خدای تعالی ما را مبعوث کرده بر نبوت تو و ولایت برادرت علی بن ابیطالب و ولایت یازده نفر ائمه از اولاد علی و در این باب اخبار بسیار است بجهت خوف تطویل زیاده از ان ذکر ننمودیم و همان ضروری بودن افضلیت ائمه اثنی عشر بر همه پیغمبران از اولی العزم و غیر انها در این زمان

بیان افضلیت بعضی از ائمه بر بعضی

ما دام کائن است و اما بیان مراتب و فضیلت ائمهٔ اثنی عشر و تفضیل بعضی از ایشان بر بعضی پس علماء کلام از امامیه
را دران خلاف است بعضی حضرت قائم عجّ را از جمیع ائمه افضل دانسته برای اینکه امامان در اصل فطرت تساوی
دارند و هم چنین در اوصاف بودند زیادتی بعضی بر بعضی بجهة زیادت عبادت است و شك نیست که عمر انجناب از همه زیاد
تر پس عبادتش بیشتر پس باید که افضل باشد و این وجه مقدوح و مخدوش است بواسطهٔ اینکه اگر این چنین باشد
پس باید حضرت امام محمد تقی ع از جمیع ائمه پست تر باشد و حال اینکه قائلی باین نرفته علاوه اعمال متفاوت است چه
بعضی از اعمال است که افضل از عمل چندین سال است شاید ائمهٔ دیگر اعمالی داشته باشند که مایهٔ افضلیت او
بر عبادت چندین ساله باشد مانند ضربت خندق و اعوان و ایضا این قائل استدلال بان کرده که در زمان
رجعت حضرت قائم ع امیر المؤمنین را سردار می کند و او را بطرفی از اطراف زمین مامور بجهاد میفرستد و این وجه
نیز ضعیف است چه شاید چون سلطنت بالحضرت قائم است لهذا انجناب را استدعاء انتصار کرده و تمنای معاونت
نموده باشد و امریت و ماموریت دال بر افضلیت امر نیست و اگر حال براین منوال باشد پس باید که حضرت امام
حسن عسکری ع افضل از قائم روحی فداه باشد زیرا که قائم در زمان امامت پدر بزرگوارش مامور انجناب و تابع
اوامر و نواهی او بوده بجهت ابوت و تقدم در امامت بلکه بایستی افضلیت ائمه بر ترتیب امامت و ابوت باشد چه
هر امام سابق متبوع بوده و در اوامر و نواهی بالنسبه بامام لاحق برای تقدم در امامت و کبر سن و حق ابوت با اینکه
هیچ کس باین نرفته و انچه اکثر از محققین بران رفته اند اینست که امیر المؤمنین افضل است از جمیع ائمه برای این که
انجناب را خدا تعالی در ایهٔ مباهله نفس پیغمبر خوانده و پیغمبر که افضل است از همهٔ ائمه پس باید انجناب [illegible]
نیز افضل باشد و ایضا حسنین افضل از جمیع ائمه و امیر المؤمنین افضل است از حسنین برای اینکه پیغمبر در حدیث متفق
علیه بین الفریقین فرموده الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و ابوهما خیر منهما و ایضا حدیث لولاک لما خلقت
الافلاک و لولا علی لما خلقتک براین گواه است و ایضا صدیق اکبر که در اخبار تعبیر بامیر المؤمنین شده با اینکه همه
ائمه صدیق میباشند براین شاهد است و ایضا در حدیث متفق علیه بین الفریقین در روز خندق پیغمبر فرموده
که ضربت علی یوم الخندق مقابل لعبادة الثقلین الی یوم القیمة شاهد بر مدعی است و از حضرت صادق آل محمد
پرسیدند که عبادت شما ائمه خارج از عبادت ثقلین است که در این خبر است انجناب در جواب فرمود که و انا
من الثقلین من هم از ثقلین می باشم یعنی عبادت ما ائمه نیز داخل در عبادت ثقلین است که در این خبر وارد است
مجملا اخبار داله بر افضلیت مرکز کرهٔ عقل و سر خیل عارفان امیر مؤمنان بر همهٔ خلایق جز پیغمبر اخر الزمان
بتواتر معنوی ثابت بلکه ادعاء ضرورت مذهب شیعه درین زمان براین مطلب از دعاوی صادقه است و پس
از امیر المؤمنین حسنین در یک مرتبه اند جز اینکه حسن در جانب راست عرش خلق شد و حسین در طرف چپ عرش و
پس از حسنین حضرت قائم افضل است و پس از قائم ائمهٔ ثمانیه در یک مرتبه هستند جز اینکه هر پدری بجهة ابوت مقدم
بر پسر است و پس از ایشان مرتبهٔ صدیقهٔ کبری حضرت فاطمهٔ زهرا است لیکن بعضی از اعیان علماء عالیمقدار را اعتقاد
بران استقرار یافته که بعد از حضرت امیر مؤمنان جناب صدیقهٔ کبری از ائمهٔ دیگر در مرتبه برتر است و تحقیق در
این مقام بر وجهی که رافع شکوک و اوهام از ضمائر انام باشد اینکه خفاش را بصر وافی بنظر افتاب عالمتاب نی و خس
بقعر دریای رسد و مگس را با شیان عنقاء راهی نه چگونه ما ها بعقول ناقصهٔ خود مان ترجیح مراتب ائمه دهیم
با اینکه ایشان بحسب ذات و صفات و شئون محیط بذات و صفات و شئون ما محاط است و بالضروره محیط از مراتب و
حقایق محاط اگاه است و محاط را راهی بحقایق ذات محیط نیست جز اینکه بوجه ما معرفتی بهم رساند و یا انکه توصیف
محیط خود را اعتقادی نماید و اما اینکه ائمه از هر جهة محیط می باشند برای انست که جمیع انحاء وجود بر سه قسم
است صانع و مصنوع و صنع و بعبارهٔ ثانیه جاعل و مجعول و جعل و بعبارهٔ ثالثه خالق و مخلوق و خلق و
بعبارهٔ رابعه اوضح من الکل فاعل و فعل و مفعول و معلوم است که فعل بر مفعول محیط و مفعول محاط چنانکه

فاعل

فاعل بر فعل محیط است و فعل محاط فاعل پس مفعول را نشاید که کنه فعل را ادراک کند چنانکه فعل نتواند
که کنه فاعل را ادراک کند و مقام ائمه مقام فعل است چنانکه حدیث نحن مشیة الله بران گواه است و
مشیت از افعال است چنانکه خلق الله الاشیاء بالمشیة وخلق المشیة بنفسها دلیل آن است و ایضا قرآن
مقام باطن پیغمبر است و قرآن مقامش مقام فعل است چنانچه حدیث القرآن لیس بخالق ولا مخلوق گواه
او است یعنی مقام قرآن مقام خلق است پس نه خالق است و نه مخلوق بلکه خلق است پس معلوم شد که
مقام ائمه مقام فعل است و مقام ما مقام مفعول است و مفعول را راهی بفهم کنه فعل نیست بلکه علت
غائیه بودن امام گواه است بر محیط بودنش مجملا بعد از اینکه عقل در فهم اینهمه معزول است پس باید رجوع
نمود باخباریکه از خود ایشان صادر شده وان اخبار اگر تواتر لفظی یا معنوی نداشته باشند افادهٔ ظن می
نمایند وظن در فروع حجت است نه در اصول عقاید پس توقف در این مسئله اولی باشد و لیکن افضلیت امیر
المؤمنین از سائر ائمه از ضروریات مذهب امامیه است در این زمان و موجود نیست دعوای ضرورت
مذهب در این زمان بر افضلیت حسنین از دیگران و در باقی توقف اصوب است لیکن در اینمقام مذهب
این فقیر آن است که حضرت امام حسن افضل از امام حسین است نظر بادلهٔ عدیده که افادهٔ ظن بمدعی
دارند پس مظنون آن است که آنجناب افضل باشد اول قول حسین ع است که در شب عاشورا در مقام تسلیه
وتعزیه صدیقهٔ صغری حضرت زینب خاتون فرمود که ایخواهر کسانیکه از دار دنیا رفتند که بهتر از ما بودند
جدم رفت که بهتر از من بود و مادرم دنیا را وداع نمود که بهتر از من بود و برادرم حسن از دنیا رفت که از
من نیکوتر بود ومثل این خبر علامه مجلسی در کتاب بحار نقل نموده پس صریح این خبر آن است که حسن بهتر
از حسین بوده است بلکه از این حدیث استفاده میشود که حضرت فاطمه علیها السلام نیز بهتر از حسین بوده
است بلکه از این حدیث استفاده میشود که حضرت فاطمه ع نیز بهتر از حسین بوده و حمل کلام بر مبالغه یا هضم
نفس خلاف ظاهر است دوم خبری است که از صاحب معدن البکاء از بعضی از کتب نقل کرده که پیغمبر خدا
روزی در خانهٔ فاطمه نشسته بود و حسن بر ران راست آنحضرت و حسین بر ران چپ آنحضرت نشسته بود
که ناگاه جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و در دستش خوشهٔ از انگور بهشت بود و گفت که ای محمد علی اعلی
سلامت میرساند و تخصیص میدهد ترا بتحیة واکرام و امر میکند که این خوشهٔ انگور را در میان
دو فرزند خود حسن و حسین قسمت نمائی پس پیغمبر آنخوشه را گرفت و میان آن دو طفل قسمت نمود و سهم
حسن را بیشتر قرار داد از سهم حسین پس حسین بجانب پیغمبر نظر نمود و عرض کرد ای پیغمبر خدا در نزد من چند
بیتی از شعر حاضر شد آیا امر میفرمائی که اظهار نمایم آنجناب فرمود که ای اباعبدالله بخوان اشعار خود را
پس حسین انشا کرد لیس لی بعد الهی ملجاء الا الیک انت ذخری انت کنزی فان من صلی علیک یعنی نیست برای من بعد
از خدای من پناهی مگر بسوی تو توئی گنج من توئی ذخیرهٔ من رستگار شد هر که بتو صلوات فرستاد تجعل
الاکثر للاکبر والامر الیک تجعل العنقود شطرین وسهمی فی یدیک میگردانی سهم بیشتر را برای بزرگ و امر
بسوی تو است میگردانی خوشهٔ انگور را دو سهم و سهم من نزد دستهای تو است کلنا اولاد نبیک کلنا
تفاحیتک نما اهناک عیناک فلا و مقلتیک هذه سا اولاد دختر تو میباشیم این است مگر این نیست چشمهای
تو در دامد پس دو اکر هر دو چشم خود را ان تحلت الفرد منها هاجنا لاخری الیک علیک لا تعودنی عفو
لا تحرمنی علیک لا تفضله علی بالذی وحی الیک اگر یک چشم را سرمه بکشی چشم دیگر بر تو هیجان می کند
و میل دارد ... مرا عادت مده اینکه در عفو تو داخل شوم و نا امید نکنم محزون مساز مرا بر تو تفضیل
حسن را بر من قسم بانکه بسوی تو وحی فرستاد پس حضرت امام حسن بحضرت پیغمبر عرض کرد ای پیغمبر خدا حق مرا
بحسین عطا فرما آنجناب از تو میخواست و آن خوشهٔ انگور را به سه سهم نمود فرمود یکی را بحسن و یکی را بحسین عطا

فرموده و شمه استدلالی از این حدیث شریف از آنجا است که بشارت داد پیغمبر حسن را و دلیل بر آنست که حسن افضل
است زیرا که ترجیح بلا مرجح بود علاوه قول حسن که سهم مرا بحسین بده دلیل بر آن است که علم حسن زیاده بود پس
معلوم میشود که در صفات حسن اکمل بود سوم اخبار بسیار است که دلالت بر آن دارد که پیغمبر حسن را بر ران راست
یا دوش راست یا شانه راست می نشانید چنانچه در ضمن اکالیل آتیه خواهد آمد و اخبار دیگر که دلالت دارد بر اینکه حسن
خلق شد بطرف راست عرش و حسین بطرف چپ عرش و معلوم است که یمین اشرف از یسار است پس حسن را اختصاص
بیمین دادن و آنکه در غالب اوقات دال است بر افضلیت حسن اما اشرفیت یمین پس آن ظاهر میشود از
احکام یمین و یسار در احکام شرعیه و غیر از طهارت تا دیات و غیر احکام شرعیه چنانچه در بحث تخلی و آداب
خلوه از کتاب طهارت ورود یافته که مستحب است اینکه کسی که به بیت الخلا میرود اول پای چپ را مقدم دارد و
در بیرون آمدن پای راست را و در هنگام نشستن برای تخلی سنگینی خود را بر پای چپ قرار دهد و استنجا با دست چپ
کند و مکروه است استنجا کردن بدست راست و حال اینکه در دست او انگشتری باشد که اسم خدا بر آن نوشته باشد
و در باب وضو مستحب است که دست راست را در ظرف کند و آب بردارد و دستها را بشوید و واجب است در غسل
اعضاء وضوء شستن دست راست و تقدیم پای راست در مسح و در تیمم واجب است مقدم داشتن پشت دست
راست را در مسح و در غسل واجب است مقدم داشتن طرف راست را بر چپ و در دفن میت واجب است خوابانیدن او را
در لحد بر دوش راست و در چیدن ناخن مستحب است ابتدا بدست راست نمودن و مستحب است انگشتر بدست راست نمودن
و در کتاب صلوة مستحب است که در زمان دخول مسجد پای راست را مقدم دارد و در زمان بیرون آمدن از مسجد پای
چپ را و مستحب است در نماز جماعت بطرف دست راست پیش نماز ایستادن و در زیارت ائمه از دور مستحب است که
بانگشت شهادت دست راست بجانب مرقد مطهر امام اشاره نمودن و در سجده شکر روی راست و یا جبین راست را
مقدم دارد بر روی چپ و یا جبین چپ و در کتاب نکاح در احکام زفاف مستحب است که انگشت شهادت دست راست را
بر پیشانی عروس بگذارد و دعا بخواند و مستحب است خوابیدن بدست راست و در کتاب اطعمه و اشربه مستحب است که
طعام را بدست راست بخورد و آب بدست راست بیاشامد و اگر از قیام در نماز و جلوس عاجز باشد بر پهلوی راست
باید ایستاد و نماز گذارد و در کتاب قضا اگر مترافعین در تقدم و تاخر نزاع نمایند آنانکه بطرف دست راست قاضی نشسته
اند باید مرافعه ایشان را مقدم داشت و اگر طلاب علم در تدریس نزاع کنند آنانکه بطرف دست راست مدرس
نشسته اند مقدم میباشند بعد از فقد مرجحات دیگر است چنانکه در کتاب شرح شرایع مسمی به بدایع و تعلیقات
بر روضه بتفصیل بیان نموده ام و مستحب است بعد از نماز شب بدست راست ضجعه بعمل آوردن
و داخل نمودن پای راست را در خانه با قرائت سورهٔ توحید برای دفع فقر و هم چنین در روز قیامت
نامهٔ عمل را بدست راست میدهند و ملک موکل بکتابت حسنات بر دوش راست نشسته است و اصحاب یمین
در قرآن ترجیح دارند بر اصحاب شمال و در مواضع ذکر یمین و شمال یمین را مقدم ذکر فرموده اند کقوله تعالی
ذات الیمین و ذات الشمال و قوله تعالی یتفیؤا ظلاله عن الیمین و الشمائل و قدرت خود را به یمین فرموده است
و السموات مطویات بیمینه پس معلوم شد که یمین اشرف از شمال است و تخصیص دادن حسن را به یمین برای
افضلیت او است چهارم اینکه در کتب معتبره مذکور است که حسن و حسین با هم مصارعه و کشتی نمودند پس پیغمبر فرمود
کای حسن پای حسین را بگیر فاطمه عرض کرد که بزرگ را ترغیب و تشجیع بر انداختن کوچک تر میفرمائی آنجناب
فرمود که جبرئیل بحسین میگوید که پای حسن را بگیر من بحسن گفتم که پای حسین را بگیر معلوم است که پیغمبر
که افضل از جبرئیل است یاری افضل را نموده که حسن است پنجم آن است که در حدیث وارد است که الاسماء
تنزل من السماء یعنی چون خواهند برای مولود اسم بگذارند اسم نازل از آسمان میشود به پیغمبر و یا مادر الهام میشود پس اسم
حسن و حسین نظر باین حدیث از الهام ربانی شد با اینکه تخصیص اسم حسن و حسین را جبرئیل از نزد رب جلیل برای

پیغمبر بود که اینها اسم دو پسر هرون وصی موسی میباشند واخبار مستفیضه بلکه متواتره بالمعنی بر این
معنی گواه است و شکی نیست اینکه حسین تصغیر حسن است پس حسن احسن خواهد بود و ششم اینکه از اخبار
کثیره ظاهر است که حسن اشبه ناس بود برسول خدا و ظاهر عنوان باطن است پس باید که صفات باطنیه و حسنات
حسنهٔ حسن اشبه برسول خدا باشد پس باید افضل باشد از حسین هفتم خبری است که حاصل مضمون آن این
است که روزی رسول خدا حسن را بر دوش گرفت و حسین را جبرئیل بر دوش گرفت و در چشم مردمان چنان می
نمود که حسن و حسین هر دو بر دوش پیغمبر سوارند پس معلوم است که حسن افضل بود که پیغمبر که افضل از جبرئیل
بود او را بر دوش گرفت این نهایت سخن بود در تفضیل ائمه بعضی بر بعضی دیگر و استغفر الله العظیم من التخمین
واعمال الظنون فی هذه المسئلة العویصة العمیاء و لا حول و لا قوة الا بالله **فصل دوم** در بیان اینکه
مصیبت حضرت امام حسن علیه السلام بزرگترین مصیبتها است بدانکه مصیبت بر حضرت سید الشهداء اگرچه بسیار بزرگ است
زیرا که آنجناب را در صحرائی بی آب و علف فرود آوردند و آب را بروی او بستند و جوانانش را کشتند و بدنش را
پایمال سم اسبان نمودند و سرش را بر بالای نیزه و نشانهٔ سنگ نمودند و عیال او را اسیر نمودند ولیکن با
اینهمه امور میتوان گفت که مصیبت حضرت امام حسن علیه السلام از همه اینها بالاتر است زیرا که از روی انصاف و عقل
اگر تامل کنی صدق این مقال بر تو ظاهر شود زیرا که آنحضرت جدش پیغمبر پادشاه و پدرش نیز پادشاه و خود نیز
قریب بشش ماه پادشاه و معویه پدرش از دشمنان او و خود نیز بیعت با این احوال آنجناب را از سلطنت عزل نمودند
ولشکر او را بدینسان متفرق ساختند و اسباب آنجناب را غارت کردند و آنجناب را در مجلس معویه حاضر ساختند
اهل مجلس او با آنجناب مشافهة سخنان درشت گفتند بحدیکه در حضور آنجناب معویه بر منبر رفت و پدرش برامد
العیاذ بالله ناسزا بامیر مؤمنان گفت و آنجناب را سب نمود و حضرت امام حسن در پای منبر نشسته اما این بدا مردم
بسلطنت دیده بودند و بعد همگی از زمان پیغمبر و زمان امیر المؤمنین دست بهم داده بود اما معویه را مردم
برپستی و دنائت رتبه مشاهده کرده بودند بلکه زمانی حضرت امام حسن وارد بر معویه شد و او افتاده بود
وآنجناب در پائین پای آنجناب نشسته نمود و مطرود برخواست پس معویه گفت که عجب از عایشه اینکه چنین
وچنان میگوید حضرت مجتبی فرمود که عجب تر از آن اینکه تو افتاده و من در پائین پای تو نشسته ام پس معویه از
شرمساری از جای برخواست عجب تر از همه اینکه مروان پسر زرقاء زانیه سخنان درشت با آنجناب میگفت و آنجناب را
بزهر ستم شهید کردند و جنازهٔ آنجناب را تیرباران کردند و نگذاشتند که در مرقد جدش که او را بر دوش سوار
میکرد وداع نماید و طواف دهند تا اینکه او را در قبرستان بقیع دفن کردند اما حضرت سید الشهداء تا قائمهٔ
شمشیر بدست ید اللهی او بود دمار از نهاد کافران بر آورده و از کشته‌ها پشته‌ها ساخته و هر وقت که رو بلشکر
میآورد و میتاخت لشکر بر بالای هم میریختند مانند ملخ پراکنده میشدند چند نفر ناسزا بآنحضرت گفتند ایشان را
نفرین فرمود که فی الفور بجهنم واصل شدند مجملا اینهمه ذلت چنین پادشاهی که متصرف در کائنات بود فوق همه
مصیبتها است پس گریه کنندگان و دوستان در هرگاه و بیگاه با حسرت و آه جانگاه بر آنجناب اشک ریزان باشند
و ماتم داری نمایند و فاطمهٔ مظلومه را در این مصیبت یاری نمایند **فصل سوم** در معجزات و کرامات
حضرت امام حسن است صاحب بصائر الدرجات بسندهای خود از حضرت صادق روایت کرده که آنجناب فرمود
که بیرون رفت حسن بن علی ابن ابیطالب در حالی که با او مردی بود از اولاد زبیر که قائل بامامت آنجناب بود پس
در منزلی در زیر درخت خشکی منزل کردند پس برای حسن در زیر درختی فرش انداختند و برای زبیری در
زیر درخت دیگر پس زبیری سرش را بلند کرد و گفت که اگر در این درخت رطبی میشد هر آینه از آن میخوردیم
حسن فرمود که اشتهاء رطب داری عرض کرد بلی پس حضرت حسن دست خود را باسمان بلند نمود و بکلامی متکلم
شد که زبیری نفهمید پس درخت سبز و خرم شد و برگ آورد و رطب آورد پس آن شتربان که مکاری ایشان بود

کند فهیم بکن اکر این سحر است حضرت حسن فرمود وای بر تو سحر نیست بلکه دعای مستجاب پسر پیغمبر است پس از
ان رطب چیدند و خوردند و علامهٔ مجلسی در کتاب بحار از حضرت صادق ع روایت کرده که بعضی از مردم در مجلس
با امام حسن گفتگوئی داشتند در صلح انجناب با معویه و احتمال شدائد پس حضرت حسن فرمود که اکر من خدا را
بخوانم عراق را با شام میکند و شام را عراق و مرد را زن کند و زن را مرد پس مرد شامی که در ان مجلس بود گفت کیست که
قدرت بر این امر داشته باشد پس حضرت حسن فرمود بر خیز ای زن ایا حیا نمیکنی که در مجلس مردان نشستهٔ پس از خود
زن یافت پس انحضرت فرمود که عیال تو مرد شده است و با تو نزدیکی میکند و از شما خنثی متولد میشود پس همان
نحو که انجناب فرمود متحقق شد پس ان هر دو از مردونن توبه کردند و بنزد انحضرت حاضر شدند پس انجناب دعا کرد بحالت
اولی برگشتند و صاحب بحار باسنادخود از ابن عباس نقل کرده که حسن بن علی روزی بر گاو مادهٔ گذشت پس فرمود
که این گاو ابستن است بگاو ساله کم ماده است و در پیشانی ان و سر دنبان سفید است پس همراه قصاب فهیم او را
ذبح کردند پس ان گوساله را بهمان نحو یافتیم و اخوند ملا اقای دربندی در کتاب اکسیر العبادات نقل کرده از شیخ عاملی از
کتاب مناقب فاطمه و ولدش باسنادش از اعمش از ابراهیم از منصور که گفت دیدم حسن بن علی بن ابیطالب که با
قومی برای استسقاء بیرون رفته پس گفت که کدام یک دوست تراست باران اید یا تکرگ یا مروارید عرض کردند
که هر یک را که تو دوست داری فرمود بشرط اینکه کسی چیزی بر ندارد پس هر سه بارید و دیدیم حسن را
که میگرفت استارهٔ اسمان را پس از ان میان انگشتانش پس انها مانند گنجشک هر یک بموضع خود طیران می کرد
ایضا روایت داشتند ابن موسی از قبیصه که گفت بودم با حسن بن علی ع و او صائم بود و ما با او بشام میرفتیم و با
او زاد و آبی نبود و چیزی با او جز ان مالی که بر او سوار بود چون شفق غروب نمود نماز عشا را خواند پس ابواب
اسمان مفتوح و قنادیل اویخته شد و ملائکه نازل شدند و با ایشان مائده بود و میوه جات و طشت
ابریق ها و ما هفتاد نفر بودیم پس ما هر کرم و سرد بر اخوردیم تا سیر شدیم و او هم سیر شد و از انها هیچ کم
نشده بود و بنا لا رفتند ایضا از سوید ازرق از سعد بن منقذ روایت داشته که دیدم حسن بن علی را بمکه
و او بکلامی تکلم نمود که خانه و با اطرافش بلند شد پس ما از ان تعجب داشتیم بنا گاه در مسجد اعظم کوفه او را
دیدیم پس عرض کردیم که توضیح کرده فرمود که اکر بخواهم مسجد شما را در ملتقای نهر فرات و نهر
اعلی میبرم کفتیم بکن پس چنان کرد و دو باره بر گردانید و از ابراهیم بن کثیر روایت داشته که حسن امجلس
قاضی بر شد پس از ساریهٔ مسجد ابی اورد که خود و اصحابش اشامیدند پس فرمود که اکر بخواهم شما
شیر و عسل می اشامانم گفتیم بیاشامان ما را پس اشامانید بما شیر و عسل را از ساریهٔ مسجد مقابل روضه
که در ان فاطمه بود ایضا از مجمع البحرین در مناقب سبطین که تالیف سید ولی الله بن سید نعمة الله حسینی
است روایت داشته که یکی از ملوک چین را وزیری بود که پسری نیکو صورت داشت و پادشاه او را دوست
داشت و پادشاه را دختری بود پس ان پسر و دختر عاشق یکدیگر شدند پس پادشاه هر دو را کشت پس از ان
بسیار پشیمان و با علماء و وزیر در ان باب گفتگو داشت ایشان گفتند که حسن در مدینه است و قدرت بر احیا
ان دارد تا انجا شش ماه راه است پس مردی را خواست که حسن را تا اینجا اکر در اینجا حاضر نکنی تو را بقتل میرسانم
انشخص در بیرون شهر رفته و نماز گذارد و بسجده رفت و خدا را خواند ناگاه حسن پای مبارک باو زد که برخیز
پس سر از سجده بر داشت و سلطان را خبر داد ایشان حاضر شدند انجناب ان پسر و دختر را زنده کرد و بیکدیگر
تزویج نمود و صاحب بحار باسناد خود روایت داشته که چون معویه با امام حسن ص صلح نمود پس [illegible]
نخیله نشستند پس معویه گفت ای ابا محمد رسیده بمن که [illegible]
تو از ان علی هستی پس بدرستی که شیعهٔ شما گمان میکنند که [illegible]
است پس حضرت امام حسن ع فرمود که [illegible]

گفت که چند دانه خرما بر این درخت است حضرت امام حسن ع فرمود که غوره این درخت چهار هزار و چهار عدد است
پس معویه امر کرد که آن را چیدند و شمردند چهار هزار و سه عدد شد آنجناب فرمود قسم بجدا که دروغ نگفتم
و تکذیب نشدم پس نظر نمود دید که یک دانه غوره خرما در دست عبدالله بن عامر است پس از آن فرمود که
ای معویه اگر نه بود اینکه کافر میشدی خبر میدادم ترا بآنچه عمل میکنی زیرا که پیغمبر خدا در زمانی بود که
تکذیب نمیشد و تو تکذیب مینمائی و میگوئی در چه زمان از جدش شنید با صغر سن او قسم بجدا که زیاد را
برادر خود میخوانی و حجر را میکشی و سر تو حمل میشود شهرها از بلدی بسوی بلدی پس چنان شد که زیاد را برادر
خود خواند و حجر را بقتل رسانید و حمل شد بسوی او سر عمرو بن حمق خزاعی **فصل چهارم** در مکارم
اخلاق آنجناب و زهد و عبادت و سخاء آنحضرت صدوق در امالی از حضرت صادق ع روایت کرده که خبر
داد مرا پدرم از پدرش که حسن بن علی بن ابی طالب ع عابدترین ناس بود در زمانش و زاهدترین مردمان و فاضلترین
مردمان بود و چون حج میرفت پیاده میرفت و بسا بود که با پای برهنه میرفت و اگر ذکر مرگ میشد میگریست
و اگر قبر ذکر میشد میگریست و اگر بعث و نشور ذکر میشد میگریست و اگر گذشتن بر صراط ذکر میشد می
گریست و اگر عرض بر خدا ذکر میشد فریاد میکرد و غش مینمود و اگر بنماز بر میخواست میلرزید در نزد خدای
عز و جل و چون ذکر بهشت و دوزخ میشد مضطرب میشد مانند اضطراب مار گزیده تا آخر خبر و ایضا وارد شد
که آنجناب دو دفعه از مالش خارج شد یعنی هر چه را که مالک بود در راه خدا داد و سه دفعه با خدا تقسیم
کرد مالش را یعنی نصف مالش را خود برداشت و نصف دیگر را بفقرا بذل نمود بطوریکه نعلین خود را یک پایش را
بفقرا داد و یک پایش را خود برداشت و بیست و پنج پیاده بجای آورد و ایضا شیخ ابو الفتوح در تفسیر ناجیه
املاء فرموده که حسن بن علی ع بمجلس پیغمبر ص حاضر میشد و حال اینکه هفت ساله بود پس وحی را از جبرئیل که
به پیغمبر نازل میشد میشنید و آن را حفظ میکرد پس نزد مادرش میامد و او را میخواند و هر زمان که علی
داخل خانه میشد در نزد فاطمه علمی می یافت بتمام آن پس از فاطمه سؤال مینمود که از کجا است گفت از
حسن پس روزی علی ع در میان خانه پنهان شد و حسن داخل شد و وحی شنیده بود پس خواست که بمادر
نقل کند پس زبانش از اداء آن بسته شد پس فاطمه تعجب کرد حسن ع عرض کرد ای مادر تعجب مکن که شخص بزرگ کلام مرا
میشنود و شنیدن او باعث شده که زبان من بسته شد پس علی بیرون آمد و حسن را بوسید و از جمله سخاء آنحضرت
اینکه بنائی بیست هزار تومان عطا فرمود و اینمرد از بهترین مطایبین شنیده شد بلکه در رساله این نیز
نادر الوقوع است از سخاء آنجناب اینکه عبد الرحمن بن ابی لیلی گوید که حسن برخورد را بوسید و داخل
در آب فرات شد پس من عرض کردم که جامه را چرا نکندی فرمود برای آب سکانی است و از اشعار امام
حسن است ذری کدر الایام ان صفائها تولی بایام السرور الذواهب واکدرت ایام را
بدرستی که صفاء ایام اعراض کرد بسبب اینکه ایام سرور رونده کاهنند وکیف تغیر الدهر من کان
بینه وبین اللیالی محکمات التجارب و چگونه فریب میدهد روزگار کسی را که میان او و میان شبها
تجربهای محکم باشد و ایضا از اشعار آنجناب است قل للمقیم بغیر دار اقامة حان الرحیل فودع الاحبابا
بگو برای مقیم یعنی اقامت کننده در غیر دار الاقامه که نزدیک شد کوچ کردن پس وداع کن دوستان را ان الذین
لقیتهم وصحبتهم صاروا جمیعا فی القبور ترابا بدرستی که آنان که ملاقات کردی ایشان را و مصاحبت
نمودی ایشان را گردیدند همه ایشان در قبرها خاک و ایضا از اشعار آنجناب است یا اهل لذات دنیا لا
بقاء لها ان المقام بظل زائل حمق ای اهل لذتهای دنیا که بقائی برای آنها نیست بدرستی که مقام در سایه
زائل شونده حماقت است و ایضا از اشعار آنجناب است لکسرة من خسیس الخبز تشبعنی وشربة من قراح
الماء تکفینی هر آینه یک پاره از نان پست سیر میکند مرا و یک شربت از آب خالص کفایت میکند مرا و طمره

من قبول الشوبه هستر نحیا و ان مت تکفنی لتکفینی و جامهٔ کهنه از جامهٔ نازک میپوشاند بدن را در حیاتی که زنده ام و اگر بمیرم که ایشان میکنند برای تکفین من و در تکفینی بالتکفینی مناس سنت که از محسنات لفظیه است
و اما شجاعت حسن علیه السلام پس ابن شهر آشوب در کتاب مناقب روایت فرموده که در جنگ جمل حضرت امیر المؤمنین فرزند
خود محمد را خواست و نیزهٔ خود را باو داد و فرمود که این نیزه شتر را قصد کن پس محمد رفت و حمله برد
بنو ضبه او را منع کردند چون محمد برگردید امام حسن نیزه را از او گرفت و حمله کرد و خود را بشتر رسانید
و نیزه بر او زد و به نزد والدش برگشت و حال اینکه بر نیزه اش اثر خون بود پس روی محمد حنفیه سرخ شد
از کدورت که خود کاری نکرد و برادرش کار نمایانی کرد پس امیر المؤمنین فرمود که استنکاف منما که او
فرزند پیغمبر است و تو پسر علی میباشی فصل ششم در بکاء و تباکی و ثواب ماتم امام حسن است شیخ صدوق
در کتاب امالی باسناد خویش از ابن عباس روایت کرده که رسول خدا روزی نشسته بود که ناگاه حسن داخل
شد چون پیغمبر او را دید گریست پس از آن فرمود بسوی من بیا ای پسرک من پس همیشه بود او را نزدیک می
خواند تا او را بر ران راست خود نشانید و حدیث را رسانید باینجا که پیغمبر فرمود و اما حسن پس و پسر من است
و روشنائی دل من است و میوهٔ دل من است و او است بزرگ جوانان اهل بهشت و حجت خدا است بر امت او امر او
امر من است و قولش قول من است پس هر کس که متابعت کرد او را پس او از من است و هر که عصیان نماید او را
پس از من نیست و بدرستیکه من چون باو نگاه کردم بخاطر آوردم آنچه را که جاری میشود بر او از مذلت
بعد از من پس همین نحو خواهد بود تا کشته شود بسم از روی ستم و عداوت پس در آن هنگام گریه می
کنند ملائکه و زمینهای هفت کانه برای موت او و می گریند او را هر چیزی تا اینکه می گریند پرندگان در هوا
آسمان و زمین و ماهیان در دریا پس هر که بگرید بر حسن کور نخواهد شد چشم او در روزیکه چشمها
کور میشوند و هر که غمناک شود بر حسن غمناک نمیشود دل او در روزیکه دلها غمناک میشوند و هر که
زیارت کند حسن را در بقیع او ثابت میشود قدم او در روزیکه قدمها در آن می لغزد و ایضا در کتاب امالی
صدوق باسناد خود روایت کرده از علی بن ابیطالب علیه السلام که فرمود روزی من و فاطمه و حسن و حسین در نزد رسول
خدا نشسته بودیم که ناگاه بما توجه نمود و گریست پس من گفتم ای پیغمبر خدا چه تو را بگریه آورد پس آنحضرت
ختمی مآب فرمود که گریه می کنم برای آنچه بعد از من بشما وارد میشود پس من عرض کردم که آن چیست آن
حضرت فرمود که گریه می کنم برای اینکه بر سر تو شمشیر می زنند و سیلی بر روی فاطمه میزنند و حسن را ضربت بر
ران او میزنند و او را زهر ستم میچشانند و حسین را میکشند پس اهل بیت همه بگریه در آمدند پس من عرض
کردم یا رسول الله ما را خلق نکرده خدای ما مگر برای بلاء آنحضرت فرمود که مژده باد تو را ای علی پس بدرستی
که خدای عز و جل بسوی من عهد فرمود بسوی من که دوست ندارد تو را مگر مؤمن و دشمن ندارد تو را مگر
منافق فصل هفتم در شهادت حضرت امام حسن است بدانکه از ضروریات مذهب امامیه آنکه معاویه
زهر برای زوجهٔ آنجناب فرستاد که جعده بنت اشعث باشد و وعدهها چندی باو داد و آنجناب چند دفعه زهر
تناول نمود و دعا کرد و بقبر جد بزرگوارش شکم خود را مالید و شفاء یافت تا دفعه آخر که دیگر شفا
نیافت و بنابر روایتی زهر را در طعام ریخت و بنابر روایات مشهوره زهر را در میان شیر ریخت و اما آنچه
بعضی نوشته اند که زهر را در میان آب ریخت پس در هیچ روایتی برنخوردیم و سهو بیّن است و در بحار ذکر
کرده که چون وفات حضرت حسن نزدیک شد و ایام او تمام شد و زهر در بدن آنجناب سرایت نمود رنگ
مبارک او متغیر و سبز شد پس حضرت امام حسین علیه السلام عرض کرد که چرا روی تو را مایل بسبزی می بینم پس حضرت
امام حسن گریست فرمود ای برادر من هر آینه بتحقیق صحیح شد حدیث جدم در من و در تو پس دست
بگردن حسین انداخت مدتی دراز حسن و حسین هر دو گریستند پس سؤال شد از آن حدیث پس حسن فرمود

شجاعت حسن

ثواب بکاء بر حسن

و ولد من است

گریه پیغمبر بر حسن

شهادت امام حسن

زهر در میان انجیر غلط است در منتخب الحسین انجیر نوشته بکش

که بخنجری زند

کرخبر داد مرا جدم فرمود که چون در شب معراج بباغهای بهشت در آمدم و مرور نمودم بر منزلهای اهل ایمان دیدم دو قصر بلند را که پهلوی یکدیگر بودند و بر یک صفت بودند مگر اینکه یکی از زبرجد سبز بود و دیگری از یاقوت سرخ بود پس گفتم ای جبرئیل این دو قصر برای کیست پس جبرئیل گفت یکی برای حسن است و دیگری برای حسین است پس گفتم ای جبرئیل چرا این دو قصر بر یک رنگ نیستند پس جبرئیل ساکت شد و جواب نگفت پس گفتم که چرا سخن نمیگوئی پس جبرئیل گفت که از تو حیا میکنم پس باو گفتم که تو را بخدا قسم میدهم که مرا خبر ده پس جبرئیل گفت که اما سبزی رنگ قصر حسن پس او و بمیرد بزهر و رنگ او سبز میشود و اما سرخی قصر حسین پس کشته میشود و پیران دو برادر هرد و بگریستند و حاضران صدا ها را بگریه بلند کردند و در کتاب مناقب گفته که چون حسن مشرف بر موت شد حسین باو گفت که میخواهم احوال تو را بدانم ای برادر من پس حسن باو گفت که شنیدم که پیغمبر فرمود که عقل از ما اهل بیت مفارقت نمیکند مادامیکه روح در ما است پس دست تو را در دست من بگذار تا بگیر چون ملک الموت را به بینم دست تو را فشار میدهم پس حسین دست خود را در میان دست حسن گذاشت چون بعضی گذشت دست حسین را فشار داد پس حسین گوش خود را نزدیک دهان آن مظلوم قرار داد پس حسن گفت ملک الموت بمن گفت که مژده باد تو را پس بدرستی خدا از تو راضی است و جد تو شفاعت کننده است **فصل هفتم** در امور واقعه بعد از شهادت حسن بدانکه نظر بمضمون روایات بالغه فوق حد استعاضه پارهای جگر آنجناب از سوء زهر جگر گداز بر طشت میریخت و آنجناب با چوبی آنها را بر میگردانید و بنابر روایات مستفیضه اینکه آنجناب برادرش حسین وصیت کرد که جنازه اش را بمرقد مطهر پیغمبر طواف دهند پس در بقیع در جنب قبر مادرش فاطمه کبری دفن نمایند و وصیت فرمود که اگر منازعه اتفاق افتد بعد الت جامه خونریزی در تشییع جنازه اش ننمایند پس چون آنجناب از دار دنیا رحلت فرمود حسین او را غسل داد نظر باینکه از اصول مقرره دراین مذهب امامیه است که امام را بغیر امام غسل نمیدهد و تفصیل و تکفین و نماز نمیکند مگر امام را امام بعد بعمل میآورد و اگر در ظاهر غیر او بعمل آورد پس در باطن اول امام او را غسل میدهد و بعد در ظاهر دیگران چنانچه در غسل امام موسی و امام رضا بوقوع پیوست و اخبار دیگر که دلالت بر خلاف این مرحله دارد لابد باید تاویل شود که مراد تغسیل بحسب ظاهر است زیرا که اخبار احاد با ضروریات مذهب شیعه و قواعد عقلیه از عقلیه و نقلیه مکافئه نمیتواند نمود و چون آنحضرت را برای تجدید عهد خواستند که بمرقد پیغمبر طواف دهند بنابر روایات متواتره بالمعنی عایشه بر استر سوار و مروان بن حکم طرید پیغمبر و اولاد عثمان و سائر بنی امیه که قریب بهم سوار بودند سر راه را گرفتند و مانع گشتند اینکه آنحضرت را بدانجا برند بنابر روایت ابن شهر آشوب در کتاب مناقب جنازه آن مظلوم مسموم را تیرباران کردند بنحویکه هفتاد چوبه تیر از جنازه آن بزرگوار کشیدند و بنی هاشم خواستند که مجادله کنند حضرت امام حسین نظر بوصیت برادرش مانع شد پس ابن عباس با عایشه مناظرها داشت و در آخر گفت تجملت و تبغلت و لو عشت لفیلت یعنی یک روز بر شتر سوار شدی و در بصره جنگ کردی و امروز بر استر سوار شدی و اگر زنده مانی بر فیل نیز خواهی سوار شد و از اینجا است که ابن حجاج شاعر بغدادی گفته یا بنت ابی بکر لا کان و لا کنت لک التسع من الثمن و بالکل تملکت تجملت تبغلت و ان عشت تفیلت یا دختر ابی بکر هرگز مباد و هرگز تو نباشی برای تو است نسع از ثمن و همه را تو مالک شدی شتر سوار شدی و استر سوار شدی و اگر زنده مانی بفیل هم خواهی سوار شد و قولش لک التسع الخ اشاره باین است که پیغمبر نه زن داشت پس باید یک ثمن را در میان نه نفر قسمت کرد پس از بلد حجره نهایت سهم عایشه که نسع از ثمن است کو یا یکشبر شود و باین اشاره است بمناظره فضال بن حسن فضال کوفی که با ابو حنیفه مناظره داشت پس فضال گفت که چه میگوئی در آیه شریفه یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم آیا منسوخ است یا نه ابو حنیفه گفت این آیه منسوخ نیست فضال گفت چه میگوئی در بهترین ناس بعد از پیغمبر که آن ابوبکر و عمر است یا علی بن ابیطالب است پس ابو حنیفه گفت آیا ندانستی

در خبر دادن حسین عزرائیل

در امور واقعه بعد از شهادت حسن

تیرباران جنازه حسن

مناظره ابن عباس

در مناظره فضال با ابی حنیفه

که ابوبکر و عمر هم خواهان آن بیغمبر اند در قبر آنجناب پس چه دلیل میخواهی در فضیلت ایشان که از این بالاتر
باشد پس فضال گفت که ایشان ظلم نمودند در زمانیکه وصیت نمودند که ایشانرا در آنجا دفن نمایند با اینکه
ایشانرا حقی در آن مکان نبود و اگر آنمکان مال ایشان بود که آنرا به پیغمبر هبه کردند پس بد کردند که از هبهٔ
خود برگشتند و نکث عهد خود نمودند تو اقرار نمودی که این ایراد نسخ تعلق نیافته است پس ابو حنیفه زمانی
سر فرو داز برانداخت پس از آن گفت که آنخانه نه از مال ابوبکر و عمر بود و نه از مال پیغمبر به تنهائی ولیکن ابوبکر
و عمر نظر کردند در حق عایشه و حفصه پس مستحق شدند دفن در آنموضع را بواسطهٔ حقوق دو دختر ایشان
پس فضال با او گفت که تو میدانی که پیغمبر وفات کرد و حال اینکه نه زن داشت و برای همهٔ ایشان یک ثمن است
زیراکه فاطمه دختر آنحضرت بود پس هر یک را تسع ثمن میرسد و چون نظر به تسع ثمن کردیم دیدیم که آن یک شبر
و حال اینکه حجره طول و عرض آن زیاده از آن مقدار است پس چگونه آن دو مرد بیشتر از این میبرند و از این پس عایشه و حفصه
ارث میبرند پس چرا دختر او فاطمه را منع از میراث کردند پس مناقضه در این امر از وجوه کثیره ظاهر است پس ابو
حنیفه گفت که این را از من دور کنید قسم بخدا که او رافضی است و اوّل کسی که برای حسن مرثیه گفت حسین بود
بنابر روایت بحار چون حضرت امام حسن را در قبر گذاشتند حضرت امام حسین این اشعار را فرمود ءادهن
راسی ام اطیب محاسنی و راسك معفور وانت سلیب یا روغن می مالم سرم را یا نیکو میکنم ریش خود را و حال اینکه
حال اینکه سر تو بر روی خاک گذاشته است و تو برهنه میباشی البته حضرت سیّد الشهداء بخواطرآورد آن زمانی
را که امام حسن پوست او را میگرفت و بخدمت پیغمبر میرفتند گاهی بر دوش او و گاهی بر دامن او می نشستند و در دامن
جد ایشان بر بالای پوستی میخوابیدند امّا حسن را بخاک سپردند و لباس او را کندند امّا کفن باو پوشانیدند مگر
حسین میداند که او را بخاک نمی گذارند و سرش را بر بالای نیزه میکنند و بدنش را برهنه
میگذارند و لباسش را غارت میکنند و کفن بر او نمی پوشانند او استمتع الدّنیا بشیء احبّه الی کلّ ما ادنی الیك حبیب
یا اینکه بهره ببرم از دنیا بچیزی که او را دوست داشته باشم و استفهام انکاری است یعنی لذّت از محبوب دنیا نمیبرم
بلکه دشمن هر چیزی است که بسوی تو نزدیک است و علّامه مجلسی در کتاب بحار در بیان این شعر نموده
که قول آنجناب الی کلّ ما ادنی ظاهر الا که ادات تنبیه باشد و ممکن است که الی باشد بتشدید پس برای ضرورت
شعر تخفیف داده شده و این فقیر در حاشیهٔ بحار نوشته ام که ظاهر اینکه این هر دو وجه محل تکلف باشد
بلکه معنی ظاهر این مصرع باین نحو است که الی کلّ ما ادنی متعلق به حبیب میباشد و قول آنجناب الیك متعلق
است بادنی یعنی هر چیزی که بسوی تو نزدیک است پس او محبوب من است و چیزی غیر از لذایذ دنیا دوست
دارم و این معنی ظاهری است و حاجتی نیست به تکلفی که صاحب بحار نموده است فلا زلت ابکی ما تغنّت
حمامة علیك و ما هبّت صبا و جنوب پس همیشه خواهم گریست مادامیکه قمری در ترانه است و مادامیکه باد
صبا و جنوب وزان است و ما هملت عینی من الدّمع قطرة و ما اخضرّ فی دوح الحجاز قضیب و همیشه خواهم
گریست مادامیکه فرو ریزد چشم من از قطرهٔ از اشک و مادامی که سبز شود شاخهای درخت حجاز بجائی طویل
الذّری غریبة و انت بعید و المزار قریب که بجز من در انا است و اشکهای من بسیار است و تو از نزد من دوری
و مزار مطهّر تو نزدیک است غریب اطراف البیوت یحوطه الا کلّ من تحت التّراب غریب غریب است اطراف خانها
احاطه باو نموده است آگاه باش که هر که در زیر خاک مسکن دارد غریب است و در این شعر به عجیب صنعتی است
زیرا که غریب بمعنی این بیت مذیل میباشد است این نکته شنا نظیر است و لا یفرح الباقی خلاف الذی مضی و
کلّ فتی للموت فیه نصیب خوشحال نمیشود کسیکه باقی مانده است بعد از آن کسی که از دنیا رفته است و جوان
برای مرگ در او نصیبی است قول آنجناب خلاف الّذی خلف الّذی ای بعد الّذی فلیس حریب من اصیب بماله
بلکه مثل آن اخاه حریب رسید که گفته یعنی مال او را اگر گرفته باشند از حریب لما الیاس که ماله تعلیق ...

[illegible]

وشخص باوزندگی کند واصیب ماخوذ از اصابه است که اخذ مال باشد پس حاصل معنی بیت انست که حریب و ناخت شده ان نیست که مالش از او گرفته شده باشد بلکه حریب کسی است که برادر خود را در خاک پنهان کند ودر لفظ حریب نیز رد عجز بر صدر است که از محسنات بدیعیه است لنسیبک من امسی بناحیك طیفه ولیس لمن تحت التراب نسیب لفظ نسیب بمعنی مناسب و قرابت است و طیف بمعنی خواب است و اضافه طیف بها ضمیر از باب اضافه بمفعول است یعنی مناسب و قریب خویش تو انکسی است که در خواب با تو راز کوید و نیست برای کسی که در زیر خاک خویشی و قرابتی ودر نسیب نیز رد عجز و در بعض از کتب دو بیت بعلاوه برصید است
نقل شده اروح بغم ثم اغدو بمثله کیئبا و دمع المقلتین سکوب میروم با غم وحزن پس از ان صبح میکنم بمثل ان در حالتی که حزن دارنده ام وحال اینکه اشك دو چشم ریزنده است فللعین منی عبرة بعد عبرة وللقلب منی انة ونحیب پس برای عین از من گریه است بعد از گریه یعنی همیشه میگریم و برای دل از من ناله و اواز گریه ودر مناقب ابن شهراشوب این شعر را از مراثی حضرت سید الشهداء شمرده که در مرثیهٔ برادرش حسن فرموده از کم امنا اسفا علیك نهذا اصبحت مشتاقا الی الموت اگر بمیرم از جهت اندوه و حسرت بر تو پس بتحقیق که داخل در مرگ خواهم شد در حالتی که شوق دارنده ام بسوی مرگ و انجناب همیشه در عصر پنجشنبه بزیارت قبر مطهر امام حسن میرفت و خلاف است که ایا حسن را در نزد قبر مادرش فاطمه دفن کردند و یا در نزد قبر جده اش فاطمه بنت اسد مدفون شد و بسیاری از فضائل حضرت حسن در ابواب اتیه در ضمن فضائل حضرت سید الشهداء مذکور میشود
دلسوخته دلا در ماتم یاران جانی چه قدری نغمه زن نامیتوانی خوش انکه با عزیزان شاد بودیم همه اسوده از بیداد بودیم اجل تیر از کمین چالاک انکند عزیزان را بزیر خاک افکند ز بیداد زمانه یاد دل دیش بمرگ ناکهان رفتند از پیش ز هر سو بانگ ماتم بود بر پا تو گفتی شور محشر شد هویدا خزان شد گلشن از نامهربانی نه بجا مانده پیر و نه جوانی بسا تا مادرا شد جمله در خاک عروسان از غم شد سینها چاک زهم یاران بجا جملگی در بحسرت جمله افتاده در گور چو کرد و نرا نباشد مهربانی زدیده خونفشان تا میتوانی بشاد تشنه لب نالند بسیار بهر جا از برایش دیده خونبار سرشك از دیدها ریزند هر دم بزخم پیکرش سازند مرهم نباشد بر حسن کریا بیاید نباشد بر حسن کرد دیده خونبار مکن زهرا که باشد از روا انکار بنالد بر حسن با سوز بسیار حسین با تیغ اندر دشت کین شد ز خون دشمنان رنگین زمین شد حسن را زهر اندر شکر کردند زدرد بیکرانش صبر کردند حسن بی تاب از زهر ستم بود جگر زان دمبدم بود برادر بر برادر دنغان شد بر او نالان شه لب تشنه کان شد سرشك از دیدهٔ قاسم روان بود برای باب بی تاب و توان بود ببین بیداد دشمن شد بپایان بنا بود حسن شد بتر باران شه لب تشنه اش نمود در خاك ز داغ سوز برادر پیرهن چاك پیمبر بر حسن شد نالهٔ افکار ز سوز او علی را دیده خونبار سرشك اندیده زهرا روان شد بفرزندش حسن اندر فغان شد محمد روز و شب نالان نوا شد حسن با و در بر او اندر جزا شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

اکلیل چهارم در فوائد واسرار شهادت سر حلقه اهل شجاعت و کشف از مفصلات اخبار مصیبت و زیارت و بیان بعضی از فضائل وو قائق و تابع حضرت سید الشهداء بسم الله الرحمن الرحیم نحمد الله الذی کتب علی صفحات صحایف الامکان اثار جلاله واودع فی طروس المهیات والاعیان انوار جماله و سلك علی کتاب عقل الانسان والانفس والافاق ایات کماله ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له ولا نظیر له ولا وزیر له ولا نصیر له ولا ضد له ولا معاند له ونشهد ان کمال توحیده نفی الصفات عنه لشهادة کل موصوف انه غیر الصفة و شهادة کل صفة انها غیر الموصوف فمن وصفه فقد قرنه ومن قرنه فقد حده ومن حده فقد جزاه ومن جزاه فقد ثناه ومن ثناه فقد اشرك تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا ونصلی علی من رکب البراق فی الهواء وعرج الی السماء و صلی مع الملائکة مثنی مثنی ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الیه ما اوحی

ماکذب الفؤاد ما رای ثم نزل و ابلغ الرسالة و هدی و ضرب علی خراطیم الخلق حتی قالوا لا اله الا الله و
نصلی و نسلم علی اله و افلاذ کبده ال الله الاوصیاء الاولیاء الامناء الاتقیاء الانقیاء سیما علی من جبهه
بارض و راسه ما جری مسلوب الرداء مسبی النساء قتیل الظماء مجروح الاعضاء المذبوح من القفاء و راسه
الی البلاد و ارباب العناد بهدیه ثم نصلی و نسلم علی الامام المستتر الغائب عن النظر و المخفی عن البصر العالم بعدد
البحر و الرمال و المدر ولی الله الخالق الاکبر سلطان البشر القادر علی التصرف فی المهبات و الصعود و انا اراد
ان یتصرف فی کل شیء یتصور فلذا الشفیع المشفع فی المحشر الذی یذل له رقاب الاکاسرة القیاصرة الجبابرة اذا
ظهر تازل کل من شقی و جحد و نصب و کفر و بوجوده یورق الشجر و بوجدا الثمر و ینضر الارض و الحدائق و یخضر
و لا یبقی فی سلطانه للشرک و الکفر اثر الدر المتولد من الدر و بنوره ینور الشمس و القمر القائم المهدی الهادی
م ح م د وصی الحسن الزکی العسکر و خلیفته و ولده و مهجة قلبه روحی فداه و عجل الله فرجه و صلی الله علیه
و اجداده الامجاد الانجاد و یسر الله الی النظر الی وجهه فی ایام حیوتی فی یقظتی و منامی بحق الائمة الاثنی عشر صلوات
الله علیهم و لعنة الله علی اعدائهم الی یوم المحشر بدانکه کلام این کمترین نام در این اکلیل در چند فصل واقع میشود

فصل اول در اسرار و فوائد و مصالح شهادت حضرت سید الشهداء است بدانکه بلا زیاده از هزار
گونه است اما مجموع ان نسبت بمتعلقات شش گونه است بلاء اختبار و بلاء استحقاق و بلاء رفعت و بلاء تحقیق و
بلاء عقوبت و بلاء مؤاخذه اما بلاء اختبار پس ان بمعنی طلب خبر است بعلامات صادقه و خبرت علم است بباطن
شیئی و مراد از اختبار از جانب ملک جبار افادهٔ این علم است مر بنده را نه استفادهٔ ان زیرا که استفادهٔ علم از کسی
که عالم بجواب امور است محال و ممتنع است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و این بلاء و ابتلاء برای سه مدعی است
استخراج صدق و استنباط شکر و اظهار علم از معلوم و معنی استخراج صدق اظهار ان است از بنده بعلامات
صادقه که دال باشد بر صدق چون اظهار صدق خلیل بایثار کردن بجلیل بمال خود در زمانیکه گرفت
جبرئیل مال او را بذکر و بر فرزند خود چون مامور شد بذبح و لذا قال ان هذا لهو البلاء المبین و در ان ابتلاء
اظهار صدق اسمعیل نیز شد حیث قال لابیه یا ابت افعل ما تؤمر و معنی استنباط شکر اظهار ان است بعلامات
بر صدق ان چون شکر سلیمان در زمانیکه تخت بلقیس را آصف در یک چشم بهم زدن از یمن همراه حاضر ساخت
فقال هذا من فضل ربی لیبلونی ءاشکر ام اکفر چه شکر اضافهٔ نعمت است بفضل منعم و معنی اظهار علم از معلوم
افادهٔ علم است از شهود معلوم زیرا که مبتلا چون از بلاء خلاصی یافت او را از اسباب خلاصی ان افت علم حاصل
میشود پس دیدهٔ اعتبار می گشاید و روی از ماسوی بر میتابد و اما بلاء استحقاق پس طلب حق است و تطهیر
اولیاء است از ادناس طبیعت و ارجاس هوا چون ولی رضا نمیدهد مگر طهارت ولی خویش را و لذا قال تعالی
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و این بلاء از قبیل چیزیست که مکروه نفس است
نفس ان را دوست ندارد و لذا قال الله تعالی و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس
بخلاف بلاء اختبار که شامل چیزی است که محبوب نفس باشد و لذا قال تعالی و بلوناهم بالحسنات و السیئات و
قال تعالی و نبلوکم بالشر و الخیر و اما بلاء رفعت پس ان بجهة بلندی مراتب و درجات است چون ابتلاء آدم ع بنبات عن
ابلیس و ابتلاء ابراهیم بکلمات و محاجه با نمرود و مجادله با عبدهٔ اصنام و اخوان فقال تعالی و اذ ابتلی ابراهیم
ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما و اما بلاء تحقیق پس ان بجهة این است که صدق و کذب مدعی
معلوم شود پس این اعم است از اظهار صدق چون ابتلاء ابراهیم بذبح پسر و اظهار کذب چون بلاء منافقان
بتقدیم صدقه بر مناجات رسول پس تخلف ایشان از مناجات کذب ایشان ظاهر شد و اما بلاء عقوبت پس ان
خذلان و حرمان مبتلا است چون ابتلاء ابلیس بعصیان و اما بلاء مؤاخذه پس ان برای کفارهٔ گناه مؤمنان است
و بلاء عقوبت علامت قهر محض است و بلاء مؤاخذه خاصه مؤمنان است بجهة کفارهٔ گناهان و بلاء تحقیق جهت

اسرار و فوائد شهادت امام حسین

در بلاء اختبار

دالم

در بلاء استحقاق

در بلاء رفعت

در بلاء عقوبت

تمیز صدق وکذب مدعیان محبت است و بلاء استحقاق و بلاء رفعت و بلاء اخبار مخصوص اهل ولا است
از انبیاء و اولیاء و هر بلائیکه متوجه وکلاء است قهر جلی است و لطف خفی و بلائی که متوجه اهل دنیا است
لطف جلی است و قهر خفی و بلائیکه متوجه انبیا است لطف محض است و بلائیکه متوجه اشقیا است قهر محض
است و چون کلام منجر باین مقام شد پس باکی نیست که ذکر کنیم بعضی از اخبار ائمه اطهار را در فضیلت بلاء و ثمره
بلاهای ائمه را نیز بیان کنیم پس میگوئیم و بالله التوفیق روایت شده است از زنان اهل ایمان سلمان فارسی رضی الله
که روزی بدیدن جناب ولایتمآب صاحب باب حضرت امیر المؤمنین مشرف شدم دیدم که آنجناب سر مبارک خود
پوشانیده است عرض کردم که شما چرا سر خود را پوشانیده اید فرمودند که مرا زکام عارض شده و در انسان
شش رگ است رگ جنون و رگ جذام و رگ کوری و رگ طاعون و رگ برص و رگ بواسیر چون رگ جنون
بحرکت آید حضرت کردگار از آن زکام را بر او فرستد تا تأثیرش را باطل کند و هرگاه جذام حرکت کند خداوند
عالم در دماغ او مو میرویاند پس تأثیرش زایل میشود پس نگیرد موی دماغ را بمقاش بلکه بمقراض بزنند
و اگر رگ کوری حرکت کند درد چشم بر او میفرستد تا تأثیرش زائل شود و اگر رگ طاعون بجنبد حضرت
ایزد بر او سرفه میفرستد تا بلغم بیرون نماید و آن اثر طاعون است و هر دم که رگ برص حرکت کند خداوند
بر او دمل میفرستد تا ماده او را بچرک مبدل نماید و هرگاه رگ بواسیر حرکت نماید حضرت ایزد شکاف
اعقاب را بر او مسلط می کند پس این قسم از بلیات برای دفع بلاء اعظم است و از کاشف الاسرار و الدقائق
حضرت صادق ع روایت است که نیست هیچ مؤمنی مگر اینکه در هر چهل روز ببلائی در مال یا ولد یا نفس مبتلا
شود پس اجر داده میشود و ایضا همان حضرت فرمود که مؤمن مبتلا است خوشا بحال مؤمنی که صبر ببلا نماید و
بقضا خدا رضا دهد راوی عرض کرد که کیست مؤمن ممتحن فرمود آنکسی که امتحان شد بدوست و دشمن چه
بر دشمن بگذرد او را لعن میکند و اگر بر برادران ایمانی بگذرد غیبت او مینمایند پس او صبر کند در این
محنت و مؤمن ممتحن است و از کتاب تمحیص روایت شده است از یونس بن یعقوب که گفت شنیدم از جناب صادق
آل محمد ع که فرمود ملعون است هر بدنیکه بلائی باو نرسد در هر چهل روز عرض کردم ملعون است فرمود
ملعون است پس چون مرا دید که این کلام در نظر من بزرگ آمد فرمود ای یونس از جمله بلاها خراشیدن
چوب است و لطمه است و لغزش قدم است و نکبت است و گرسنگی است و گسیختن بند نعلین است و اختلاج چشم
است و امثال اینها و بدرستی که مؤمن گرامی تر است بر خدا از اینکه بگذرد بر او چهل روز و خلاص نکند
او را از گناهانش اگر چه بغمی باشد که باو برسد و سببش را نداند و قسم بخدا اگر یکی از شما دراهم میگذارد در
پیش رو بخود پس او را می کشد بمیزان پس می یابد آنها را ناقص پس مغموم میشود پس از آن دوباره بمیزان می
گذارد پس می یابد آنها را تمام عیار پس این کفاره بعضی از گناهان او است و مرحوم شهید ثانی در کتاب
مسکن الفؤاد عند فقد الاحبة و الاولاد روایت نمود از حضرت امام جعفر صادق ع که مهمان شد جناب
رسول خدا بخانه شخصی پس نظر فرمود بمرغ خانگی که در بالای دیوار تخم خود را انداخت پس آن تخم قرار گرفت
در بالای میخی که بر آن دیوار بود پس همانجا ماند و نیفتاد و نشکست پس حضرت رسول تعجب فرمود آن مرد
عرض کرد که از حالت این بیضه عجب داشتی پس قسم بآنخدائیکه تو را بحق فرستاد که مصیبت زده نشدم بچیزی
هرگز پس جناب رسول برخواست و چیزی تناول ننمود مخلص کلام اینکه گناه از حقیقت طینت مؤمن نیست بلکه
از عمل لطخه طینت اعداء ائمه است بطینت مؤمن پس مقتضای حکمت آن است که آن گناه از مؤمن برداشته
شود و با اعداء ملحق شود و بلاء حسن بجهت ذنوب است و آنچه مؤمن احساس آن مینماید سببش آن است که
گناه از چرکهای جهنم است و وقتیکه از او جدا شد متألم میشود بانفصال بعد از اتصال با او و چون مثل جزء او
شده بود و بدین سبب بیش از توبه و بلاء متألم نمیشد بجهت اینکه مثل جزء او بود این احوال و آثار بلاء بود

وبلاء حضرت سید الشهداء احتمال چند وجه را دارد اول اینکه خلاق عالم ایشانرا مبتلا نمود بجهة رفع درجات
ایشان چنانچه در بلاء و نعت ذکر شد نه بجهة تقصیر ایشان و لذا وارد شده است که جناب سرخیل اهل شهادت حضرت
رسالت پناهی را در عالم رؤیا دید آنجناب بنور دیده اش خطاب فرمود که یا حسین بشتاب که ترا مقامی است در
نزد خدا که آنرا ادراک نمینمائی مگر بشهادت دوم اینکه پیشوایان ارباب هدایت یاد بهر بهایان عرصهٔ
شهادت چون بدیدهٔ بصیرت ملاحظه فرموده دیدند که ابتلاء برای ایشان نیکوتر است از عافیت پس
خودشان اختیار بلاء نمودند سوم اینکه اثر بلاء ایشان چون منبسط در مراتب امکان میگردد چنانکه
ذکر آن انشاء الله تعالی بیاید فلذا جمیع موجودات بر آنحضرت گریستند پس این امری بود جمیل چهارم اینکه
ایشان متحمل بار گناهان شیعیان خویش گردیدند پس بدین سبب مبتلا باین بلاها بودند که ما بر جناب
ایشان گردیدند و هو من احد تفاسیر قوله تعالی لیغفر الله لك ما تقدم من ذنبك و ما تأخر فتدبر پنجم
اینکه شهادت آنجناب مایهٔ احیاء مذهب شیعه بود و الا دین شیعه یکسر در حین انطماس و اندراس میبود
بیان این مطلب اینکه چون متغلبین بعد از پیغمبر خلافت را از مرکز دایرهٔ معرفت و شجاعت و سخاوت و زهادت
و تقاوت و نقاوت امیر المؤمنین غصب کرده بودند لهذا خلافت آنجناب و عهد و میثاق جناب ختمی مآب در
باب ولایت حضرت ابی تراب را اکثر اذهان محو و منسی شده بود تا در آخر عمر آنجناب تقریباً بعد بیست سالی حق
بمرکز خود قرار گرفت و آنجناب بر مسند خلافت نشست لیکن بعنوان خلیفهٔ چهارم و اکثر مردم جز این اعتقاد
نداشتند مگر کمی از شیعیان اهم در این چهار پنج ساله اکثر اوقات را اشتغال بجهاد و قتال ارباب ضلال
داشت بنحویکه در صفین با معویه مدت یازده ماه در زیر سراپرده ها نشسته و جنگ مینمودند گاهی بقضیهٔ
جمل و عسکرین گرفتار و گاهی بجنگ خوارج و یاغیان مشغول بودند و در آن اوقات که سکنه در کوفه
داشتند احکام و عقاید را بنحو واقع قدرت نداشتند که بیان کنند فلذا خواستند شریح را از قضاء کوفه
عزل کنند چند هزار علم سیاه با سپاه گرد خانهٔ آنجناب را گرفتند که وا عمراه علی میخواهد منصوب عمر را که شریح
باشد عزل نماید و چنان شدت کردند که آنجناب از این خیال گذشت و مردم اصلاح کردند که او قضا کند
و بمهر آنحضرت امضاء شود و هم چنین آنجناب خواست که نماز تراویح را که از بدایع خلیفهٔ ثانی بود از میان بردارد
مردم را منع کرد در همان شب شورش عام و در خانهٔ آنجناب را گرفتند تا اینکه حضرت امام حسن بیرون رفت
بمراوات بسیار ایشانرا برگردانید و قرار داد که نماز تراویح را کما فی السابق بجای آورند و هم چنین حضرت
امام حسن و عمار یاسر بکوفه آمدند که لشکر را بجنگ بصره حرکت دهند تا سه روز ابو موسی در مسجد با ایشان
منازعه داشت امر انجام نگرفت تا اینکه مالك بن حرث اشتر نخعی وارد کوفه شد و غلامان ابو موسی را
چوب زده و از دار الاماره بیرون کرده و تجهیز جیوش نمود فلذا آنجناب را قدرت بر اظهار مذهب حق نبوده پس از
آنجناب در دامن محراب از تیغ کافر مرتاب بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید و حضرت امام حسن شش ماه خلافت
کرد آخر الامر معویه لشکر کشید و لشکر آنجناب را بتهدید و وعده و وعید متفرق ساخت بنحویکه لشکرش
بر آنحضرت شوریدند پس جز صلح چارهٔ نداشت با شرائط چند که معویه بآنها وفا نکرده و آنجنابرا بزهر ستم
شهید ساخت و سائر ائمه که در زوایای خفا یا از خوف اشقیا مخفی و پنهان بودند و قدرت بر دعوت
نداشتند و مع ذلك همه شهید شدند پس اگر حضرت سید الشهداء نیز مانند برادرش صلح میکرد و جهاد
نمینمود مردم همه را گمان آن میشد که این دین شیعه یکسره باطل و عاطل است لیکن آنجناب با سر جد و باب
دامن همت بر کمر زده از جان و مال و اهل و عیال یکسر گذشت تا حقیت مذهب شیعه ثابت شود و مردم
بدانند که اگر مذهب شیعه حق نبود آنجناب از مال و حرم و اولاد و برادران و نفس نفیس با فلك اعوان
چشم نمی پوشید ششم اینکه در شهادت آنحضرت حفظ دین اسلام شد از اندراس و انطماس و التباس

مبطلین

مبطلین و شاکین زیرا که مکرر بلکه در هر سال از مرقد مطهر منور آنحضرت و از مجالس تعزیه آنجناب در اطراف و اصقاع و از تربت مبارکه انقدر از معجزات و کرامات بعرصهٔ ظهور میرسد که زبان خامه از تحریر آن عاجز است پس بر خلایق حقیقت دین اسلام و اثبات نبوت خاتمه جناب ختمی مآب ظاهر و پیدا و اشکار میشود سیما بالنسبه بکسانی که از حوزهٔ اسلام دورند و در بلاد کفر و شرک واقع شده اند پس این مرحله لطف واضح و هویدا و پیدائی است بالنسبه بعامه خلایق هفتم اینکه شهادت آنجناب مایهٔ نجات شیعیان و دوستان است از درکات و هلکات و ورطات و عقبات روز قیامت و بضاعت خلاص و نجات از الواث گناهان است بسبب ماتمداری بر آنجناب و بکاء و ابکاء و صرف اموال و سائر خدمات در اقامهٔ عزاء آنحضرت هشتم اینکه شهادت آنحضرت مایهٔ تذکر و تذکار حضرت خلاق عالم است برا که ذکر محبوب خدا ذکر خدا است چنانچه حب محبوب خدا حب خدا است پس از قرائت و تفکر در مصائب او ذکر خدا حاصل میشود و ذکر خدا لب و مغز عبادات است زیرا که قدر مشترک میان همهٔ عبادات تذکر و علم غفلت از معبود است نهم اینکه چون در عالم ذر کفار بلی نگفتند ظلمت در عالم پیچید بسبب قبول شهادت نوری پدید آمد که ظلمت را رفع و دفع نمود دهم اینکه شهادت آنجناب مایهٔ اقتداء مردمان است با یشان در صبر در بلایا و از تذکر مصائب او تسلی می یابند و این از اعظم الطاف است یازدهم اینکه شهادت آنحضرت مایهٔ معرفت مردمان است با یشان که چگونه با عظم بلیات مبتلا میشدند و با نصبر میکردند و بر شکر می افزودند و بلا در کام ایشان شیرین بود دوازدهم اینکه این بلیات مایهٔ آن میشود که گمان الوهیت در حق ایشان نشود چنانکه محمد بن ابراهیم بن اسحق طالقانی که صدوق براو ترضی فرموده و این حدیث در کتاب اکمال الدین و احتجاج طبرسی و علل الشرایع مذکور است که گفت در نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح قدس الله تعالی روحه که نائب خاص سوم حضرت قائم عجل الله فرجه بود نشسته بودیم با جماعتی که در میان ایشان علی بن عیسی قصری بود پس برخواست مردی بسوی ابو القاسم حسین بن روح پس گفت مرا اراده دارم که سؤال کنم ترا از چیزی پس ابو القاسم حسین بن روح گفت که سؤال کن از هرچه میخواهی پس آنمرد گفت که خبر ده مرا از حسین بن علی ع آیا امام و دوست خدا بود شیخ ابو القاسم حسین بن روح گفت بلی آنمرد گفت خبر ده مرا از قاتل آنجناب لعنه الله آیا او دشمن خدا بود شیخ ابو القاسم گفت بلی آنمرد گفت که آیا جائز است که مسلط کند خدا دشمن خود را بر دوست خود پس گفت شیخ ابو القاسم قدس الله روحه که بفهم از من آنچه را که برای تو میگویم بدانکه بدرستی که خدای عز و جل خطاب نمیکند مردم را بمشاهدات عیان که او را به بینند و مشافهه نمیکند ایشانرا بسخن گفتن و اینقدر است که خدای عز و جل برانگیخت بسوی ایشان پیغمبری از جنس ایشان که بشری است مثل ایشان پس اگر برمی انگیخت بسوی ایشان پیغمبرانی از غیر صنف ایشان و غیر صورت ایشان هر آینه پیغمبران تنفر مینمودند و قبول نمینمودند از آن پیغمبران پس چون پیغمبران آمدند از جنس مردمان بودند میخوردند طعام را و در بازارها راه میرفتند لهذا مردمان گفتند که شما مانند ما انسان میباشید پس ما از شما این دعوای پیغمبری را قبول نمی کنیم تا اینکه بیاورید برای ما چیزی را که ما عاجز از آوردن آن داشته باشیم پس آنوقت میدانیم که شما مخصوص میباشید نه ما بچیزیکه ما قادر بر آن نداریم پس گردانید خدای عز و جل برای ایشان معجزاتی که خلایق از آوردن آن عاجز باشند پس بعضی از آن پیغمبران کسی بود که بعد از ابلاغ و انذار و اعراض طوفان آورد پس غرق شد هر که تمرد و سرکشی و طغیان ورزید و بعضی بعضی از پیغمبران کسی بود که او را در آتش انداختند پس آتش بر او سرد و بسلامت شد و بعضی از ایشان کسی بود که از سنگ سخت شتر بیرون آورد و در پستان آن شتر جاری شد شیر و بعضی از ایشان کسی بود که دریا برای او شکافته شد و برای او از سنگ چشمه بیرون آمد و برای او عصای خشک اژدها شد که فرو میبرد سحر ایشانرا و بعضی از ایشان کسی بود که شفا داد کور مادرزاد و برص دار را و زنده کرد مرده را باذن خدای

نوح

و صنف ایشان

مردمان ازان

تعالی ایشانرا خبر میداد بانچه میخوردند وانچه ذخیره مینمودند در خانهای خود و بعضی از ایشان کسی بود که ماه
برای او شکافته و بهایم با او تکلم نمودند مانند شتر و گرگ و غیر انها پس چون پیغمبران مانند این معجزات را اوردند
و عاجز شدند خلق از کردن ایشان از اینکه مثل انرا بیاورند لهذا از تقدیر خدای تعالی و لطف او به بندگان
و حکمت خدای تعالی ان شد که گردانید پیغمبرانرا با این معجزات در بعضی از احوال غالب و در بعضی از احوال مغلوب
و در حالی قاهر و در حالی مقهور و اگر ایشانرا در همه احوال غالب و قاهر میگردانید و مبتلا نمیساخت و امتحان
نمی نمود هر اینه مردمان قائل بخدائی پیغمبران میشدند نه الوهیت خدای تعالی و هر اینه شناخته نمی شد فضیلت
صبر ایشان بر بلا و محنت و اختبار و لیکن گردانید خدا تعالی احوال پیغمبرانرا مانند احوال غیر ایشان تا ان پیغمبران
در حال محنت و ازمایش صابر باشند و در حال عافیت و غلبه بر دشمنان شاکر باشند و در همه احوال متواضع
باشند و شکسته نفس باشند و خود شانرا بلند و بزرگ نشمرند و تجبر و تکبر ننمایند و تا بدانند بندگان
برای ایشان خدائی است که خالق ایشان و مدبر ایشان است پس عبادت کنند خدا را و اطاعت و پیروی کنند
پیغمبران خدا را و تا حجت خدا ثابت شود بر کسی که در باره ایشان تجاوز کرد و ادعاء نمود ربوبیت را برای ایشان
یا معانده و مخالفت و عصیان نمود و انکار کرد بانچه پیغمبران اورا اوردند و تا هلاک شود هر که هلاک میشود
از روی حجت و دلیل و هدایت بیابد هر که هدایت می یابد از روی حجت و دلیل محمد بن ابراهیم بن اسحق طالقانی
گوید که صباح ان روز دیگر باره بمجلس شیخ ابو القاسم حسین بن روح رفتم و خیال اینکه در دل گرفته بودم که از
او سؤال کنم که این سخنی را که دیروز در مغلوبیت اولیاء الله فرمودی از پیش خود گفته و یا اینکه از حجت خدا شنیده
پس هنوز سؤال نکرده شیخ ابو القاسم ابتداء کرد پس فرمود ای محمد بن ابراهیم هر اینه اگر از اسمان بیفتم پس مرغ
مرا برباید و یا باد مرا بمکان بعید بیندازد دوست تر است بسوی من از اینکه بگویم در دین خدا برای خاطر
نزد نفس خودم بلکه این سخن از اصل و مسموع از حجت است عجل الله فرجه و بر طبق این روایت روایات دیگر
نیز هست که مروی است در کتاب بحار الانوار و غیر ان سیزدهم اینکه بسیاری از کفره بسبب ظهور از کرامات
از سر مقدس انجناب و عزاخانه او که مشاهده نمودند بشرف اسلام مشرف شدند چنانچه در مطاوی همین کتاب بعضی
از ان مذکور خواهد شد چهاردهم اینکه هر یک از ائمه نظر بکتابی مهمور که جبرئیل از اسمان اورد مکلف
بتکلیف خاصی بودند و در عهد امامت خود ان مهر را باز کردند و بان عمل نمودند فصل دوم در بیان سر
ورود جمیع شدائد مصائب بر مفخر الاطائب فذلکه بجناب حضرت سید الشهداء بدانکه از اعظم الطاف بجانبه
و موائد ربانیه ابتلاء حضرت سید الشهداء است که بالنسبه بعامه ناس لطف است و مایه رقت قلوب و بکاء
عیون میباشد و معلوم است که نفوس در غایت اختلاف می باشند و ناس مانند معادن طلا و نقره میباشند
و هر کس دلش برای چیزی نمیسوزد تا رقت قلب و باعث جریان اشک شود لهذا بعضی از اشخاص هستند که از قتل
دل ایشان بدرد میاید و بعضی هستند که از زخم دل ایشان میسوزد و بعضی هستند که از این جهت دل ایشان
نمیسوزد بلکه از تشنگی دلش میسوزد سیما تشنگی زنان و کودکان و یتیمان بی پدر و بعضی باشند که از این
جهات محزون نمی شوند لیکن از کشتن کودکان غمگین می گردند و برخی باشند که از رفتن تشنه در اب و نوشیدن
اب دل ایشان میسوزد و بعضی باشند که از برای انهدام شان بدرد نمی اید لیکن از مبدل شدن عروسی بعزا و
ماتم داماد شدن تازه عروس دل ایشان میسوزد بسا باشد که از انهدام شان نمیسوزد لیکن از اسیر شدن زنان
بیچاره و تاراج کردن چادر و معجر و خلخال و بریسمان بستن اسیران و در زنجیر نمودن ان زنان دل ایشان
میسوزد بسا باشد که از این هم چندان متالم نمیشود و لیکن از اینکه سر را بر بالای نیزه کنند و شهر بشهر و
دیار بدیار بگردانند گاهی زیر تغارش گذارند و گاهی در میان بازار و کوچه بر دارش اویزند و گاهی
بر در خانه او بیاویزند و گاهی در کنار شرابه پهلوی او بیاویزند و دو باره گوشهای زیادتی کردن بریده را بر

وکاهی چوب جفا بر لب و دندان سر بریده زدند وکاهی بر سر نی نشانهٔ سنگ کردند دلها سوخته میشود وکاه
باشد که از شماتت و سرزنش دشمن باسیران دلها سوخته میشود و بغیرت مردانگی بهیجان کاه باشد که
از نیزه زدن بر اشتران اسیران و ریختن کودکان و یتیمان مانند برک خزان در اطراف بیابان دلها بدرد
میاید و کاه باشد که از دفن نکردن بدنهای کشتکان و در بیابان انداختن ایشان باعث کریه میشود
وکاه باشد که از اسب دوانیدن بر اجساد شهیدان و سوده کردن ایشان در زیر سم ستوران مایهٔ حزن و
سوزش دل میشود وکاه باشد که از امدن مردمان باستقبال اسیران با طبل شادی و بوق بشارت و
کوس با نهایت عیش و طرب مایهٔ سوزش دلهای شیعیان میکردد و بسا باشد که از اینها متألم نشود لیکن
از بریدن سر از قفا خواهد نهایت ملول شدن زیرا که اکر سر را از حلقوم جدا نماید حلقوم چون ظاهر و
بپوست چسبیده است بمحض بریدن حلقوم او میمیرد و مقتول راحت میشود و لیکن سر از قفا بریدن موقوف
است که پوست و کوشت و رکهای بسیار و استخوان بریده شود تا بحلقوم رسد و انکهی بده از ده ضربت بریدن
نهایت موجب ملال میشود و بسا باشد که پدر پیر نوجوانش را که هنوز داماد نشده در حالت اختضاب بر بیند
و بر سر سینه‌اش نشیند در حالتی که تشنه کام و بدنش پاره پاره و اعضایش غرق خون باشد مایهٔ کدورت و حزن
میشود و بسا باشد که برادر برادرش را اغشته در خون بر بیند نهایت ملول میشود پس چنان شد که جمیع
شدایدی بوده بانجناب و داده تا همه کس متألم شوند **فصل سوم** در حل بعضی از فقرات مشکله
بعضی از اخبار ثواب زیارت در حدیث صحیح محمد بن سنان از مفضل بن عمر روایت داشته در حدیث طویلی
از حضرت صادق فرمود در زمانیکه زیارت کنی حضرت امیر المؤمنین را پس بدانکه تو زیارت کنندهٔ
عظام ادم و بدن نوح و جسم علی بن ابی طالب را تا انجا که فرمود پس در زمانی که حاضر شدی در جناب
نجف پس زیارت کن عظام ادم و بدن نوح و جسم علی بن ابیطالب را پس بدرستی که تو زیارت کنندهٔ آبا
اولین و اخرین را تا اخر حدیث و این حدیث شریف از صعاب این باب و ادراک اوساط سلا بوابی از
ادراک ان که چرا ادم را تعبیر بعظام با اینکه بدن انبیا و اولیاء نظر باخبار پوسیده نمیشود و در نوح
تعبیر ببدن فرمود و در امیر المؤمنین تعبیر بجسم فرمودند ندیدم کسی را که در مقام حل ان بر امده باشد
و انچه بخواطر فاتر این قاصر میرسد این است که اما در ادم تعبیر بعظام نمودن از چند جهت است یکی
اینکه عظام قوام ابدان و عماد قالب و بنیان انسان است و اخر چیزی است که از انسان پوسیده میشود و از اعضا
و اجزاء در میان قبر چنانکه قول حضرت زکریا رب انی وهن العظم منی بران کواه است پس تعبیر بعظام
از باب تعبیر بجسد است بحکم تعین اجزاء ان دوم انکه تعبیر بعظام در ادم بواسطهٔ ان است که ابو البشر است
و در اخبار وارد شده است که نطفه که منعقد میکردد در رحم مادر بعضی از اجزاء ان از مادر است
مانند کوشت و بعضی از اجزاء ان مکتسب است از پدر یعنی تکون ان از مادهٔ پدر منوط میشود مانند
استخوان پس باین اعتبار تعبیر بعظم فرمود زیرا که عظام ابدان اموات از اولاد ادم مکتسب از عظام
ادم است بلکه ممکن است اینکه کفته شود که مراد از این فقرهٔ شریفه اینکه زیارت حضرت امیر المؤمنین
فی الحقیقه زیارت عظام ادم خواهد بود سوم اینکه تعبیر بعظام بواسطهٔ ان است که وارد شده است
در بعضی از اخبار اینکه بدن ادم بواسطهٔ صدور ترک اولی پوسیده شده است در قبر و استخوانهای ان
جناب باقی مانده چنانکه یوسف صدیق در هنکام استقبال شیخ الانبیاء پدرش یعقوب پیغمبر از اسب
پیاده نشد زیرا که وزراء باو کفتند که پیاده شدن منافی با صولت و سطوت سلطنت است لیکن حضرت
یعقوب پیاده شد لهذا بدن حضرت یوسف بواسطهٔ ترک احترام پدر پوسید و استخوانهایش باقی ماند
و بهمین واسطه از انکشتهای دستهایش ده نور جدا شد و انها پیغمبرانی بودند که در صلب او بودند

[illegible]

ونیز

و خدا ایتعالی بتعبیری در ذریه او قرار نداد و امّا تعبیر ببدن در نوح و تعبیر بجسم در حق علیّ بن ابیطالب پس
بنا بر قول باینکه جسم و بدن ترادف مانند چنانچه ظاهر جمعی از لغویّین است پس لا بد است که اختلاف در تعبیر
محمول شود بر تفنّن در عبارت و امّا بنا بر قول بترادف جسد و بدن هم چنانکه ظاهر میشود از بعضی از
لغویّین پس بدن صورت بی روح را گویند چنانکه یکی از معانی جسد نیز همین است و بر این محمول است قول
خدا تعالی فاخرج لهم عجلا جسدا یعنی صورت بدون روح و قول خدا تعالی فالقینا علی کرسیّه جسدا پس در
این هنکام میگوئیم که تعبیر ببدن در حضرت نوح برای آن است که اشاره شود بخلوّ بدن نوح از روح بخلاف
علی بن ابیطالب که روح او احاطه بجسم او دارد بجهة قول خدا تعالی و لا تحسبنّ الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء پس روح مبارک جناب ولوی و علوی بجهة قاهریّت و کلیّت و مقام ولایت و مبسوطیّت و قرب بمبدء
حضرت فیاضیّت تواند که در قوالب متعدّده مدبّر و متصرّف و متعلّق باشد هم در ابدان مثالیهٔ برزخیه
و بدن نشاهٔ دنیاویه تعلّق گیرد چنانچه هر کسی در حالت احتضار از مؤمن و کافر علی را می بیند با این
که در زمان واحد از شرق تا غرب بسا باشد که چندین هزار نفس بمیرند و همه علی را می بینند چنانکه در
دیوان بلاغت بنیان آنحضرت میفرماید یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعرفنی
طرفه و اعرفه بنعته و اسمه و ما فعلا و انت عند الصّراط معترضی فلا تخف عثرة و لا زللا اقول للنّار
حین توقف للعرض ذریه لا تقربی الرجلا ذریه لا تقربیه انّ له حبلا بحبل الوصیّ متّصلا اسقیک من بارد
علی ظمأ تخاله فی الحلاوة العسلا قول علی لحارث عجب کم ثمّ اعجوبة له حملا پس آنحضرت مانند آفتاب عالمتاب
است که هر کسی در اقطار ارض در خانه خود او را می بیند و این تنظیر از باب دفع استبعاد بود و الّا قاهریّت
و کلیّت آفتاب در جنب احاطه آنجناب مانند سراب آب نما است و استغفر الله من التّنظیر و امّا آنچه سیّد
مرتضی علم الهدی فرموده اند که جسم واحد در آن واحد در محال متعدّده و امکنهٔ مختلفه نتواند متمکّن
باشد و مراد از دیدن هر انسان او را در حالت احتضار عبارت از دیدن ثمرهٔ ولایت او است پس این کلام
بسیار دور از تحقیق و ناشی از عدم فهم سرایت نور ولایت در جمیع ذرّات موجودات و معلوم است
ائمّه همگی در دم دریچه امکان دارند هر فیضی که از مبدء فیّاض افاضه میشود اوّل بایشان میرسد
و از ایشان بامکانیان سرایت می کند و این لا بد است از کلیّت و احاطه و قهّاریّت فلذا مقام ایشان مقام مشیّت
است که مقام فعل است و فعل احاطه بر مفعول دارد و فقرهٔ حدیث شریف نحن مشیّة الله بر این گواه و
فحوای خبر اتتمای زیارت السّلام علی محالّ مشیّة الله شاهد صدق است و تاویل ظواهر اخبار تاویل
علیل است چنانکه در خبر است که آنجناب در یک شب در چهل منزل مهمان بود مع ذلک همان شب در خانه خود
تشریف میداشتند و هم چنین در جنگ بصره طلحه میگفت که علی مرا کشت بلکه همهٔ مقتولین را کشت
گفتند چگونه میشود گفت نمی بینی علی در هوا و خلف و یمین و یسار و قدّام است چنانکه همین حدیث را
ابن جمهور احساوی در کتاب مجلی نوشته و وجه دیگر محتمل است و آن این است که بنا بقول صاحب مجمع
البحرین که جسم هر شخص مدرک است بکسر راء مهمله پس اطلاق جسم بجهت ادراک خواهد بود و جسم علی
مدرک بود بخلاف بدن نوح بسبب آن تفریق متقدّم و وجه دیگر نیز محتمل است و آن است که جسم را جسم
می گویند باعتبار عظم و بزرگی چنانکه گفته میشود جسم جسامة چنانکه ظاهر قول خلیل نحوی است
پس در این هنگام جسم را بر حضرت علی استعمال نمودن باعتبار عظمت معنویّه خواهد بود و محتمل است
که گوئیم بدن ماسوی راس و اطراف گویند و بدن قمیص مستعار از این معنی است پس بنا بر این شاید جسم
علی بحسب گذاشتن در قبر محاذی با بدن نوح دراز تر است از قامت علی بن ابیطالب و محتمل است که بدن
بمعنی عظیم آمده است چنانکه در حدیث است کان البافر بادنا یعنی آنجناب جسیم بزرگی داشته

انتهی ما افاده اعلی الله مقامه

قاهره ایشان و هم چنین قوای باطنیه و ظاهریه و قلوب و اکباد و سائر اجزاء و صفات و سمات محمدی است که بتحریر در
در اید و یا کسی از جن و انس تواند که در مقام تقریرش بر اید زیرا که انسان اکبر کامل انانست که مقصود اصلی و غرض
اقصی باشد در ایجاد و ابداع حقتعالی عالم ملک و عالم ملکوت را و حقتعالی جمیع خلقها جمیع اسما و صفات حسنی و عظمی
و علیا را باعتبار مظهریت برقامت با استقامت ایشان پوشیده و مقادیر امور را بر ایشان منکشف و ایشانرا متصرف
در خزائن ملک و ملکوت نموده و جمیع موجودات را مسخر اراده ایشان ساخته و ادله عقلیه و براهین نقلیه بر
انچه ذکر شد گواه است پس در هر جزء از اجزاء انسان اکبر کامل هزاران برهان تام و قاطع هست مثلا حضرت سید المرسلین
برهان چشم مبارکش انست که خود فرموده لا یسبقونی بالرکوع فانی اراکم من خلفی کما اراکم من امامی یعنی سبقت نکنید
بر من در رکوع بدرستی که من شما را می بینم از پشت سر چنان که می بینم شما را چنانکه می بینم از پیش و برهان بصرش انچه حق
تعالی فرموده ما زاغ البصر و ما طغی و باز خود رسول الله فرمود زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها یعنی حق
تعالی طی کرد و پیچید کره زمین را برای من و نمود بر من جمیع مشارق و جمیع مغارب کره ارض را و برهان سمعش انچه خود است
که خود اشاره بدان کرده اطت السماء و حق لها ان تاط لیس فیها موضع قدم الا و فیه ملک ساجد او راکع یعنی آسمانها
صداها کردند و سزاوار است که صدا کنند زیرا که نیست در انها موضع قدم مگر انیکه در انجا ملکی ساجد است یا
ملکی راکع است و برهان شمش چنانچه در موضع اظهار شوق بملاقات اویس قرنی بعد از اظهار واقع فرموده است
انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن و برهان ذوقش چنانچه فرموده است ان هذا الذراع مسموم ابن پاچه گوسفند که
پخته و کباب شده است مسموم است و برهان لمس چنانچه فرموده است وضع الله یده بین کتفی فاحسست برده و شاعری این
مضمون را بنظم اورده و در مقام مدح علی گفته قیل لی قل لعلی مدحا مدحه یخمد نارا موصده قلت لا اقدم فی مدح امرء
حار ذو اللب الی ان عبده والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده وضع الله بظهری یده فاحس القلب ان قد برده
و علی واضع اقدامه بمحل وضع الله یده و این قصیده را علامه حلی در کتاب منهاج الکرامة کرد امامت نوشته
است ذکر فرموده است و برهان زبان مبارکش چنانچه حق تعالی فرموده و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و برهان
اب دهان مبارکش انچه روایت کرده است که جابر روایت کرده است که در روز خندق پیغمبر خدا فرمود ای جابر خمیر خود نان را
نان نپزید و دیگچه گوشت را از سر اتش پائین نیاورید تا من بیایم پس پیغمبر تشریف اوردند و اب دهن انداخت بخمیر و هم
چنین بدیگچه گوشت پس قسم بخدا که قریب هزار نفر از نان و گوشت و اب گوشت خوردند و همه سیر شده برگشتند
و دیگچه بهمان حالت اولی خودش بود و چیزی از ان کم نشده بود و خمیر نیز بهمان حالت بود و چیزی از ان کم نشده بود
و گویا چیزی از ان نان پخته نشده بود و برهان دیگر انیکه در روز خیبر چشم امیر المؤمنین درد داشت پس بچشمش
اب دهان انداخت فی الفور درد زائل شد و بعد از ان امیر المؤمنین ما دام الحیوة درد چشم ندید و ایضا اب دهان مبارک
در چاه خشک یا کم اب می انداخت انچاه پر اب میشد و برهان دست مبارکش انکه خدای تعالی فرموده و ما رمیت اذ رمیت و
لکن الله رمی و ایضا سنگ ریزه در کف مبارکش تسبیح می گفت و برهان انگشت مبارکش انیکه اشاره بماه نمود پس ماه دو نیمه
شد و ایضا از میان انگشتهای مبارکش اب میجوشید مثل جوشیدن اب از چشمه بر قوت و خلق کثیر از ان اب خوردند و
سیراب شدند و برهان صدر مبارکش انکه حقتعالی فرمود الم نشرح لک صدرک و ایضا برای صدر مبارکش صدا بود
مانند صدای دیگ جوشان و برهان قلب مبارکش انکه وقتی که میخوابید چشمهایش میخوابید و قلبش نمیخوابید و ممکن و محتمل است
که بر این اشاره شود قول خدا ما کذب الفؤاد ما رای و برهان قوای مستوره اش از بیان زیاد است که بیان توان کرد
چنانچه برهان قوت علمش بنحوی است که امیر المؤمنین فرمود علمنی رسول الله الف باب من العلم فاستنبطت من کل باب
الف باب و از اینجا ظاهر شد قابلیت تعلم حضرت امیر المؤمنین الف باب را و برهان قوه محرکه علمیه اش در عروج نمودن
ان بزرگوار است بجسد مبارکش باقصی عالم سموات یعنی بسدرة المنتهی و بروح مقدسش بمقام قاب قوسین او
ادنی و برهان عقلی بهمان بزرگوار ان چیزی است که ایه انک لعلی خلق عظیم بر ان گواه است مرتبه بدانکه از امور ساقه

در ذکر کمیت عیب ... امام ع

در مزاج معتدل حقیقی

در تحقیق اینکه بعضی از نسبت ها ... امام حسین ع ...

واضح شد که سخاوت و تفاوت و زهادت و عبادت وجمیع اوصاف ائمه برتر از سائر ناس است زیرا که ایشان واقع شده اند در مرتبه منبع العلم والحیوة و تالی مرتبهٔ واجب تعالی و در دم در بحبوحهٔ امکان نشسته اند و علت غائیه اند واقرب بمبدأ وعلة العلل میباشند و هر فیض که از حضرت فیاض علی الاطلاق فائض میشود اول بر ایشان وارد و از اینجا بسائر مخلوقات سیلان میکند پس ایشان اعبد و ازهد و اتقی و اورع واعلم واسخی میباشند امر ششم بدانکه از جملهٔ اوصاف شجاعت است پس شجاعت و عفت و حکمت ائمه مابیش از همهٔ ناس است وبعبارت واضح اصل خلقت ایشان از صفوه طینت نورانیه است و چون هر موجود که پای در دائرهٔ وجود گذاشت عناصر اربعه او و اخلاط اربعه از صفرا و سوداء و دم و بلغم باختلاف است و بعضی از اخلاط غالب بر بعضی است و خلاف است در اینکه مزاج معتدل که همهٔ عناصر در آن بالسّویّه باشند یافت میشود یا نه و از مزاج معتدل حقیقی مانند شیخ بهائی در کشکول فرموده که طائفهٔ را گمان آنکه مزاج جناب رسول خدا معتدل حقیقی بوده و جمعی از حکماء را گمان اینکه مزاج معتدل الحقیقی اگر یافت شود فناء بر او محال است پس مزاج پیغمبر معتدل حقیقی نبوده و یا قریب باعتدال که اعدل از جمیع ابناء روزگار باشد پس باید شجاعت ایشان فوق شجاعت دیگران باشد و بالاتر از همه در همهٔ صفات باشند مثلاً اگر دو مثقال روغن در چراغ کنی نیم ساعت مشتعل میشود و اگر چهار مثقال در چراغ کنی یکساعت میسوزد و اگر یکمن آرد خمیر کنی نان حاصل از آن کمتر از نان چهارمن و دو من آرد است و اگر در میان کودکان را هوی شخص شجاعی پیدا شود قطعا شجاعت او کمتر از شجاعت آدم شجاع سی ساله خواهد بود پس نظر بطینت مبارکه ائمه و مزاج عناصر مودعه در ابدان اطهار ایشان و اخلاط صالحهٔ کامله که بنیهٔ ایشان از آن ترکیب یافته باید آثار آن طینت و آثار آن اخلاط و آثار آن عناصر و آثار آن روح مقدس شریف فائض از مبدأ بیشتر از آثار تراکیب اجزاء دیگران باشد چنانکه ظرفی را که از کل سقف ساخته باشند در علم انفصال اشد است از ظرفی که کلا از از کل رخوه و سست داشته باشد وابطل از واضحات است امر هشتم بدانکه در باب مقاتله حضرت سید الشهداء چند شبهه وارد است که لابد میباشیم از بیان و دفع آنها شبههٔ اولی اینکه در السنه و افواه مذکور و در بسیاری از کتب مقاتل مسطور است که آنجناب زیاده از ده هزار نفر را در روز عاشورا بقتل آوردند و در تماشاکه در آب فرات بعد از ملعونی فریاد کرد که ای حسین بن تراب میخوری و لشکر بخیمه گاه تو میریزند آنجناب آب بر روی آب ریخت و عنان ذو الجناح را بجانب خیام منعطف ساخت و در همین یک تاختن پانصد نفر را بجهنم انداخت با اینکه فرات در آنوقت نهر علقمه بود که در پهلوی مرقد حضرت عباس میرفت از آنجا تا بخیمه گاه تقریبا هزار قدم میشود و ایضا هزار و نهصد و پنجاه مرد را بمبارزت انداخت پس توهم میرود که این شجاعت نیست و از باب تهور است که بیش گفته شد و تهور مرتبهٔ افراط قوهٔ غضبیه است و این مذموم است چنانکه تفریط هم مذموم بود و ممدوح و مامور به حد وسط بود که صراط المستقیم است زیرا که یک نفر خود را بر قلب سی هزار نفر زدن عقلا و عرفا از شجاعت بیرون و از باب تهور است جواب از این شبهه آن است که از سخنان گذشته در امور سابقه معلوم شد که تهور و شجاعت بالنسبه باشخاص مختلف و این امر اگر از دیگران صادر میشد تهور بود و لیکن بالنسبه بآنجناب از باب شجاعت است زیرا که شجاعت امام فوق شجاعت دیگران است و آنجناب اگر بقلب دویست هزار لشکر حمله کند بالنسبه باو تهور نیست و این بعد از امور تحقیق سابقه از جملهٔ واضحات است از آن پس میگوئیم سلمنا اینکه تهور باشد لیکن علاجی نداشت زیرا که آنحضرت چه بیعت با یزید می کرد یا نمی کرد البته کشته میشد اگرچه بکربلا هم نمیآمد و از اینجا است که خود در جواب محمد حنفیه در زمانیکه او را منع از حرکت کرد فرمود که اگر بسوراخ جانوران که روم بنی امیه مرا خواهند کشت و از اینجا است که یزید پلید چند هزار جنگی را بلباس حاج با اسلحه پنهان در زیر لباس بمکه فرستاد که آنجناب را در هر جا بیابند او را شهید کنند پس علاجی جز جنگ کردن نبود علاوه اینکه بمقتضای اخبار بسیار کتابی مختوم از آسمان نازل و تکلیف هر یک از ائمه در آن نوشته و تکلیف حسن صلح و همچنین ائمهٔ ثمانیه از ذریه حسین و تکلیف صاحب الامر غیبت و تکلیف حسین جنگ و کشته شدن بود و مجملا حقیقت جواب همان بود که در اول گفته شد و انمانی با اجوبه دیگر نیست و قول پیغمبر در خواب که بامام فرمود که خدا خواسته که تو را کشته و عیال تو را اسیر به بیند کافی است شبهه دوم اینکه این قسم کوشش و مجاهده از قدرت بشر بیرون است سیما منسوب بمقتل

کبیر لیه تحقق است که آنحضرت دویست هزار نفر را بقتل اورده و معلوم است که اگر هزار نفر را بازو ببرنبندند کسی انها را اکردن بزند عاجز از انجام است پس چگونه میشود که آنجناب با حواس پریشان با آن هموم و غموم و مصائب متتالیه متوالیه و احزان و در فکر عیال و اطفال بیکس بودن با آن مدت تشنگی و حرارت هوا در مدت سه ساعت نفرها زیاده از ده هزار نفر را بمقاتله و مجاهده و مبارزه بر بالای اسب بکشد با آن همه زخمها که باور سیده و انخونهای متوافر متکاثر که از بدن مبارکش ریخته پس این از قوه بشری بیرون است و از باب خرق عادت و اعجاز خواهد بود جواب اینکه این شبهه بعد از تمهید مقدمات ساطعه و ضبط امور سالفه اندفاعش در غایت وضوح و سهولت است زیرا که این استبعاد در مثل ما از ناس است و اما بالنسبه بانجناب که مزاج در اعتدال حقیقی و یا قریب باعتدال و طینتش از طینت صفوه علیین و قربش بمبدء و استفاضه از علة العلل بلاواسطه پس استبعاد ندارد پس این مقاتله بقوه بشریه بوده لیکن بقوه بشریه که از سنخ او باشد مانند معصومین از انبیا و اوصیا و اولیاء و توهم ثالث اینکه مجاهده با اعجاز بوده چنانکه بعضی ذکر کرده اند که انجناب مشغول جهاد بود که ندا از حضرت رب الارباب بانجناب رسید که یا حسین اگر باعجاز جهاد نمائی که انا یقوم یك تن زنده نخواهی گذاشت پس کی ثواب مافات خواهی شد پس انجناب شمشیر در غلاف گذاشت جواب از این توهم انکه چنین حدیثی در کتب و اخبار معتبره بنظر نرسیده با اینکه مخالف ظاهر و جاهد الکفار حق جهاده میباشد و مخالف با قواعد منقدمه است چنانکه واضح است و اگر خبری فرضا داشته باشد ماول و محمول بر این است که مراد از ندا ندای معنوی باشد باین معنی که افاضه فیض از مبدء فیاض در اعطاء قوت و قدرت تا همین مقدار بود که کوشش کرد پس ندا امد یعنی قطع افاضه شد بسبب قطع استعداد و مراد از شمشیر در غلاف نهادن قبول آن ندا است بلسان حال و زبان استعداد نه اینکه فی الحقیقه ندائی و سؤالی و جوابی در میان امده باشد پس بفهم این وجه دقیق را چنانکه کسی هم متعرض این نشده و کسی این دقیقه را ذکر نکرده چنانکه اگر بکنیم نگوییم اکثر دقائق این کتاب اکلیل المصائب که فی الحقیقه اکلیل کتب است از فکر قاصر فاتر است که از افاضات روح القدس بقلب این حقیر افاضه شده است و لله الحمد امر هفتم در جزئیات وقایع شجاعت حضرت سید الشهدا است اولا بدانکه این فقیر در عنفوان جوانی که هنوز ببلوغ نرسیده بودم ایام عاشورا بود و شبها و روزها جمعی نزد من میامدند و من کتاب مقتل را برای ایشان میخواندم و ایشان می گریستند شبی از شبهای دهه محرم بلکه همان ایام در اکثر اوقات بخیال این قاصر خلجان میکرد که اینکه ارباب مقاتل نوشته اند که علی اکبر در یك دفعه صد بیست کس را بدرك واصل کرد و در حمله دفعه دیگر صد و هشتاد و اینکه عباس که خواست بجانب اب رود چهار صد نفر را هلاك ساخت و اینکه حر قریب بدویست نفر را کشت و اینکه شاهزاده قاسم بن الحسن جمعی کثیر را بدار البوار فرستاد و اینکه امام زیاده از ده هزار نفر را بخاك انداخت چگونه تصور میشود با آنکه لشکر عمر نیز از شجاعان بودند و بعضی از انها از مشاهیر بودند که هر یك را با هزار سوار برابر گرفته بودند و بازوهای انها بسته نبود و گردنهای انها کشیده نبود که لشکر امام گردن ایشان را بزنند بلکه انها هم میزدند و حمله میکردند و می کشتند پس چگونه چنین مقاتله تصور میشود پس در یك شبی از شبهای دهه اول محرم در خواب دیدم که در مکانی هستیم و بنای مقاتله امام حسین با لشکر مخالف است و من در میان لشکر امام هستم پس اصحاب و اصحاب یك یك بجهاد میرفتند و شهید میشدند و شهادت را می نوشیدند تا زمانی نوبت بمن رسید کسی امد و مرا اعلام نمود که اکنون نوبه جانفشانی تو است بجهاد برو من گفتم که مرا حربه و اسلحه و شمشیری نیست چگونه جهاد کنم دیدم چاقوئی بمن داد که قبضه ان بزرگ و تیغه ان شکسته و بقدر یك بند انگشت از تیغه او باقی مانده است آن شخص بمن گفت که این چاقو را بگیر و با آن جهاد کن گفتم که من لشکر مخالف را نمی بینم انها در کجا یند تا من با انها قتال کنم پس آن شخص دست مرا گرفت و مرا برد به نزد دیوار خانه که در آن دیوار موران بسیار بودند و همه آن دیوار را از کثرت سیاه کرده بودند بپائین و بالا میرفتند گفت اینها لشکر مخالف میباشند با ایشان مقاتله کن من گفتم که با ایشان مقاتله کردن نهایت سهل و اسان است پس همان چاقوی شکسته را بدست گرفتم و با نوك شکسته اش بدیوار از بالا بپائین خطی کشیدم بقدر چند هزار مور کشته شده بزیر افتاده پس خطی از پائین ببالا و از یمین بیسار و از یسار بیمین کشیدم موران بسیار کشته شدند و بزمین ریختند و از کشته ایشان کوها پشته نمودار شد پس از

در بیان دفع شبهه آنچه نقل شده است از مقاتلی که حیرت عقول در تصوّر است

در خوابی که مؤلف کتاب دیده است با امام

خواب بیدار شدم و فهمیدم که لشکر مخالف در نزد لشکر خدا مانند موران بودند و آن توهم و تعجب که داشتم بالکلیه دفع
شد مجملاً آنجناب شهادت ما بشجاعتش خط محو بر شجاعت شجاعان روزگار کشیده و مردم بعد از وقایع کربلا شجاعت امیر
المؤمنین را فراموش کردند و در هر مجلس و محفل که بودند بتذکر و تذکار شجاعت حضرت سید الشهداء اشتغال داشتند
و این فقیر در کتاب یکی از مصنفین جهابذهٔ فضلا دیدم که نوشته بود اینکه هیچ پادشاهی از بدو خلقت دنیا تا بحال بدل خود
نکشت انقدر را که حضرت سید الشهداء در روز عاشورا کشت بلی این شجاعت میراث از پیغمبر بود چنانکه در چند حدیث
وارد است قریب باین که حضرت صدیقهٔ کبری حسنین را بنزد پیغمبر خدا برد و عرض کرد که ای پیغمبر این دو طفل چیزی
میراث بده آنجناب فرمود که جود و جرئت و شجاعت خود را بحسین بادم و هیبت و بزرگواری و حلم خود را بحسن دادم و معلوم
است که نظر بقواعد مقدمه شجاعت جناب حسین مابین جمیع ناس برتر بود ایضاً در کتاب علامه در بندی اعلی الله مقامه
مذکور است که یزید از کیفیت قتل حسین استفسار نمود یکی از اشقیاء که در میان لشکر عمر بود به یزید گفت که آنجناب با معدود
قلیل بمقاتله پرداخت و اندک زمانی بر او تاختیم و خیمهایش را آتش زدیم و عیالش را اسیر کردیم تا که صدیقهٔ صغری حضرت
زینب فرمود خدا دستهای او را بشکند از شمشیر برادرم دمار از روزگار شما بر آمد در کوفه خانهٔ نماند مگر اینکه در او مرده
نوحه کننده و زن نوحه کنندهٔ بود که نوحه می کردند بر کشتگان خود که از شمشیر برادرم ضربت مرگ نوشیدند بدانکه
داب و دیدن ذاکرین بر آن جریان یافته است که در بالای منابر و مجالس ماتم ذکری کنند جراحات بدن امام و تجری و جلادت
و جرئت لشکر شقاوت فرجام را ذکر می کنند گویا فیحها مثبر بنی امیه را میخوانند و شجاعت شمر ابتر و سنان بن انس را برای
شیعیان ذکر مینمایند و این مرحله این فقیر را خوش نیاید نیست بلکه مناسب اینکه در اکثر از مجالس ماتم ذکر شجاعت سرخیل
اهل شهادت را مذکور دارند و شجاعت اصحاب اطیاب آنجناب را بیان نمایند چنانکه بعضی در خواب دیده اند که امام فرموده اند
که زنان نعالمین را اخبار کنید که از شجاعت ما در بالای منابر ذکر نمایند و باید دانست که شجاعت آنجناب پیش از واقعهٔ
کربلا در جنگ صفین در خدمت پدر بزرگوار بسمت ظهور یافت چنانچه علماء اعلام نوشته اند قریب باین مضمون
که معویه آب را بروی امیر المؤمنین بست چون حضرت امام حسین با معدودی قلیل بر ایشان حمله فرمود و دمار از روزگار
ایشان بر آورده و ایشان را از سر آب گریزانیده و آب را از ایشان گرفته چون بنزد پدر بزرگوار آمد امیر المؤمنین
میان دو چشمش را بوسیده و اشک از دیدهای مبارک فرو ریخته و از بستن آب در واقعهٔ کربلا بخواطر آورده و عمامه
گردیده و اما در واقعهٔ کربلا پس در باب مقاتله متوجه شده اند که آنجناب عمر بن سعد حرامزاده را خواست و فرمود
که با من یکی از سه کار کنید اول اینکه راه دهید تا برگردم عمر گفت این نخواهد شد فرمود دوم اینکه شربت آبی
بمن دهید که جگرم از تشنگی کباب است عمر گفت این نیز اجابت نمیشود آنجناب فرمود که اگر ناچار از کشتن من است
پس با من یک یک بمبارزت آئید عمر اجابت کرده و یک یک از معاریف دلیران و مشاهیر شجاعان از لشکر جدا می شد
و بجنگ و مبارزت آن شیر بیشهٔ شجاعت مصفر شاوان بیکر تاز عرصهٔ شهامت یک یک را طعمهٔ شمشیر آتشبار خون آشام
تا اینکه مقتلهٔ بسیار و کشش بیشمار نمود بنحوی که دیگر کسی را جرئت بر مبارزت نشد هر چند عمر تحریص می کرد کسی اقدام
نمی کرد تمیم بن قحطبهٔ شامی که مردی تمام و از امراء شام و شهرت در میان خواص و عوام داشت پای جسارت در
میدان گذاشت چون بنزدیک آنجناب آمد گفت ای پسر علی تا کی جنگ می کنی فرزندان و یاوران تو کشته شدند و اکنون
تنها با بیست هزار جنگجو شمشیر میزنی آنجناب فرمود آیا من بجنگ شما آمده ام و یا شما بجنگ من آمده اید آیا من سر راه
بر شما گرفته ام و یا شما سر راه بر من گرفته اید الحال که فرزندان و یاوران مرا کشتید پس حاکم در میان ما بجز شمشیر خونریزی
نخواهد بود پیش بیا تا ضرب دست مرا ببینی پس آنجناب بر او تاخت و شمشیری بر گردنش نواخت که سرش بر پنجاه ذراع
بلندتر افتاد لشکر همه بهراس آمدند سرداران هر چه خواستند که ایشان را اطمینان دهند بجنگ آنجناب فرستند هیچ کس
اقدام نمی کرد و نزدیک بان شد که زبر سنان با سرداران در آویزد تا چون یزید ابطحی کار بیکاران بدان نحو مشاهده
نمود بلشکر سرزنش بنیاد کرد که شما چندین هزار بمبارزت یکسوار عاجز آمده اید بر بنید که من اکنون چگونه کار او را

میسازم پس لشکر خوشحال واهل بیت اشک بر رخسار زیرا که آن ملعون مبارزی بود نامدار واو را با هزار
سوار برابر می کرفتند پس آن ملعون بر آنحضرت حمله آورد وآنجناب فرمود که ایا مرا میشناسی که چنین کستاخانه بنزد
من میائی آن ملعون اعتنا نموده خواست که شمشیری بر آنجناب فرو دارد که آن ید الله نعرهٔ حیدری کشید و پیش دستی کرده
چنان شمشیری بکمر او نواخت که بدنش نیمه شد و این از اعاجیب قضایای شجاعت است که در میان تاخت که هر دو بیکدیکر
حمله کنند و آمدها چنان شمشیر بر کمرش زد که مانند خیار تر بدو نیمه ساخته از آن ضرب لشکر همه در حیرت و هراس
افتادند و عدد مقتولین که یک یک بمبارزت آمدند و کشته شدند هزار و نهصد و پنجاه نفر بودند ایضاً از جمله
که حضرت باب فراخت تا آب نوشیده بخیمکاه شتافت از آب فرات تا بخیمکاه پانصد نفر را بخاک هلاک انداخت چنانچه
سبوق کربلائیه از آب فرات تا خیمکاه قریب بهزار قدم راه است و این از جملهٔ اعاجیب قضایای شجاعت است که در تاخت
کردن مسافت هزار قدم پانصد نفر را بضرب شمشیر هلاک سازد ایضاً در تحفه که حضرت لشکر را نصیحت نمود ایشان جواب
کفتند که ما با تو مقاتله می کنیم بجهة عداوتی که با پدر تو داریم که اجداد ما را در جنک بدر واحد کشته چون این سخن را شنید
بر ایشان حمله آورده و چندین هزار نفر را بخاک هلاک انداخت ایضاً در باب مقاتل نوشته اند که حمید بن مسلم می کوید که
ندیدم کسی را که این همه مصیبتها بر او وارد آمده باشد و محکم تر باشد دلش از دل حسین چه او را دیدم که اعضای تنش
مجروح و ریش مبارکش خضاب شده بود از خونش با این حال هر وقتی که حمله می کرد لشکر مانند ملخ از نزد او می کریختند
و مانند کرکی بود که در کلهٔ کوسفند در آید و کوسفندان از او رم نمایند ایضاً جمعی از ارباب مقاتل نوشته اند
که چون قاسم با آنجناب استغاثه نمود آنحضرت تاخت کرده زمانی رسید که عمر بن سعد ازدی بر سینهٔ بی کینه قاسم بن الحسن
نشسته بود و میخواست سر آن مظلوم را جدا کند آنجناب تیغی بجانب او حواله کرد آن ملعون دستی خود را بر تیغ سپر کرده
شمشیر آنجناب دستش را جدا کرد پس آن ملعون فریاد کرد که ای لشکر مرا از دست حسین برهانید پس لشکر بیکباره هجوم
آورده با آن شاه تشنه جکر در آویختند آنجناب چندان مقاتله کرد تا عمر بن سعد ازدی رسیده و آن ملعون را بقتل آورده
و لشکر را از دور قاسم متفرق ساخته بدید که جسد مبارک شاهزاده از ستم ستوران پایمال کردیده است و این فقیر
در باب مکالمهٔ آنجناب با عمر بن سعد بزبان حال در حملهٔ حسینیه کفته ام المؤلفه شنیدم ز دانشوران کهن یکی نغز
کفتار شیرین سخن که چون بی سپه پادشاه حجاز ابا بانوان حرم کرد راز شد از دیده اش آب رخ زنده چو خورد از سپهر اورد
سر بر زده چه بنشست بر باره رخش فش همی بر جبین چین و ابرو ترش خرامان با آیین قربانیان در آن رزمکه
شاه چون شیر ژیان همی خواست سالار احشام شام عمر بو خونخوار بی ننک و نام بر آمد ز لشکر عمر شرمسار سر خویش
افکنده در پیش خوار بفرمود کیهان خدیو جهان که ای ننک اسلام و اسلامیان در این دشت بیکار خواهم سه کار یکی را
از آن کشته ام خواستار نخستین کذارید از این مرز و بوم روم سوی یثرب یا سوی روم در جای برادر نه بر جای پدر نبیر
با برادر بخون غوطه ور نمانده است بر من هوادار و یار شد از خون ایشان زمین لاله زار نشینم از این پس یکی روز کار
بر ایشان کنم ناله زار زار سپیده دمان تا دم شامکاه ز چشم آب ریزم کشم از دل آه ابا بانوان شام تا صبحدم نشینیم
با ناله در ماتم بسوک جوانان بهر بیکاه و کاه بریزیم اشک و برآریم آه شوم بهر شاه روی سپر پر از اشک چشم و
پر از خون جکر نشینیم بیور حسن سوکوار که از خون خود بست بر کف نکار بنوشید چون دید شامی پیاست
دو چشم از خدا و پیمبر ببست چنین پاسخ آورد کی شهریار تو را چاره نبود از این کیر و دار اکر جز بچنکال ما
کشته بند نبینی بجز تیغ و بند کمند دکرباره فرمود لب تشنه شاه که از تشنکی رفت از هم بماه زکرمای خورد دل
طپیدن کرفت خوی از جوشن و تن چکیدن کرفت جکر تا لب و کام و دل پاره پاره هم از ترک تازی هم از کارزار همان
سوک یاران و مردان کار جوانان مه روی سیمین عذار ز پا تا سرم آتش افروخته بیکسر ز سر تا بپا سوخته زبان
مرا بر جکر اخکر است بر اخکر دل البیحلیسن بر بر سرابم جوابر بهار بنالند از تشنکی زار زار همه کودکان العطش
می کنند ز سوز عطش زار و غش می کنند بهر پرده من شور محشر بپا است بما بیکسان ذرفوا انیوا است کنون خور بر نصف

النّهار امده تن خسته زار و نزار امده هوا اتشین است و دل در کتان بکرمای این دشت در سایه ز باز تن
خسته را طاقت و تاب نیست بکا بین زهرا مکر اب نیست ازین اب ما را بود بهره رسانید بر کام ما قطره عمر کفت
کی بی سپه پادشاه توان خواهش خویش از ما بخواه کران تا کران کر شود پر ز اب نکردی از ان قطره کامیاب بفرمود
بار دکر شهریار خداوند تیغ دو سر ذوالفقار کرای زاده سعد ناپاک زاد پرستار فرمان بود زیاد چو دارید اهنک
کشتار من بر بلبنید شمشیر خونبار من شما صد هزارید و من یک سوار چنین نیست ائین مردان کار بکی مرد جنکی
ابا یک سپاه باورد کر چون شود رزمخواه بیائید یک یک به بیکار من بر بینید شمشیر و کشتار من دکر باره بازوی
خیبر کشا کشایم درین عرصه نینوا چه حیدر ابا ذوالفقار دو سر کنم لشکر شام زیر و زبر ابا دست یزدان درین
رزمگاه کنم بر سپه روز روشن سیاه عمر کفت کی پادشاه حجاز بدین سان درین رزم شوم رزمساز بسوی سپه رفت
وارونه روجلاکرد یک یک ز کردان نبرد یکایک بمیدان کین امدند بکین شهنشاه دین امدند بناکه فرادست یادا
شد ابر قبضه تیغ خونبار شد یکی را زدی بر دوال کمر کمر که دو کردی چو بادام تر بسر که زدی تیغ خاراشکاف
کذر تیغه تیغ کردی ز ناف یکی را بکردن چو تیغ آختی سرش را ز پیکر جدا ساختی یکی را سنبن سنان سینه خست
ز زین کند و افکند در هم شکست کهی کرد با تیغ اسب و سوار چو جبریان پیل چاد پاد تماشاکرش کشتن هفت کا
فرا فرین شد و ماهی بماه شد از بیم شمشیران شهریار زمین بی سکون چرخ دون در قرار ز لشکر دکر کس نکرد
آرزو که اید باو در شه جنگ جو الا لعنة الله علی القوم الظالمین **اکلیل ششم** در اختلافات واقعه در میان
ارباب مقاتل و اقاویل فاضله در تعیین روز عاشورا و ولادت جناب سید الشهداء و تعیین تاریخ محرم محجب فصول سال
در هر سال که انجناب بدرجه شهادت رسید و اختلاف در قاتل انحضرت و اختلاف در روز اربعین و نخوان بسم الله
الرحمن الرحیم یا محمود یا حمید یا مبدئ یا معید یا شهید یا شدید یا رشید یا مجید نحمدک حمدا یعلو علی محامد الحمدة
و یزید و نشکرک شکرا یفوق علی مشاکر الشکرة علی المنهج الاتم الاکمل السدید و نشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له خالق العبید و الاثر لا ینقص و لا یبید کاسر رقبة الجبار العنید المنزه ذاته عن وصمة التحدید وله
العزة والکبریاء والتمجید ولا یبلغ کنه مجده التحریر السدید والعالم العلیم الصندید بل مدرک کل مدرک فی
درک عظمته بلید والصلوة والسلام علی مخلوق هو فی مرتبة الامکان وحید ماحی طغیان الشیطان المرید الذی
هو فی منهاج المعراج فرید صادع الشرع الجدید و اله الذین منهم قائم و منهم حصید و منهم قرى معطلة و منهم
قصر مشید و منهم مشقوق الراس و منهم قتیل طرید و منهم من ثوی فی الثری و منهم من یقوم غیر بعید و یطلب ثار المذبوح
الوحید و منهم مجذوذ الراس و منهم مسموم شهید و منهم الفجر و منهم الشفع یوم الوعید و منهم المرجان و منهم اللؤلؤ
النضید و منهم التین و منهم الزیتون عند من له بصر حدید و منهم الکهلان من الرحمة و منهم باب باطنه الرحمة و ظاهره
من قبله العذاب الشدید لاسیما علی امام به اقیمت السماء ولا یمید الذی غاب لیظهر و یرجع لتکمیل الشرع والتاکید والتشدید
جازم رقبة المشرک والکافر والمنافق والمخالف والناصب العنید و الناکث فی ولایته منهم شقی و منهم سعید و سلطانه مدید
و سیفه حدید و امره رشید و هو ابو القاسم الغایب القائم المهدی الهادی م ح م د بن الحسن العسکری صلی الله علیه
و علی ابائه و اجداده المعصومین و متعنا الله بالعیش الرغید و جعلنی الله فدائه و وقاه من کل محذور و مکید و یلعن علی
من تخلف عن ولایته باللعن الاکید بدانکه کلام این قاصر ضئیل درین اکلیل در چند فصل واقع میشود **فصل اول**
در تاریخ ولادت با سعادت سیدار باب شهادت انحضرت امام حسین ع است و سخن در این مقام در چند امر واقع میشود
امر اول اختلافات در اینکه انجناب در چه ماه متولد شد و اکر بتفصیل اختلاف و مسائل خلافیه این مقامات به
پردازیم و مستند هر یک را بتفصیل ذکر نمائیم کلام بطول خواهد انجامید همان بهتر که اجمالا ذکر اختلافات شود اخیر
بنظر قاصر ترجیح دارد بیان کرد بدانکه خلاف است که تولد انجناب در چه ماه بود ابن شهرآشوب در کتاب مناقب ولادت
انجناب را در ماه شعبان کفته و ابو الفرج در مقاتل الطالبین همین را کفته و هم چنین است قول مؤلف کتاب اعلام

الوری و همین را صاحب کشف الغمة حکایت نمود از کمال الدین بن طلحه و همین قول حافظ عبد العزیز است و شیخ طائفه
در کتاب مصباح همین را از قاسم بن علاء همدانی وکیل ابی محمد الحسن حکایت داشته که توقیعی با این مضمون برای او رسیده
و شیخ مفید و ابن نما در کتاب مقتل خود مسمّی به مثیر الاحزان همین را اختیار نموده اند و بعضی گفته اند که ولادت انجناب
در آخر شهر ربیع الاول بوده و بسوی این قول رفته است شهید اول اعلی الله مقامه در کتاب دروس و شیخ طائفه در
کتاب تهذیب و بعضی گفته اند که در پنجم جمادی الاولی بوده و این قول را ابن نما در کتاب مثیر الاحزان از قائل مجهول نقل نموده
ولیکن اشهر قول اول است و ان ارجح است و شیخ در کتاب تهذیب قول چهارم از قائل مجهول نقل کرده که ولادت انحضرت
در سیزدهم ماه مبارک رمضان است و این ضعف قول اول صحیح و مختار ابن شهرآشوب است بجهت اشتهار در میان
ابرار و علماء اخیار و ورود غیر واحد از اخبار و اخبار یکه تشهر انجناب دارد در غایت اعتبار و مقدم بر سائر
اخبار است پس مفرّ و ملجاء و مناصی از اختیار قول اول در کار نخواهد بود امر دوم در اینکه ولادت انجناب در
چند ماه بود بنا بر اینکه در ماه شعبان باشد بعضی گفته اند که در سوم ماه شعبان بوده و این مختار اعلام الوری جمعی
دیگر است و بعضی از پنجم شعبان دانسته اند و این قول منسوب است با بن نما و مناقب ابن شهرآشوب و ابو الفرج و شیخ
مفید و در نزد فقیر قول اول اصح است بجهت اشتهار و دلالت و دلالت بعضی از اخبار چنانکه در امر اول بدان اشارت
رفت امر سوم در تعیین روز ولادت حضرت امام حسین است و در اینمقام تردید حاصل است و نزاکر ابن شهرآشوب
در مناقب ذکر فرموده که ولادت انجناب در روز پنجشنبه بود یا روز سه شنبه و ابن شهرآشوب پنجم شعبان را اختیار کرده
بود و سائرین تعیین روز را نفرموده اند و بعضی تعیین سه شنبه نموده اند و بعضی روز پنجشنبه را تعیین نموده اند
پس توقف در اینمقام اولی خواهد بود امر چهارم در اینکه ولادت انجناب در چه سال بوده است ابن شهرآشوب در کتاب
مناقب فرموده که ولادت انجناب در سال چهارم از هجرت که عام خندق است بود و این قول مختار ابو الفرج است و صاحب اعلام
الوری و حافظ عبد العزیز و شیخ مفید و ابن نما ولیکن شیخ در تهذیب و شهید در دروس و بعضی دیگر گفته اند
که ولادت انجناب در سال سوم از هجرت بود و ظاهر اینکه قول اول اشهر باشد **فصل دوم** در مدت عمر حضرت سید الشهداء
است و در این اختلاف است و در ان چند امر است امر اول بعضی گفته اند پنجاه و هفت سال پنجاه است و بعضی گفته اند که پنجاه
شش سال پنجاه بود و بعضی گفته اند که پنجاه و هشت سال است و بعضی گفته اند که پنجاه و پنج سال و پنجاه بود امر دوم
انجناب با رسول الله هفت سال بود و با امیر المؤمنین سی و هفت سال بود و با حسن چهل و هفت سال و مدت خلافت او
ده سال و چند ماه بود و این بنا بر انچیزی است که صاحب اعلام الوری مذکور داشته است و لیکن کمال الدین بن طلحه گفته
که انجناب با پیغمبر شش سال و چند ماه بود و با پدرش امیر المؤمنین بعد از وفات پیغمبر سی سال بود و با برادرش حسن بعد
از وفات پدرش ده سال و بعد از وفات برادرش تا مقتلش ده سال باقی بود و بعضی گفته اند و بعضی گفته اند که با
برادرش یازده سال بود امر سوم بنا بر مناقب ابن شهرآشوب مدت خلافت انجناب پنجسال و چند ماه بود و بنا بر اعلام الوری
ده سال و چند ماه بود و ظاهر اینکه دوم اصح باشد و اول خطاست **فصل سوم** در تاریخ شهادت حضرت سید الشهداء است و در ان
چند امر است امر اول بدانکه شهادت باسعادت انحضرت در سال شصت از هجرت واقع شد چنانکه ابن شهرآشوب و جمعی دیگر نیز
همین را گفته اند و لیکن بعضی از عامه و خاصه سال شهادت انجناب را شصت و یک هجری دانسته اند و دور نیست که اول اصح
باشد لیکن ظاهر اینکه انکس که ولادت انجناب را در سال چهار از هجرت دانسته قائل به شصت و یک باشد و انکه سال سوم
دانسته شصت را اختیار کند پس درست تامّل کن امر دوم خلافی نیست در اینکه شهادت انجناب در روز دهم ماه محرم الحرام واقع
شد و انرا عاشوراء گویند و این اسم اسلامی است نه لغوی امر سوم خلاف است که روز عاشورا چه روز از ایام هفته بود
است و انحضرت پیش از ظهر شهید شد یا بعد از ظهر ابن شهرآشوب در کتاب مناقب عاشورا را روز شنبه دانسته و
گفته که انجناب قبل از ظهر روز شنبه شهید شد و بعضی روز جمعه بعد از نماز ظهر گفته اند و بعضی روز دوشنبه گفته
اند و قتل انجناب در کربلا میان نینوی و غاضریه از قرای نهرین که در عراق واقع شده اند و دفن شد بکربلا از طرف غربی

در اینکه ولادت انجناب در چه ماه بوده

در تعیین روز ولادت امام حسین

در مدت عمر شریف انجناب

در مدت خلافت امام حسین

در تاریخ شهادت امام حسین

در تعیین روز عاشورا

نفر فرمود

نهر فرات تا اینجا کلام ابن شهراشوب بود بنحو اختصار و باید دانست که کلام ابن شهراشوب در مقتل در بسیاری از مقامات خالی از غرابت نیست چنانکه خواهی دانست و ابو الفرج در مقاتل گفته که مقتل انجناب در روز جمعه بود و بعضی گفته اند که روز شنبه بود اما انچه عامه گفته اند که روز دوشنبه بود پس باطل است و چیزی است که بدون روایت مذکور داشته اند و بحسب حساب نجات اول ماه محرم که انجناب در ان شهید و زچهارشنبه بود پس باید عاشوراء روز جمعه باشد نه روز دیگر و اصح در نزد مؤلف کتاب نیز همین است بجهت انچه گذشت و بجهت اینکه این مشهور در میان اصحاب است و ایضا بنا بر بعضی از روایات انجناب بشمر فرمود که خطیبان در این ساعت بر منابر خطبه باسم جدم میخوانند و ایضا اصح اینکه شهادت انحضرت بعد از ظهر بود بجهت اشهریت و بجهت روایت متقدمه و بجهت اینکه جمعی از ارباب مقاتل گفته که انحضرت نظر بخواهش ابو ثمامه صائدی نماز ظهر را در روز عاشوراء بجماعت گذارد بنحو نماز خوف و بعضی گفته که فرادی نماز گذارد زیرا که کفار مهلت نمی دادند پس باید شهادتش بعد از ظهر باشد امر چهارم در اینکه عاشوراء مقتل انجناب در چه فصل از فصول سال بود این فقیر در این باب از کتب مقاتل اصحاب بروایتی و درایتی و حکایتی برنخوردم جز اینکه علامه مؤید زبدة مرحوم اخوند ملا آقا اعلی الله مقامه در کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات فرموده که عاشوراء اینکه مقتل انجناب بود در زمانی بود که افتاب در اوائل میزان بود و ان زمان در عربستان باول خریف است و درست است که هوا تفاوتی ندارد لهذا بسیار گرم بود و چون در امر سابق سخنی از نماز روز عاشوراء مذکور شد پس باکی نیست که نماز انجناب که اخرین نمازهای انحضرت بود و با جماعت با جماعتی از اصحاب اطیاب بعمل اورد بیان شود بدانکه چه بسیار نیکو و مستحسن است که امام زمان در اخرین روز کار خویش در وقت وداع احبا در نهایت سوز عطش با جماعتی از ماموین که همه از جان گذشته و روی بعالم جاودان اورده با فقدان اب با تیمم در حالتی که در میان دشمنان گرفتار باشند بعمل اورند و همینا علی درجات نمازهاست و حقیقت نماز کاملات و فقره بعضی از زیارات که اشهد انک قد اقمت الصلوة بر صدق مدعا هم گواه است و مخفی نیست که امام جماعت در این اعصار اگر بخواهد نماز جماعت در زمان ما که ما بعمل اوردوالا فرشی برای او میگسترانند و در محرابش جای دهند و مؤذن اذان و مکبر تکبیر اعلام می گوید و کسی مروحه و باد زنی بدست میگیرد و ان امام را باد میزنند و چون پاره جگر پیغمبر و نور چشم حیدر و فرزند زهراء از هر در روز عاشوراء خواست که نماز جماعت نماید بعوض محراب و مسجد قتلگاه مسجد ش و حربگاه محرابش مؤذنان و مخالفان عساکر شیاطین بودند که باوازه المبارز هوا را پر اواز و مکبر اعلام امام نوای العطش زنان و کودکان و مروحه و باد زن انجناب تیرباران لشکر کوفیان بنا بر روایت بحار چون کار بیکار باشتداد انجامید و نقص و کمی در اصحاب انجناب بسبب کثرت مقتولین ظاهر شد ابو ثمامه صیداوی که مردی تمام و از خواص اصحاب امام و شهره انام بود و در زیارت قائمیه عم اسم او تصریح شده با ابن عبارة السلام علی ابی ثمامه عمر بن عبد الله الصایدی چون اینحالت را مشاهده نمود بخدمت انجناب شتافت که ای ابا عبد الله جانم بفدا جانت این لشکر نزدیک تو نام بنو نزدیک شده اند و لیکن نه قسم بخدا اگر تو کشته نمیشوی تا من در نزد تو کشته شوم و دوست دارم که ملاقات کنم خدا را و حال اینکه این نماز را با تو کرده باشم پس انجناب سر خود را باسمان بلند نمود و فرمود که نماز را مذکور ساختی خدا تو را از نماز گذارنده گان محسوب دارد بلی این اول وقت نماز است پس از ان فرمود که از لشکر سؤال کنید که ما را مهلت دهند تا نماز گذاریم چون سؤال کردند حصین بن نمیر ملعون گفت که این نماز مقبول نیست حبیب بن مظاهر فرمود که گمان کردی که نماز پسر پیغمبر قبول نیست و نماز تو ای شراب خوار قبول است پس حصین بر حبیب حمله کرد و حبیب نیز بر او حمله کرد و شمشیری بر روی اسب حصین فرود اورد که اسب در امد حصین افتاد پس اصحاب حصین او را ربودند و او را از تیغ حبیب نجات دادند پس حضرت امام حسین بزهیر بن قین و سعید بن عبد الله فرمود که شما در پیش روی من بایستید تا نماز ظهر بجا اورم پس ایشان در پیش روی انجناب ایستادند با نصف اصحاب او تا با ایشان نماز خوف بجای اورد سعید بن عبد الله حنفی در پیش روی حسین ایستاد

[illegible] بود

خود را نشانهٔ تیر ساخت هر چه تیر از یمین و یسار می‌آمد سعید جلو میشد و همه را بجان میخرید تا اینکه افتاد و می‌گفت
خدایا لعن کن ایشان را لعن عاد و ثمود خدایا سلام مرا به پیغمبر برسان و برسان باو آنچه را که از درد جراحت بمن رسید
که من اراده کرده بودم یاری ذریّهٔ پیغمبر تو را پس از دنیا گذشت و سیزده تیر باو بود سوای ضرب شمشیرها و طعن نیزه‌ها
و ابن نما گفته که آنجناب و اصحابش فرادی بایما و اشاره نماز گذاردند **فصل چهارم** بدانکه همهٔ لشکر شقاوت اثر قاتل آنجناب
محسوب میشوند زیرا که همه اسباب بودند برای قتل آنحضرت بواسطهٔ بستن آب و کشتن اصحاب و اقوام اطیاب چنانکه حدّاد
را که پیغمبر خدا در خواب آورده باو عتاب نموده که چرا فرزندم را کشتی گفت که من حربه بکار نبردم بلکه حدّاد بودم
میخ چادر و نیزه‌ها را اصلاح میکردم آنجناب فرمود که مگر سیاهی لشکر مخالف نبودی پس میلی از خونیکه در طشت
در نزد آنجناب بود بچشم حدّاد کشید و او نیز دو کور گردید مجملاً همه از قتلهٔ آنجناب باشند از این جهت در اخبار تعبیر بقتله
بصیغهٔ جمع شد پس ابن زیاد نیز از قتلهٔ آنجناب است و یزید قاتل او است از این جهت در اخبار ورود یافته که قاتل آنحضرت
یزید بن معویه لعین اهل آسمانها و زمینها است و امّا اینکه مباشر قاتل آنحضرت بود پس در آن اختلاف است
بعضی گفته‌اند که او خولی بن یزید اصبحی است و بعضی گفته‌اند که او سنان بن انس نخعی است و بعضی گفته‌اند که آن
شمر بن ذی الجوشن ضبابی کلابی است علیهم لعنة الله والملائکة والنّاس اجمعین و قول اخیر اصح و اقرب و اصوب است
بجهت ورود بعضی از اخبار و اشتهار در میان اصحاب اخبار بلکه این شهرت شهرتی است که قریب باجماع است اگر حقیقت
اجماع نباشد بلکه دور نیست که ضرورت مذهب شیعه در آن ادّعاء شود بلکه مخالف این قول در این جزء از زمان
مقطوع است زیرا که بالفعل قائلی بآن نیافتیم پس آنچه برخلاف آن ورود یافته ماوّل است باینکه سنان و یا انس
و یا هر دو زخمهائی براو زدند که موجب هلاکت بود **فصل پنجم** اختلاف است که آیا روز اربعین که روز زیارت
مخصوصه است چه روز است اوّلاً باید دانست که مراد از زیارت مخصوصه آنست که معصوم ع فلان امام را در فلان
روز معیّن زیارت کرده و امر بزیارت در آنروز فرموده و حکم باستحباب زیارت آن امام در آنروز معیّن نموده و روز
اربعین از ایّام زیارت مخصوصه است که حضرت صادق آل محمّد در این روز حضرت سید الشهداء را زیارت کرده و امر فرموده
مردم را که زیارت آنجناب در آن روز نمایند و بیان استحباب و ثواب آن بیان فرموده چون این مقدمه را دانستی پس بدانکه خلاف
است که روز اربعین چه روز است مشهور در میان علما آنست که روز اربعین بیستم ماه صفر است و لیکن شیخ بهائی اعلی الله
مقامه فرموده است که روز اربعین نوزدهم ماه صفر است بجهت اینکه اربعین یعنی چهل است و آن روزیکه حضرت سید الشهداء
ع را شهید کردند دهم محرّم بود پس چون از روز دهم حساب کنیم چهلم آن نوزدهم صفر خواهد شد و امّا بیستم صفر پس آن
بیست و یکم از قتل آنجناب خواهد بود نه بیستم و این قول در نهایت ضعف است و قول اوّل مشهور است بشهرتیکه دور
نیست که دعوای اجماع بر آن شود بلکه فی الحقیقة اجماعی است و بنای عمل امامیه خلفاً عن سلف بر آن جریان یافته و سیره
بر آن جاری شده بلکه دور نیست که دعوای ضرورت مذهب شیعه بر آن متحقّق باشد و امّا اینکه روز بیستم از قتل
آنحضرت نوزدهم صفر خواهد شد چنانچه شیخ بهائی فرموده پس جواب از آن اینست که شاید ماه محرّم را از روز یازدهم
محسوب داشته باشد چون از روز یازدهم حساب کردی چهلم روز بیستم صفر خواهد بود و می توان گفت که شاید آن
اربعین که امام ع را امام دیگر زیارت مخصوصه نموده محرّم آنسال ماه کسر داشته پس از روز قتل چون حساب کنی چهلم
روز بیستم صفر خواهد بود زیرا که محرّم بیست و نه روز بوده و یا اینکه آنماه محرّم که حضرت سید الشهداء ع در آنماه
شهید شد کسر داشته پس اربعین آن روز بیستم خواهد بود پس از آن اربعین روز بیستم صفر بودن بمتابعت اربعین
اوّل استمرار یافته و یا اینکه امام در روز بیستم صفر امر کرد که مردم آنجناب را زیارت مخصوصه کنند و آنرا اربعین مسمّی
نموده خواه از روز چهلم از روز قتل شود و خواه چهلم از روز بعد از قتل شود پس مفرّی از قول مشهور نخواهد بود والله العالم
فصل ششم در اینکه اهل بیت بعد از مراجعت از شام روز اربعین بکربلاء رسیدند چنانکه افواهاً مشهور گشته
یا نه سید رضی الدین بن طاوس علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن طاوس در کتاب ملهوف فرموده که راوی گفت که چون

نساء حسین و عیال او از شام رجوع کردند و بعراق رسیدند بآن دلیل که همراه ایشان بود گفتند که ما را از راه کربلا بگذران پس رسیدند بموضع مصرع حسین رسیدند دیدند که جابر بن عبد الله انصاری رحمه الله تعالی با جماعتی از بنی هاشم و مردی چند از آل رسول الله صلعم نیز وارد کربلا شده اند برای زیارت قبر امام حسین علیه السلام پس جابر و اصحابش و اهل بیت امام حسین ع در یک دفعه وارد شدند و با هم ملاقات نمودند با گریه و اندوه و لطم و اقامه مصیبت نمودند که جگرها را پاره کرد و زنان اهل سواد اند یا نزد اهل بیت پیغمبر آمدند و چند روز در آنجا ماندند و عزاداری نمودند و همین مضمون را ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی در مقتل خود ذکر نموده و چون معروف است که جابر در روز اربعین بزیارت کربلا آمد که اهل بیت امام حسین نیز در روز اربعین بکربلا رسیده باشند و این در نهایت ضعف است زیرا که اهل بیت در شام مدتی ماندند و از کربلا تا بشام منزلهای بسیار است علاوه بکوفه نیز آمدند و چندی را در آنجا بودند با این احوال چگونه ممکن است که مجموع این امور در چهل روز بوقوع یافته باشد و اینکه گفته اند اهل بیت در وقت بردن بشام در نهایت سرعت و احتیاط بردند بلکه بسا بود که دو منزل یکی میرفتند تا مبادا که شیعیان بسر بکیرند پس ضرورت ندارد که در روز اربعین بکربلا رسند پس ضعف این نیز ظاهر و هویدا است چه بر فرض تسلیم که در وقت رفتن تند رفته باشند در مراجعت که بموافق قاعده آمدند با مکث در شام و بجوان و اما اینکه جابر در روز اربعین آمده باشد اولا مسلم نیست و ثانیا شاید جابر اول دفعه در روز اربعین آمده باشد پس از آن بار دیگر هم بزیارت آمده باشد و در این دفعه دوم اهل بیت نیز بعد از مراجعت از شام با جابر یک دفعه وارد شده باشند والله العالم **فصل ششم** اختلاف است در اینکه سر مبارک حضرت سید الشهداء در شام مدفون است و یا در مدینه و یا در نجف و یا در کربلا شیخ فقیه نبیه عالم ابن نما میفرماید که اما راس شریف بزرگوار پس در آن اختلاف است پس قومی گفته اند که آنرا بمدینه بردند و عمرو بن سعید حاکم مدینه آنرا در مدینه دفن کرد و از منصور بن جمهور حکایت شده که چون داخل خزینه یزید بن معویه شد در زمانیکه خزینه کشوده در آنجا جونه سرخی یافت و جونه طبله عطار را گویند پس منصور بن جمهور بغلام خود گفت که این جونه را محافظت کن که در آن گنجی است از گنجهای بنی امیه پس چون آنرا کشود دید که در آن سر حضرت امام حسین است و او خضاب کرده شده بسیاهی است پس بغلام خود گفت که جامه بیاور پس آنرا با آن جامه پیچید و آنرا دفن نمود در دمشق در نزد باب فرادیس در نزد برج سوم از آنچه در پهلوی مشرق است و جماعتی از اهل مصر مرا خبر دادند که مشهدرا س در نزد ایشان است و آنرا مشهد کریم می نامند و بر انطلای فراوانی او بخته مردم در موسمها آنجا را قصد می نمایند و آنرا زیارت می نمایند و گمان می کنند که آن سر طهر در آنمکان مدفون است و آنچه از این اقوال محل اعتماد است آن است که آن سر عود کرد بسوی جسد شریف بعد از اینکه طواف داده شد با آن در بلاد و دفن شد با بدن مبارک آنجناب تا اینجا کلام ابن نما اعلی الله مقامه بود و صاحب مناقب و بعضی دیگر ذکر کرده که یزید بعلی بن الحسین گفت که ذکر کن انسه حاجت را که بتو وعده دادم که انجاح آنها نمایم پس آنحضرت فرمود که حاجت اول اینست که بنمائی مرا روی آقای مرا و پدر مرا و مولای من حسین را پس توشه از روی او کیرم و بسوی او نگاه کنم و او را وداع کنم و دوم اینکه رد کنی بما آنچه را که بردند و سوم اینکه اگر عزم بر کشتن من نمودی بفرستی با این زنان کسی را که ایشان را بحرم جد ایشان رساند پس یزید پلید گفت اما روی پدرت پس او را هرگز نخواهی دید و اما کشتن تو پس عفو کردم از تو و اما زنان پس نمیرساند بمدینه ایشان را مگر تو و اما آنچه از شما گرفته اند پس من عوض میدهم از آن چند برابر قیمت آنرا پس آنجناب فرمود که اما مال تو را پس نمیخواهم آنرا و او برای تو باشد و این است و جز این نیست من طلب کردم آنچه را که از ما گرفته اند برای آنکه در آن ریسیده دست فاطمه دختر محمد بود و مقنعه آنجناب بود و قلاده اش و پیراهنش پس یزید امر کرد که آنچه را که برده اند رد نمایند و دویست دینار هم بر او افزود پس حضرت زین العابدین آنرا گرفت و در میان فقرا تقسیم نمود و سید بن طاوس در کتاب لهوف میفرماید که اما راس حسین ع پس روایت شده که آنرا عود دادند پس دفن کردند بکربلا با جسد شریف آنحضرت و عمل طایفه بر آن

استقرار یافته و بغیر این نیز اثار مختلفه دو روایت شده که انها را ذکر نکردیم تا اینکه منتفع نشود انچه را که ما شرط کردیم از اختصار کتاب و صاحب مناقب گفته که ذکر کرده امام ابوالعلا حافظ باسناد خود از مشایخ خود که یزید بن معویه در هنگامیکه سر حسین ع را نزد او بردند انسر مبارک را بسوی مدینه فرستاد پس بعضی از موالی بنی هاشم برای او وارد شدند پس فرستاد حسین و کسانی را که از اهل او باقی مانده بودند و لهیبه ایشان زیاد بود و نگذاشت برای ایشان حاجتی را در مدینه مگر اینکه بر آورده کرد و سر مبارک امام حسین را نزد عمرو بن سعید بن عاص فرستاد و او عامل یزید در مدینه بود پس عمرو گفت که من دوست داشتم که این سر را نمی فرستادند پس عمرو امر کرد که انسر را به بقیع دفن نزد قبر مادرش فاطمه دفن کردند و بعضی دیگر ذکر کرده اند اینکه سلیمان بن عبدالملک بن مروان پیغمبر خدا را در خواب دید که با او نیکوئی و ملاطفت میکرد پس سلیمان حسن بصری را خواست و از او سؤال از این معنی نمود و از تعبیر این خواب از او سؤال نمود او در جواب گفت که شاید تو با اهل پیغمبر نیکوئی کرده باشی پس سلیمان گفت که من سر حسین در خزینه یزید بن معویه یافتم پس انرا به پنج دیباج پوشانیدم و نماز بر او گذاردم با جماعتی از اصحاب من و انرا دفن کردم پس حسن بصری گفت که پیغمبر از تو راضی شد باینسبب و سلیمان بر حسن احسان نمود و جایزه داد و بعضی دیگر گفته اند که انسر مبارک اسیر یزید سه روز بدمشق بالای دار بخت و مکث کرد انسر در خزاین بنی امیه تا اینکه نوبت بسلیمان بن عبدالملک رسید پس انسر را خواست انرا اوردند و بزرگ و سفید بود پس ان را در سفط گذاشت و انرا پاکیزه کرد و انرا جامه پوشانید و در مقابر مسلمانان دفن کردند بعد از اینکه برانسر نماز کردند پس چون عمر بن عبدالعزیز متولی شد و از انسر سؤال کرد پس بعد از اینکه امر بر او معلوم شد فرستاد انسر را نبش کردند و انسر را گرفت و خدا میداند که با انسر چه کرد و ظاهر از طریقه او اینکه انسر مبارک را بکربلا فرستاده باشد پس با جسدش دفن کرده باشد و علامه مجلسی در مقتل بحار بعد از ذکر این اخبار فرموده که من میگویم این اقوال از مخالفین است و بغیر مشهور در میان علماء امامیه اینست که انسر را با جسدش حضرت امام زین العابدین ع دفن نمود است و اخبار بسیاری هم وارد شده که انسر مبارک در نزد قبر امیرالمؤمنین ع مدفون است تا اینجا کلام بحار بود و اینقول که انضمام انسر بجسد مبارکش اقوی از سائر اقوال است و این مذهب سید مرتضی نیز باشد که عمل بخبر احادنمی کند و مشهور نیز هست بلکه نزدیک بانست که حد اجماع برسد بلکه از کلام بعضی استفاده ظهور اجماع میشود و کلینی در این باب دو روایت ذکر کرده یکی اینکه مدفون در جنب امیرالمؤمنین است و این روایت ابان بن تغلب است از حضرت صادق ع و روایت دیگر از یزید بن عمرو بن طلحه است از حضرت صادق ع که سر مبارک مدفون در ظهر کوفه است نزدیک قبر امیرالمؤمنین ع و مؤید قول مشهور است کلام شیخ طوسی که بعد از ذکر اینقول فرموده و منه زیارة الاربعین یعنی از اینجا است که زیارت اربعین از زیارات مخصوصه شده و مستحب بخصوصیت شده و ظاهر این عبارت اینکه انسر اطهر را در روز اربعین ببدن اطهر منضم و دفن کردند و این دلالت ندارد بر اینکه اهل بیت در روز اربعین بکربلا رسیده باشند تا اینکه گفته شود که تو این قول را تضعیف کردی بلکه محتمل است که حضرت سید السجاد در روز اربعین تنها سر مبارک را بکربلا اورده باشد و بان بدن اطهر دفن کرده باشد و اما روایت کافی پس میتوان تاویل ان کرد که بنا بر روایت تهذیب که از واقدی است ابن زیاد بعد از ذکر حجام ابن زیاد امر کرد که گوشتهای زیادتی کردن مبارک را که بتعجیل بریده بودند با رد دیگر ببرد و بقول خود اصلاح نمود و مغز سر مبارک را بیرون اورد و در میان سر مشک ریخت پس عمرو بن حریث ان گوشتهای زیادتی و مغز سر را از ابن زیاده مطالبه کرد و گفت که تو نفس خود را شفا دادی اینها را بمن ببخش تا دفن نمایم پس ان ملعون اجابت کرد و عمرو بن حریث انها را غسل داد و کفن کرد و در نزد قبر امیرالمؤمنین یا نزدیک قبر انحضرت دفن کرد فصل هشتم اختلاف است در عدد ازواج و اولاد حضرت سید الشهداء ع و اینکه شهید علی اوسط است و یا علی اکبر است و اختلاف است در اینکه شهربانو مادر حضرت سید السجاد در کربلا همراه بود یا نه و تحقیق حال در اینمقامات شیخ عالیمقدار شیخ مفید علی الله مقامه در کتاب ارشاد میفرماید که حسین ع را شش ولد بود علی بن حسین

در قول اخیر الحاق شدن سر به بدن امام

در اینکه علی بن الحسین اکبر امام زین العابدین است

اکبر کشته شد

اکبر کنیهٔ او ابو محمد مادر او شهربانو و در بعضی از نسخ شاه زنان دختر کسری یزدجرد و علی بن حسین اصغر که
با پدرش در کربلا کشته شد و مادرش لیلی بنت ابی مرة بن عروة بن مسعود ثقفیه و جعفر بن حسین که عقب و اولاد
نداشته و مادرش قضاعیه است و وفاتش در حیوة حضرت سید الشهداء بود و عبد الله بن حسین که صغیر بود و
با پدرش کشته شد که تیری آمد و او در دامن پدرش بود پس ذبح کرد او را و سکینه دختر حسین و مادرش رباب دختر
امرئ القیس بن عدی کلبیه معدیه و او مادر عبد الله بن حسین است و فاطمه دختر حسین و مادرش ام اسحق دختر طلحة بن
عبد الله تیمیه است و در کتاب مناقب گفته که ذکر کرده صاحب کتاب بدع و صاحب کتاب شرح اخبار اینکه عقب حسین از پسرش
علی اکبر است و او بعد از پدرش باقی ماند و آنکه کشته شد علی اصغر است و بر این اعتماد داریم زیرا که علی بن حسین که
باقی مانده در روز کربلا سی ساله بود و پسرش امام محمد باقر پانزده ساله بود و علی اصغر مقتول دوازده ساله بود
و زیدیه می گویند که علی اصغر در روز کربلا هفت ساله بود و بعضی از ایشان گفته اند که چهار ساله بود و بر این نسابون
رفته اند و ابن شهرآشوب در مناقب گفته که پسران آنجناب علی اکبر شهید مادرش دختر عروة بن مسعود ثقفی است
و علی امام علی اوسط است و علی اصغر و ایشان هر دو مادرشان شهربانو است و محمد و عبد الله شهید از ام الرباب
دختر امرء القیس است و جعفر مادرش قضاعیه و دختران او سکینه است مادرش رباب دختر امرء القیس کندیه است
و فاطمه مادرش ام اسحق دختر طلحة بن عبد الله است و زینب و عقب حسین از یک پسر است که زین العابدین است و دو
دختر و دربانش رشید هجری است و در ابن عباس مناقب چند غرابت است چنانکه بسیاری از دادیانش با غرابت است
و امر در حسن ظاهر سهو باشد چنانچه ام الرباب نیز گویا سهو است زیرا که زوجهٔ آنجناب رباب است نه ام الرباب نیز گویا
سهو است زیرا که زوجهٔ آنجناب رباب است نه ام الرباب و در کشف الغمه گفته که گفته است کمال الدین بن طلحه که برای
آنجناب اولاد ذکور و اناث ده نفر بودند شش نفر ذکور و چهار نفر اناث پس ذکور علی اکبر و علی اوسط که سید العابدین
است و علی اصغر و محمد و عبد الله و جعفر پس اما علی اکبر پس او جهاد کرد در پیش روی پدرش تا شهید شد و اما
علی اصغر پس تیری آمد و او طفل بود پس او را کشت و گفته شد که عبد الله نیز کشته شد با پدرش و اما دختران پس
زینب و سکینه و فاطمه است و این قول مشهور است و گفته شد که برای او چهار پسر و دو دختر بود و اول مشهورتر است
و آن پسر که باقی ماند علی اوسط زین العابدین است تا اینجا کلام کشف الغمه بوده است و ابن خشاب گفته که برای آنجناب
شش پسر و سه دختر بود علی اکبر با پدرش شهید شد و علی امام سید العابدین و علی اصغر و محمد و عبد الله شهید با
پدرش و جعفر و زینب و سکینه و فاطمه و حافظ عبد العزیز بن اخضر جنابذی گفته که حسین بن علی را شش ولد بوده
و چهار پسر و دو دختر علی اکبر و او با پدرش کشته شد و علی اصغر و جعفر و عبد الله و سکینه و فاطمه و گفته که نسل حسین
از علی اصغر شد و مادر او ام ولد بود و او افضل اهل زمان بوده شهید در کتاب مزار دروس گفته که اصح آنست که
شهید علی اکبر است و مرحوم علامهٔ مجلسی اعلی الله مقامه نیز همین قول را اختیار کرده و فقیر مؤلف کتاب گوید که
اصح و اقوی اقوال اینکه شهید علی اوسط است و حضرت سید سجاد علی اکبر است بجهت اخبار بسیار که دلالت کرده است
بر اینکه حضرت سجاد در زمان امیر المؤمنین متولد شده بود و از زمان تا زمان کربلا زیاده از بیست سال گذشته
بود و جمعی گفته اند که علی شهید هیجده ساله بود اگرچه ابن شهرآشوب گفته که علی شهید گفته می شود که بیست و پنج
ساله بود و ایضا اخبار بسیار دلالت دارد بر اینکه امام محمد باقر در روز عاشورا [illegible] یا پانزده ساله بود و ایضا شیخ
مفید امام سجاد را علی اکبر دانسته و روایات شیخ مفید اقرب باصح روایات در باب مقتل است و مثل ابن
شهرآشوب بسیاری از حکایات مقتل خالی از غرابت نیست اما ادعاء شهرت بر اینکه مقتول علی اکبر است شهرت
در میان عوام است که اعتباری ندارد و این شهرت در میان علما نیست چنانکه دانسته شد و ایضا مستبعد است
که سید سجاد پسر کوچک باشد و صاحب زن و فرزند و علی شهید بزرگتر باشد و امام حسین برای او زنی
نگرفته باشند و ایضا نظر بمقتضای خبر عیون اخبار الرضا و غیر آن شهربانو در زمان عمر اسیر کردند و تا

حکایت کیفیت سماع هاتف

جناب سید الشهداء افتاد و سید سجاد حامله شد و متولد شد و در نفاس مرد و ظاهر از خبر اینکه در زمان عمر متولد شد پس باید نفر بیاز یاده از سی سال عمر آنجناب در کربلا باشد و علی شهید قطعا سن او کمتر بوده است و امّا مخدره محترمه مادر حضرت سید سجاد که بسیار اسم ابشاه زنان و شهربانویه است پس در آن اختلاف است بعضی از ارباب مقاتل امام میشود که در زمان حضرت امیر المؤمنین در بعضی از اصقاع والطراف دو دختر از یزدجرد اسیر کردند و بخدمت آنجناب آوردند پس آنجناب یکی را بامام حسین بکذارکرد و یکی را محمد بن ابی بکر بر کذار نمود لیکن اصح اینکه حکایت اسیر کردن دو دختر در زمان عمر بن خطاب بود و یکی را بحسن و دیکری را بحسین داده یعنی ایشان باختیار خود این دو نفر را اختیار کردند چنانکه در مجلد دوم از کتاب عیون اخبار الرضا مذکور است و امّا در کیفیت شهربانو در کربلا و همراه بودن و همراه بودن و اسیر شد یا نشدن پس در آن خلاف است بعضی کفته اند که در کربلا همراه بود و نظر بوصیت آنجناب بعد از شهادت بذو الجناح سوار و بری امد و در بعضی از جبال شهر ان مدفون است و این قول اضعف اقوال است زیرا که کسی از معاریف این را نقل نکرده و آنکه این سخن را کفته اعتماد و اعتنا بشان او نیست و اضعف از این قول اینکه فاطمه عروس قاسم نیز همراه او بود و از قاسم حمل داشت و پسری متولد شد مسمی بقاسم ثانی که در جبال شمیران طهران مزار معروفی دارد و این نیز مانند سابق بلکه اضعف از آن است زیرا که اولا عروسی قاسم در روایات شیعه ندارد و ثانیا قاسم یازده ساله بوده احتمال تولد و توالد در آن راه ندارد و ثالثا کوئیند این سخن مسموع القول و معتمد محل اعتناء علماء اعلام نیست و رابعا اینکه روز عاشورا با آن کیفیات معهوده جای مواقعه و مباشرت قطعا نبود و خامس این قول و قول سابق منافی با آنچه بعد از این مذکور میشود از روایت عیون اخبار الرضا و سادسا این سخن منافی است با آنچه شیخ مفید اعلی الله مقامه که از اعیان علماء طائفه است در کتاب ارشاد ذکر کرده که حسن بن حسن مجتبی معروف بحسن مثنی نزد عم خود حضرت سید الشهداء بخواستکاری فرستاد آنجناب فرمود که من برای تو دختر خود فاطمه را اختیار کردم که او را دوست دارم و با اسم مادر من فاطمه نامیده ام پس فاطمه را بعقد او در آورد و بعد از وفات حسن بن حسن فاطمه بر بالای قبر او چادر زده یکسال در آنجا نشست تا آنکه شبی هاتفی آواز داد که آیا یافتند آنچه را که مفقود کرده بودند بار دیکر همان هاتف در جواب خود کفت که نیافتند آنچه را که مفقود کرده بودند چون فاطمه این را شنید کفت که چادر را اندا ختند و بسوی خانه خود مراجعت نمود و حضرت سید الشهداء دختر دیکر که فاطمه نام باشد نداشته چنانکه سابقا در ضمن ذکر اولاد حضرت مذکور شد و اینکه می کویند فاطمه صغرا در مدینه ماند و بیمار بود اصلی ندارد و قول دیکر در شهربانو هست که در کربلا همراه بود و اسیر شد و این نیز ضعیف است و محل اعتناء نیست و اصح اینکه شهربانویه و خواهرش در خبر امام حسن بود حامله شدند و هر دو متولد شدند و هر دو در ایام نفاس وفات یافتند و آن کودکی که شهربانویه متولد شد حضرت سید سجاد بود که او را بعضی از کنیزکان حضرت سید الشهداء که ام ولد بودند کفیل شدند و شیر دادند پس او در کربلا همراه نبود و بروفق همین قول که اختیار کردیم صدوق اعلی الله مقامه که رئیس المحدثین است حدیثی در کتاب عیون اخبار الرضا در مجلد ثانی ذکر فرموده و ارباب مقاتل معتبره مانند صدوق در امالی و ابن نما در مثیر الاحزان و شیخ مفید در ارشاد و سید رضی الدین بن طاوس در لهوف و مجلسی در بحار و ابی مخنف و اخوند ملا حسن یزدی در مهیج الاحزان و غیر اینها از مقاتل معتبره ذکر نکرده اند که شهربانویه در کربلا در میان اسیران بود **فصل الهم** در تحقیق اسب تاختن بر جسد

لا خلاف است در اینکه آیا لشکر شقاوت اثر اسب بر بدن اطهر فرزند پیغمبر دوانیدند یا نه پس بنابر روایات لهوف عمر بن سعد حرامزاده ده نفر از ولد الزنا را امر کرد که اسبها را نعل بندی کردند و بر پیکر مبارک آنجناب دوانیدند لیکن جمع بسیاری از ارباب مقاتل مانند کافی و منتخب و علامهٔ مجلسی در بحار و نخوان کفته اند که لشکر عمر در وقت عصر قرار دادند که صباح اسب بر بدن او بتازند پس در آن شب شیری آمد و بدن اطهر انسرور را محافظت نمود چون صباح خواستند که اسب بتازند شیر را دیدند ترسیدند و بعمر کفتند آن ابتر در جواب کفت که این را اندا افشاء نکنید و از خیال اسب دوانیدن کذشتند و اقوی نزد مؤلف کتاب کلیل اینکه اسب ندوانیدند بجهت اینکه این قول در میان

ارباب مقاتل مشهور نراست و امّا شهرت اسب دوانیدن در السنهٔ عوام بی اعتبار است زیرا که شهرت در میان اهل
مقاتل که از اهل خبره اند ترجیح بر شهرت عوام دارد و امّا اشعار بکه از کردن مبارک در آمد برای سکینه در حالت
بیهوشی بر روی جسد مطهر افتاده بود و شنید و از جملهٔ اشعار اینکه و بجرد الخیل بعد القتل عمدا ستحو فی پس مؤید
قول باسب دوانیدن نمی شود زیرا که همین اشعار در کتب اعیان و معتبرین از ارباب مقاتل مذکور نیست و ممکن است که جمع
بین القولین باین نحو شود که در اول لشکر کفار اسب بر بدن مبارک فی الجمله تاختند و در دفعهٔ دوّم نیز خواستند که بر آن
پیکر چنان اسب بتازند که اثری از آثار آن بدن اطهر نماند و بالکلّیه متلاشی شود پس شیر آمد و حراست آن جثه نمود
باشد اگر چه باین جمع بین الروایتین و القولین میشود لیکن شاهد بر جمع در میان نیست محض احتمال است **فصل دهم**
در اختلافی است که در ورود حضرت سید الشهداء علیه الاف الثناء در کربلا چه زمان و چه روز بود سید رضی رضی الله عنه
ورود آنجناب را در روز دوّم محرم دانسته و بعضی در روز هشتم محرم دانسته اند و بعضی ظاهرا در روز هفتم دانسته
اند و ایضا خلاف است که آن روز چهارشنبه بود یا پنجشنبه و اصح در نظر اینکه بودن ورود در روز هشتم اصح باشد
زیرا که ابن زیاد ستم بنیاد در نهایت عناد با آنجناب بود و همّتش بر آن مقصور که زود تر هر نحو که باشد چارهٔ کار آن
مظلوم را کرده باشد و میدانست که در زمانی که آنجناب در خلافت و سلطنت بر یزید و سائر بنی امیه نخواهد استقرار
یافت و ابن زیاد نیز از فروع بنی امیه بود و شک نیست که لشکر ابن زیاد همه از اهل کوفه بودند و از جای دیگر لشکری
نیاوردن چنانکه بعضی از ارباب مقاتل تصریح بر این نموده اند و کوفه لشکر خیز بود و در میان کوفه و کربلا این مسافت نیست و تجهیز
لشکر برایشان آسان بود منتهی یک روز دو روز میتوانست پس چگونه میشود که آنجناب در دوّم محرم وارد شود و ابن
زیاد او را هشت روز مهلت دهد این بعقل درست در نمیآید چنانکه کسی که در اخبار مقتل تتبعی داشته باشد این مرحله
مخفی نخواهد بود پس ورود در هشتم اقوی است **فصل یازدهم** در اختلاف است در عدد لشکر کفار ابو مخنف ذکر
کرده که ایشان پنجاه هزار سواره و پیاده بودند که نبود در میان ایشان شامی و نه حجازی و همه از اهل کوفه بودند و در بعضی
از نسخ مقتل ابی مخنف مذکور است که ایشان هفتاد هزار کس بودند و بعضی هشتاد هزار کس گفته اند و بعضی
بیست هزار گفته اند و بعضی صد و بیست هزار گفته اند و بعضی صد و هشتاد هزار گفته اند و زیاده بر این هم گفته
اند لیکن در نهایت ضعف است و بعضی سی هزار گفته اند و این قول اقرب به روایات و اشهر است **فصل دوازدهم**
در عدد شهداء و لشکر حضرت شهادت مآب است در روایتی آنحضرت با نوزده و نود یافته که عدد لشکر آنحضرت چهل و
پنج سوار و صد پیاده بودند و از مناقب ابن شهرآشوب و ارشاد شیخ مفید مروی است که ایشان هفتاد و دو نفر بودند سی و
دو نفر سواره بودند و چهل کس پیاده بودند و از زیارت توقیع مبارک حضرت صاحب الامر بر می آید که هفتاد و چهار
نفر بودند و قول باینکه هفتاد و دو نفر بودند مشهور در میان اصحاب است و ثقات و اصحاب اثبات از ارباب مقاتل
همین قول را اختیار کرده اند و زیاده بر آنچه مذکور شد نیز در بعضی از کتب مذکور است و لیکن در نهایت قلت
و ندرت و شذوذ است و اقوی همان مشهور است **فصل سیزدهم** در بعضی از اختلافات در تقدم و تأخر
شهداء است بدان که مشهور آنست که اوّل چند نفر از اصحاب آنحضرت شربت شهادت نوشیدند پس از آن حرّ آمد و
بمبارزت پرداخت تا اینکه شهید شد و اوّل اصحاب شهید شدند از آن پس بنی اعمام و نواده کان اعمام مانند اولاد
عقیل و مسلم و جعفر و عبد الله بن جعفر پس از ایشان برادر زاده کان که اولاد امام حسن باشند شهید شدند از
آن پس برادران شهید گشتند از آن پس اولاد آنجناب بمیدان رفتند و شهید شدند و لیکن سید بن طاوس رحمه
گفته که علی اکبر پیش از شهداء بنی هاشم شهید شد و ابی مخنف گفته که عباس در روز نهم محرم شهید شد و شیخ
مفید و سید رضی الدین بن طاوس و ابن نما گفته اند که چون تشنگی بر امام حسین غلبه نمود پس سوار شد و بجانب
آب تاخت و حال اینکه عباس در پیش روی آنجناب بود پس لشکر عمر در میان این دو برادر حائل شدند پس ملعونی از
قبیله بنی دارم تیری انداخت بر حلق حضرت سید الشهداء آمد پس آنجناب آن تیر را کشید و دست خود را در زیر حلق

خود کذاشت تا دو کهف انجناب برشد و انداخت و می کفت بار خدایا من شکایت میکنم بسوی تو انچه را که بر پسر پیغمبر تو شد
پس عباس را از او جدا کردند و دور او را کرفتند تا اینکه او را کشتند و متولی قتل او زید بن ورقاء حنفی و حکیم بن طفیل
بود از این که جراحات زیاد باو وارد اورده بودند پس حسین برای برادر کریست کریستن شدیدی مؤلف کوید که روایت شیخ
مفید اقرب و اوثق و اقوی و اصح میباشد **فصل چهاردهم** در کیفیت اجساد شهداء کربلا بیان کرده زمان دفن ایشان کتب
ارباب مقاتل بتفصیلی فصیل که در تعیین زمان رافع قال و قیل باشد ندارد بلکه کلمات ایشان در نهایت اغلاق و اجمال
است پس سید رضی الدین رضی الله عنه در کتاب لهوف و شیخ بزرکوار ابن نما در کتاب مثیر الاحزان کفته اند که عمر بن سعد
امام حسین را در همان روز عاشورا با خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی بجانب عبید الله بن زیاد فرستاد و امر کرد
که سائر شهدا را تنظیف کردند و هفتاد و دو سر بود که انها را همراه شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج
لعنهم الله روانه کرد تا بکوفه امدند و عمر ملعون خود باقی روز عاشورا و روز دوم از اول تا وقت ظهر در کربلا ماند پس
انان با عیال حضرت سید الشهداء کوچ کرده و زنان ال پیغمبر را بر دوی کلیم شتر که سرها بالا شتر شد میبا نشانیدند بدون
پوشش کجاوه ها در حالتی که روی های مبارک ایشان مکشوف و ظاهر بود در میان دشمنان و حال اینکه ان زنان امانتهای پیغمبر خدا
بودند و میراند ایشان را چنانکه میرانند اسیر ترک و روم را در تمام مصائب و هموم و چون ابن سعد از کربلا جدا شد
قومی از بنی اسد امدند پس ان بدنهای پاکیزه خون الوده نماز کردند بهمان حوالی که الان هستند و شیخ مفید فرمود
که ایشان دفن کردند حسین را در همین مکان که قبر او است الان و دفن کردند پسرش علی بن حسین اصغر را در نزد دو پای
امام حسین و برای شهداء از اهل بیت و اصحاب انجناب در پائین پای امام حسین کودالی کندند و همه را جمع کردند و در انجا
دفن کردند و عباس را در مقتل او دفن کردند که الان بر او زیارت کنند و مزار او معروف است و علامه دربندی در کتاب اسرار
الشهادة می کوید که بعضی از ثقات کفته اند که روایت کرده سید نعمت الله جزایری در کتاب مدینة العلم از رجال خود
از عبد الله اسدی که او کفت که قبیله از بنی اسد پهلوی نهر علقمه منزل داشتند پس زنان انکروه را بر قتلگاه کذار
افتاد دیدند که بدنهای اولاد رسول بر روی خاک بیابان افتاده و چنان خون از ایشان در ان بیابان جاری است که
کویا در همین ساعت ایشان کشته شدند پس از ان زنان در عجب افتادند و بسوی قبیله خود برکشتند و بشوهران
خود بیان کردند انچه را که مشاهده کرده بودند پس از ان کفتند که عذر شما چه خواهد بود در نزد پیغمبر خدا و علی
امیر المؤمنین و فاطمه زهرا در وقتی بر ایشان وارد شوید چه شما یاری فرزندان ایشان نکردید و زیر ضرب شمشیر و زیر طعن
نیزه و هدف تیر انداختن پس ایشان کفتند بر زنان خود که ما از بنی امیه می ترسیدیم و لیکن ان مردان در ذلت و عدالت شدند
و سودی نداشت پس زنان کفتند که اکر چه شما را این سعادت عظمی فوت شده پس اکنون برخیزید و بروید و از اجساد
پاکیزه طیبه فرزندان پس بدرستیکه ابن سعد بدنهای قوم خود را دفن نمود پس شما نیز اجساد ال پیغمبر خدا را دفن کنید و
از خود این عار را برطرف نمائید پس هر چه خواهند کفت که شما یاری نکردید بشمشیر حضرت پیغمبر خود را باری که در این نزدیکی
منزل داشتید انجناب در هم ساییکه شما امدید پس برخیزید بعضی حرکت از اهل بیت بشوئید کفتند ما چنین میکنیم پس
امدند ان مردان بسوی قتلکاه و در اول عزم ایشان بر ان شد که بدن انور حضرت امام حسین را دفن کنند پس از ان بدن
سایرین بر بود از بدن پس هر چه کردیدند جسد اطهر انسرور را نشناختند زیرا که معین بدن نداشت و افتاب او را تغییر داده
داده بود پس در همین حالت بودند که سواری بجانب ایشان امده کفت که شما برای چه امدید عرض کردند که ما امدیم که جثه
حسین را پنهان کنیم و لیکن بدن انصار او را از بدن نمائیم و جثه انجناب را نمی شناسیم چون ان سوار این سخن را شنید فریاد کرد و ا
ابتاه و ا اباعبد الله کاش تو حاضر میشدی و می دیدی که مرا اسیر کرده اند و ذلیل کردند پس از ان با ایشان کفت که من شما را راه
نمائی میکنم پس از اسب بزیر امد و در میان کشتگان نکاه کرد پس نظرش بر جسد حسین افتاد او را در بغل کرفت و او می کریست
و می کفت ای پدر بسبب کشته شدن تو چشم سر زنش کننده کان روشن شد ای پدر جان بسبب قتل تو بنو امیه خوشحال شدند
ای پدر جان بعد از تو دراز شد اندوه ما پس انجناب اندکی راه رفت از محل بدن مبارک انسرور پس قدری از خاک دا برداشت

در شهادت عباس و روایت مفید بنا بر روایت سید و نیز تمامی

و انها را دفن کردند

بقیه نسخه خاص

زد پس ظاهر شد قبری کنده شده و لحدی شکافته شده پس آن بدن را پنهان کرد در آن مرقد شریف چنانکه الان بهمان نحو است پس از آن تحریر نمود که این فلان و آن فلان است و بنی اسد آنها را دفن می نمودند پس چون فارغ شدند بجانب بدن مبارک عباس بن علی ملتفت شدند خود را بر آن بدن انداخت و می گریست و میگفت ای عمو جان کاش میدیدی حال حرم و دختران را که گریه می کردند و فریاد میکردند واعطشاه و اغوثاه پس امر کرد که قبری کندند و آن بدن اطهر را در آنجا دفن کردند پس بجانب بدن انصار منعطف شد و یک گودالی کند و همه را در آنجا پنهان ساخت مگر حبیب بن مظاهر را که بعضی از بنی عموهای او امتناع نمود که او را در میان شهداء دفن نماید پس او را در کناری از شهداء دفن نمود پس چون قبیله بنی اسد از دفن فارغ شدند آنسرور با ایشان گفت که بیائید تا بدن حر بن یزید ریاحی را دفن نمائیم پس روانه شد و ایشان در پشت سر او روانه شدند تا اینکه بر سر جسد پاکیزه حر ایستاد و فرمود اما تو پس قبول فرمود خدا توبه تو را و زیاد نمود در سعادت تو بسبب بذل نمودن تو جان خود را در پیش فرزند رسول خدا پس قبیله بنی اسد خواستند که جسد مبارک حر بن یزید را بقبور شهداء ملحق سازند آن سرور نگذاشت و فرمود که او را در مکانش دفن کنید پس چون از دفن او فارغ شدند آن جناب بر اسب خود سوار شد پس قبیله بنی اسد باو در آویختند پس باو گفتند که بحق آن کسی که او را بدست خود پنهان ساختی تو کیستی پس آنجناب فرمود که منم حجت خدا بر شما منم علی بن حسین آمدم که دفن کنم بدن پدرم را و کسانی که با او بودند از برادران من و عموهای من و پسر عموهای من و یاوران او آنچنان کسانی که جانهای خود را بقربان او کردند و من اکنون برمی گردم بزندان ابن زیاد اما شما پس گوارا باد شما را جزع نکنید برای که ستم کرده شده اید در ما پس وداع نمود ایشان را و از نزد ایشان برگشت و مخفی نماناد که آنچه از بعضی از عبارات شیخ مفید بر می آید که قبر اهل بیت و بنی اعمام و اقارب آنجناب غیر قبر اصحاب است و فرموده است که قبر اهل بیت در جانب پائین پای حضرت است و نزدیک تر بآنجناب مدفن علی بن الحسین است و اما اصحاب پس در دور آنجناب می باشند و قبور ایشان معین نیست جز اینکه حایر آنجناب محیط بآنها است و عباس در مکان شهادتش مدفون است و از این معنی چنان بر می آید که اصحاب در همه سمت مرقد مطهر مدفون باشند و احتمال تعدد قبور برای اصحاب نیز میرود بلکه کلام مفید صریح در آن است و مؤید آن است آنچه ابن شهر آشوب فرموده که قبیله بنی اسد یافتند برای اکثری از شهداء قبرهائی و می دیدند مرغان سفیدی را که پرواز می کردند و از کلام ابی مخنف بر می آید که همه شهداء را در یک قبر گذاشتند و از کلام مفید و ابن طاوس و ابی مخنف و غیر اینها چنان بر می آید که سید سجاد در زمان دفن حضور نداشت بعض ساکنان حضور آنجناب شده اند و ذکر حضور او ننموده اند ولیکن مقتضای روایت سید جزایری که مذکور شد حضور آنجناب است و این قول قوی است و موافق با قواعد عقلیه و مستفاد از اخبار کثیره است که امام را غیر امام کسی دفن نمیکند البته در باطن امام باید امام را غسل دهد و نماز کند و دفن کند مجملاً از روایات گذشته چنان مستفاد میشود که در روز یازدهم عمر ابن سعد بعد از ظهر از کربلا بیرون رفت و بعد از آن بنی اسد آمدند و بدفن شهداء پرداختند و چون بعد از ظهر تا خبر به بنی اسد رسید طول دارد و آنکه تمام شهداء را دفن کنند طول دارد و از ظهر تا شب همه اینها صورت گرفتن خالی از بعد نیست پس نظر باین قرائن باید دفن در روز دوازدهم شده باشد پس سه روز و دو شب آن ابدان در بیابان افتاده بودند و مؤید همین است آنچه را که از جن در هوا شنیده اند و صاحب مهیج الاحزان و مخزن و غیر اینها ذکر نموده اند و آن اشعار این است یا عین جودی بالدموع فانما یبکی الحزین بحرقة و توجع ای چشم جود کن باشکها پس براستی جز این نیست میگرید محزون بسوزش و درد یا عین الهاک الرقاد بطیبة من ذکر آل محمد و توجع ای چشم غافل ساخته است ترا خواب رطیبه از ذکر آل محمد و گریه بر ایشان باتت ثلاثا بالصعید جسومهم بین الوحوش و کلهم فی مصرع اقامه کردند سه روز در بیابان پهلوهای ایشان در میان وحشیان و همه ایشان در قتلگاه افتاده بودند و در بعضی نسخ بدل جسومهم و یا جثثهم مذکور است پس این کلام محتمل است که مراد سه روز باشد چنان محتمل است که سه شب مراد باشد پس باید در روز سیزدهم مدفون باشند که چهار روز در بیابان افتاده باشند بنا بر اینکه بنو بر شب بروز آوردن است و الا ثلاثا عدد را بلند کرده پس معلوم است که معدود دلیل آن باشد که تذکیر و تانیثش بعکس مشهور

کیفیت شهادت جون مولای ابی ذر غفاری

شد ولیکن از بعض روایت بنحو ظهور یا احتمال بر می آید که آن ابدان ده روز در بیابان افتاده بود بیان این مطلب آنکه
ابن طاوس قدس الله رمسه فرموده که جون مولای ابی ذر غفاری که غلام سیاه بود به نزد حضرت سید الشهداء آمد
و طلب اذن جهاد نمود آنجناب در جواب فرمود که تو از من ماذونی بهر جا که خواهی بروی زیرا که تو برای عافیت با ما آمده
بودی پس به بلای ما مبتلا مشو جون عرض کرد که ای پسر پیغمبر من در زمان فراوانی و وسعت کاسه های شما را می لیسیدم و
اکنون در حال شدت شما را خوار می گذارم قسم بخدا اگر بوی من گندیده و حسب من لئیم و رنگ من سیاه است پس بخل مینوزی
بر من از رفتن به بهشت مرا اهل آن نمی کنی تا پاکیزه و خوشبو شود بوی من و شریف شود حسب من و سفید شود روی من
نه قسم بخدا اگر از شما جدا نمیشوم تا مخلوط شود این خون سیاه با خون های شما محمد بن ابی طالب گوید که جون بنجا قتال مبادرت
نمود و این رجز را میخواند کیف تری الکفار ضرب الاسود بالسیف ضربا عن بنی محمد چگونه می بینند کفار زدن سیاه را
بشمشیر از جانب پسران محمد اذب عنهم باللسان والید ارجو به الجنة یوم المورد دفع می کنم از اولاد پیغمبر بزبان و دست امید
دارم بان بهشت را در روز جزا و صاحب مناقب بعد از این بزرگوار را باین نحو ذکر نموده کیف یر الفجار ضرب الاسود بالمشرفی
القاطع المهند بالسیف صلتا عن بنی محمد اذب عنهم باللسان والید ارجو بذاک الفوز عند المورد من الاله الواحد
الموحد اذ لا شفیع عنده کاحمد چگونه می بینند فاجران زدن غلام سیاه را بشمشیر بکه منسوب است بمشارف یمن که قطع کننده
است و هندی است بشمشیر حمله کننده ام حمله کردنی در یاری فرزندان پیغمبر دفع میکنم از ایشان بزبان و دست امید دارم
بان رستگاری را در نزد روز جزا از جانب خدای یکتا نزیرا که نیست شفیعی در نزد او مانند احمد پس قتال کرد تا شهید شد
پس حضرت امام حسین بر او ایستاد و گفت خدایا روی او را سفید کن و بوی او را خوش کن و حشر کن او را با ابرار و محمد و آل
محمد و روایت شده از حضرت باقر ع از حضرت سید الساجدین ع که مردم حاضر شدند در قتلگاه و دفن می کردند کشتگان را
پس یافتند جون را بعد از ده روز که بوی مشک از او میآید این حدیث احتمال آن دارد که دفن کشتگان بعد از ده روز
باشد و احتمال آن نیز میرود که سایر کشتگان را در روز یازدهم یا دوازدهم یا سیزدهم دفن کرده باشند و جون را بعد از آن
ده روز یافته باشند و از پیش نیافته بودند و لیکن این منافی با آن است که اگر آنها جون را قبل از ده روز پیدا نکرده بودند
حضرت سید الساجدین که حضور داشت و بدن جون را میدانست که در کجا افتاده است پس احتمال اول اقرب است و جون
در این اکلیل ذکری از اربعین کرده شد پس مناسب این که قصیده که در این باب از طبع کلیل مؤلف اکلیل مذکور کرده و آن
این است چو شد انجام شام محنت آباد بمرغان حرم شد شیاد یاد سیه پوشیده یکسر نیز آسمان شبی نه دلیان صحرا ندیدند
شبا نکرانند با نجا ارمید ند غریبانه در انجا زار و مهجور بیکباره از ایشان خواب شد دور نسیم کربلا تا کرد یاد شد
بهر که بر مشام بیکسانشد مزار کشتگان مانند گلزار بهامون کرد بوی گل پدیدار بزینب چون عیان بوی حسین شد همی
نغان و شورشین شد چو بلبل کشته در سوز و گدازی تو گفتی گفت بالحن حجازی الا ای باد شبگیر غریبان غریبان
کذر با و افغان غریبان از دمی یاد آوری کن باولاد پیمبر یاوری کن مزار کشتگان را یک نظر کن حسین شاه جهان را
خبر کن رسان این مژده را بر شاه افکار که زینب آید با دل افگار برادرم از تن پاک تو پیکان بمژگان با دل بریان نالان
بشو بم زاب چشم آن پیکر پاک کنم از خاک و از خون پیکرت پاک سپیده دم سکینه با دل زار در آغوشت شود با چشم
خونبار ولی شرم آید ایشا خوبان زینبیه نیست همراه اسیران بکلزار علی اصغر گذر کن زحال مادرش او را خبر کن
کرای اصغر مخور غم صبحگاهان بکرده مادرت گهوار جنبان زمام گو بقاسم تا شود شاد کرامد نو عروش نزد
داماد یا اکبر کو باستقبال آید که ما در زبا ملال بال آید چرا عباس را از ما خبر نیست چرا بر خواهران خود گذر نیست
کنون ای بابلان با هم همه آواز باه ای الها باشید دمساز که فرمایند زینب سوز دل را حسین تشنه لب را نا الله ما فرض عین است
محمد را اجل چون بر سر آید بسر شاهنشه بی لشکر آید الا لعنة الله علی القوم الظالمین **اکلیل هفتم** در بیان خواب
که حضرت سید الشهداء علیه الاف تحیة و ثناء قبل از ورود بکربلا و در راه کربلا و در شب عاشورا و غیر آن دید
و خوابهائی که اصحاب و الطهار و مؤمنین دیده اند که بعضی از آن از روایات معتبره بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی امر حبیبه وخلیله وعبده وصفیه وولیه ویده وجنبه وعینه ووجهه ونفسه ان یجعل
نفسه غرضا وعرضا ومعرضا للآلام والسهام وتلاشی الاجساد وهدفا لسیوف اللئام ومرمی الخدام حتی صار اشلاء
جسمه من البدو الی التراب والختام وخارجه وظهره وبطنه محطا ومسرحا ومطیفا ومعقلا ومخلفا لسنابک
خیول الفسقة الفجرة الکفرة الطغام حتی لم یبق له اصبع ولا ید ولا راس ولا اخیام فنحمده ونمجده ونعظمه ونشکره
ونبجله حمدا وشکرا وتمجیدا وتعظیما وتبجیلا لا یفی ببیانه الکلام ولا یقدر علی تحریره الطروس والاقلام ولا یبلغ کنهه
الافهام ولا یحصی بمرور الایام والشهور والدهور والاعوام ونشهد ان لا اله الا هو وحده لا شریک له وانه العالم
بالممکنات بلا انقصان وزیادات فی الذات بتغیر الکائنات وانه القادر بالقدرة المختار فی الافعال والصفات
ونصلی ونسلم علی عارج معارج ظهور الحقائق الحقة الحقیقیة الحقیقة المحمدیة المحمودیة وآله الاکاملین الافاضل
الاماجد الاجلة الاعلة ولا سیما علی فلذة کبد رسول الله ومهجة قلبه وثمرة فواده ووصیه وخلیفته وحامل
شریعته وصاحب سیفه ولامته ومبین حلاله وحرامه وناشر احکامه الذی بهم قامت السماء وبه یحصل شفاء
الداء وابانة الدعاء السید السمیدع الامام الغائب المستتر عن الابصار والمحتجب عن الانظار م ح م د بن الحسن العسکری
عجل الله فرجه وجعلنی فداه وفدائه ورزقنی الله لقائه ولعنة الله علی اعدائه کلام در این رساله در چند فصل واقع
میشود **فصل اول** در تحقیق حقیقت خواب اینکه کما هی مقرون بصدق وصواب اگرچه کما هی خالی از خلل واضطراب
نیست بدانکه سید مرتضی علی الله مقامه کلیه خواب را انکار و بطلان آنرا کالشمس فی رابعة النهار انکاشته و
در کتاب غرر و درر بر این مطلب ادله و براهین چند که آنها را یاد او حجت پنداشته فرموده که انسان در حال خواب
عقل از او زایل و کارهائی چند که در نزد عقلا در غایت قبح و انکار است در حین او صادر مانند اینکه در خواب با
مادر و خواهر مواقعه و مباشرت مینماید و این کاشف از آن است که عقل و شعور از او دور پس چه اعتبار بخواب
خواهد بود و اما انچه فلاسفه از باب هذیان گفته اند که چون آدمی بخواب رود روح متصل میشود بعالم خود و در آن
مقام کشف و شهودی برای او حاصل میشود پس این هذیان صرف است زیرا که ما از برای نفس عالمی نیافتیم و ندانستیم که
انچه عالم است و در کجا است پس بنا بر این نیست این خلاصه کلام سید بود و جواب از او آنست که خواب دیدن امری است
متیقن و اگر همه خوابها باطل باشد لازم دارد که احداث خواب بی فائده باشد و اگر همه بر حق باشند و مطابق واقع باشند
پس مردم ادعاء نبوت خواهند نمود و اخبار بمغیبات خواهند نمود و نظام عالم انتظام نخواهد گرفت پس از این باب مخلوط
نمود حق تعالی رؤیای صادقه و کاذبه را بیکدیگر تا یکجانب فائده نباشد و همه را صادق قرار نداد تا نظام بهم نخورد و بهمین نحو
استدلال نمود حضرت صادق ع در توحید مفضل و از این گذشته در اینکه بعضی از خوابها راست میباشد چیزی است که
محل انکار نیست و محسوس است و هر کس فی الجمله از او مشاهده نموده و انکار آن خلاف ضرورة حس است پس بسا میشود
که در خواب میبینیم زید در نزد ما آمد فی الفور بعینه میشود و اما اینکه بعضی از چیزها در خواب از انسان صادر میشود که خلاف
عقل است پس آن دلالت ندارد بر بطلان جمیع خوابها نهایت اینکه آن خواب مخصوص باطل باشد یا اینکه فی الحقیقة
انچه را که دیده میتوان تعبیر نمود مثلا مباشرت با مادر را تعبیر بزیارت مکه نموده اند زیرا که مکه ام القری است نه
اینکه فی الحقیقة با مادر مباشرت کرده باشد مجملا این دلیل اخص از مدعا است و اما اینکه نفس را جز عالم شهادة عالمی
نیست پس این کلامی است که ناشی از عدم تعمق در عوالم است چه از جملهٔ بدیهیات است که عالم غیب نیز مانند عالم شهادة
موجود است و آیه عالم الغیب والشهادة بر آن دال است چنانکه آیه الا له الخلق والامر بر آن گواه است پس عالم امر و عالم
غیب از جملهٔ عوالم است و مراد از عالم غیب آنست که غایب از حواس است و از آن عالم امری نامند و آیه شریفه ویسئلونک
عن الروح قل الروح من امر ربی گواه بر آن است که نفس را و روح را اینجا عالمی دیگر هست و انکار آن مکابره است و طفره
محال است و از مبدء المبادی تا عالم اجسام افاضه فیوضات بی وساطت اسباب صورت پذیر نیست پس نفس را عالمی است و
دای اینها لکن بواسطه تقلیل علایق و عوایق اتصالی بعالم امر حاصل میشود و انکشاف و شهودی برای او حاصل می آید

در تحقیق خواب

در اشکال کلام سید مرتضی بر بطلان رؤیا

بخلاف اینکه در چاه بدن مقبور و بواسطهٔ تعلقات از عالم خود دور باشد پس ظلمانی است عنصریت بدن در او مؤثر و
حواجب غواشی و زنگ زنگ و غبار اثام و معاصی او را تار و تیره گردانید بالجمله انکار این عالم با وجود مقدمات و
براهین حکمیه که ذکر انها در حوصله گنجایش این کتاب نیست خارج از قانون محاورهٔ مجادلهٔ افاضل کامل است
با اینکه اخبار بسیار دلالت دارد بر وجود رؤیای صادقه فی الجمله اگر چه این اخبار اخبار احاد است و اخبار احاد در نزد سید
مرتضی معمول بها نیست علاوه اخبار احاد مفید ظن و ظن را در غیر مسائل فرعیهٔ فقهیه اعتباری نی لیکن این اخبار
بواسطهٔ کثرت متواتره بتواتر معنوی می باشند باین معنی که قطع داریم که بعضی از انها صادر از ارباب عصمت شده است
و این اخبار چند صنف است مثل اخباریکه دلالت دارد بر اینکه هر که پیغمبر را در خواب ببیند حقیقةً انجناب را دیده و ان رؤیا
کاذب نیست و مثل خبریکه فاطمه در خواب دید که پیغمبر خدا در خانهٔ فاطمه شد و او را بردار کوشی سوار و حسنین را با امیر
المؤمنین برداشته و بحدیقه بنی حلاخ برده و گوسفندی ذبح کرده و کباب نموده و پیغمبر و علی و حسنین هر یک لقمه
ازان برداشته خوردند و فی الفور مردند پس چون صباح شد پیغمبر بهمین کیفیت دراز گوشی برداشته و فاطمه را سوار
و علی و حسنین را بهمراه گرفته و بدان باغ رفته و گوسفندی کباب کرده پس پیغمبر دست دراز کرده و لقمه ازان برداشته خواست
که تناول نماید پس فاطمه بگریه در امد و دست مبارک پیغمبر را گرفته و نگذاشت که ان گوشت را تناول نماید پیغمبر از سبب
ان سؤال نمود فاطمه کیفیت رؤیا را معروض حضور انجناب داشت پیغمبر متفکر تا گاه جبرئیل علیه السلام نازل و این ایه را اورد انما
النجوی من الشیطان لیحزن الذین امنوا و لیس بضارهم شیئا الا باذن الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون و گفت که شیطانی
است که نام او است که خواب پریشان بر مؤمنان می نماید تا ایشانرا بترسانند و هر که بعد از خواب پریشان ازان پهلو بر پهلوی
دیگر برگردد و این ایه را سه دفعه تلاوت کند اب هان بیند از دفع نحوست انخواب بخواهد بود و مثل اخباری
که وارد یافته در تفسیر ایه شریفه الذین امنوا لهم البشری فی الحیوة الدنیا که مراد از بشری خوابهای خوش است و مثل این
که پیغمبر خدا هر صبح که بیرون میامد باصحاب میفرمود هل من مبشرات مراد اینکه ایا خواب خوشی دیده اید یا نه
و مثل اخباریکه دلالت دارد بر اینکه خواب مؤمن در اخر الزمان یک جزء از هفتاد جزء از نبوت است و مثل اخباری
که دلالت دارد بر خواب دیدن حضرت سید الشهداء قبل از ورود بکربلاء و بعد ازان و مثل خوابیکه حضرت رضا دیدند
در اینکه پیغمبر او را امر فرمود بحفظ کردن قصیدهٔ سید اسمعیل حمیری چنانکه در عیون اخبار الرضا مذکور شده
و هم چنین است اخباریکه وارد شده است در تفسیر ایات بلکه ایات صراحت دارد مانند ایه قد صدقت الرؤیا در
حضرت ابرهیم و ایه و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس که پیغمبر در خواب دیده بود که میمون چند بر منبرش بالا رفتند
و مثل خواب عزیز مصر و تعبیر حضرت یوسف و مثل خبریکه صاحب مناقب ذکر فرموده از ابن عباس که هند از عایشه
سؤال کرد که خوابی دیده ام از پیغمبر سؤال کن که انرا تعبیر کند انجناب فرمود خواب خود را بیان کند هند گفت که در خواب
دیدم که افتابی در بالای من طلوع کرده است و از فرج من ماهی بیرون امد و ستارهٔ سیاه ازان ماه بیرون امد پس
ان ستاره پیچید بر افتابیکه از افتاب اول بیرون امد که کوچک تر از افتاب اول بود پس ان ستارهٔ سیاه ان افتاب کوچک را
فرو برد پس تمامی ان فرو بردن اطراف اسمان سیاه شد پس ازان دیدم که ستارهٔ چند از اسمان ظاهر شد و ستارهٔ سیاه
چند از زمین بر امد اما ان ستاره های سیاه احاطه بکنار های زمین نمودند پس چشمها مبارک انجناب پر از اشک شد
پس از ان فرمود ای هند دور شو بیرون رو ای دشمن خدا دو دفعه این کلام را فرمود پس فرمود که تجدید نمودی بر من
غمهای مرا و خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی پس چون هند بیرون رفت انجناب فرمود خداوندا لعنت کن نسل او را پس
سؤال شد انجناب از تفسیر انخواب فرمود که ان افتابی که از بالای او بر امد پس علی بن ابیطالب است و ان ستارهٔ که
بیرون امد مانند ماه سیاه پس ان معویه است که مفتون فاسق است منکر خدا است و ان تاریکی که از ان هند
گردید که ستارهٔ سیاه از ماه بر امد پس پیچید بر افتاب کوچک متولد از افتاب بزرگ پس ان افتاب را بلعید و
فرو برد پس ان سیاه شد پس ان پسر من حسین است که او را پسر معویه میکشد پس افتاب سیاه میشود و افق تاریک میشود

خواب دیدن فاطمه زهرا

خواب پیغمبر

در تقسیم خواب شیطانی و رحمانی

و اما ستاره چند سیاره در زمین که احاطه بر زمین کردند از هر مکان پس اینها بنی امیه اند و چون این مقالات تمام دانسته شد پس بدان که خواب کاهی شیطانی است کاهی رحمانی پس اگر شکم شخص پر از غذا باشد و ابخره متصاعد شود و بد بو آن خانه دماغ که در مقدم سر است می نشیند و قوه خیالیه قوتی بهم رسانیده و خیالات مینماید و اینرا خواب یا خیال است و حقیقت و واقعیت ندارد بلکه اگر مزاج سالم نباشد پس آن خواب بحسب خلط غالب است از اخلاط اربعه که صفرا و سودا و دم و بلغم باشد مثلا اگر دم غلبه داشته باشد در خواب خون و سرخی را مشاهده می نماید و اگر بلغم غلبه دارد آب را در خواب می بیند و هکذا و از این جهت است که خواب در آخر شب تاثیرش بیشتر است زیرا که آخر شب هنگام خلو معده است و اگر مزاج را اعتدالی باشد و نفس را نیز قوتی باشد آن خواب حقیقی باشد پس روح از بدن بیرون آید و رشته و علاقه از او در بدن باقی میماند و کشیکچیان در ابواب شهر بدن می نشانند بجای حواس خمسه که اگر عارضه روی دهد جاسوسان آن علاقه را ملتفت میسازند و آنها روح را مخبر میسازند از اینجا است که اگر صدا کنی او را یا دست بزنی و یا در زیر بینی او دود نمائی بیدار میشود و اگر خواست خدا بر برگشتن روح باشد پس چون روح از بدن بیرون می آید از این علاقه و از زندان میرهد پس انکشافی برای او حاصل میشود پس بعالم مثال میرود که در ما تحت فلک قمر است و مثل آنچه جمیع در عالم شهود است در آنجا ثابت است و انواع عالم مثال و عالم اظله و عالم اشباح و شهر جابلقا و جابرسا و هورقلیا و کوه قاف و اقلیم ثامن و عالم امر مینامند و عالم غیب نیز نامند پس می بیند که زید پسری و برای عمرو پسری متولد شده است و هکذا پس مطابق واقع میشود و عکس صور موجوده در عالم مشهود در آنجا وجود دارند و از اینجا است که اگر نجاست در خواب ببیند تعبیر بدرهم و دینار میشود زیرا که درهم و دینار در این عالم بمنزله نجاست آن عالم است و اگر نفس را بیشتر قوتی باشد اتصال بنفوس فلکیه بهم میرساند پس در آنجا منتقش است احوال عالم کون و فساد از امور گذشته و آینده لیکن باید چشم ببیند صحیح تا بعکس ببیند و الا صحیح نخواهد بود مثلا صورتی که در آئینه زرد باشد صورت زرد می نماید و اگر سرخ باشد صورت سرخ مینماید و اگر آن آئینه کج باشد صورت کج مینماید مثلا اگر در شمشیر صیقلی عریض صورت خود را ملاحظه نمائی صورت عریض مینماید و اگر بدرازی نگاه کنی صورت دراز می نماید و هکذا پس باید چشم صحیح و آئینه صحیح باشد تا صورت خود را درست به بینی و از اینجا است که جماعت صوفیه را کشف شهود مطالب باطله فاسده دست بهم میدهد مثلا صورت وحدت وجود را می بینند و لهذا محی الدین عربی که هم صوفی و هم سنی بوده است و بعضی او را ممیت الدین اسم گذاشته اند میگوید که مرا مکاشفه دست داد پس بمعراج رفتم در آنجا دیدم که ابوبکر را درجه بلندی است و عمر را درجه پست تر از او است و عثمان را درجه از هر دو پست تر است و درجه علی را دیدم که از درجه هر سه بمراتب پست تر بوده است پس بعلی گفتم که در دنیا در خطب و اشعار و مکالمات خود از ابوبکر و عمر و عثمان خود را بالاتر و افضل میدانستی اکنون چرا پست تر از ایشانی آنجناب جوابی نداشت و بطلان این کشف ابین من الشمس و اظهر من الامس است بلکه اگر چنین چیزی دیده شد از آن باب است که چشم او کج بوده و آئینه کشف او علیل بوده است و بهمان خیال خود چیزی دیده است مثل اینکه صورت تو در آب در آب در می آید و اگر آب را حرکت دهی صورت نیز حرکت میکند با اینکه صورت اصلی تو اصلا متحرک نیست و الا پس باتفاق من فی علی افضل از جمیع صحابه است و اعبد و ازهد بوده است بلی از کوزه برون همان تراود که در او است بالجمله با صحت آلات آن خواب معتبر است و لذا ورد فی الحدیث ان الرؤیا فی آخر الزمان جزء من سبعین جزء من النبوة یعنی خواب در آخر الزمان یک جزء از هفتاد جزء از پیغمبری است و اما اگر آن آلات صحیح نباشد آن خواب فاسد است بلکه کشف نیز همین حکم را دارد و از اینجا است که علماء کشف از اشراقیین و صوفیه در آنچه هائی که انکشاف یافته است برای ایشان اختلاف دارند یکی بحسب کشف قائل بوحدت وجود و اشتراک معنوی وجود است و دیگری بحسب کشف قائل بعدم وحدت وجود است بلکه او را اشتراک لفظی داند و یکی بحسب کشف معاد را روحانی میداند و دیگری بحسب کشف جسمانی و هکذا و در حدیثی وارد است که در بدو خلقت کسی در خواب چیزی نمی دید پس پیغمبری مبعوث شد و مردم را تکلیف نمود باقرار بمعاد و عذاب قبر کسی ایمان نیاورد میگفتند چگونه میشود که ورای این عالم عالمی باشد پس ایزد تعالی خواب را بر ایشان

مسلط ساخت که در عالم خواب چیزها مشاهده می نمودند از زبان پیغمبر اقرار آوردند و معاد را قائل شدند و از جمله رؤیای
صادقه آنحضرتها است که سید رضی الدین بن طاوس در ملهوف روایت کرده است که ام الفضل زوجه عباس گفت که قبل از ولادت
حسین در خواب دیدم که گویا پاره از گوشت پیغمبر قطع شد و در دامن من گذاشته شد پس از خدمت پیغمبر عرضه داشتم یعنی آنخواب را
بانجناب گفتم آنحضرت فرمود که خواب نیکو داشته است پس بدرستی که فاطمه زود باشد که پسری می زاید و من آن پسر را بتو میدهم که او را شیر
دهی ام الفضل گوید که کار بهمان نحو واقع شد پس یک روزی آن کودک را آوردم و در دامن پیغمبر گذاشتم پس آن کودک بول کرد و
یک قطره بر روی جامه پیغمبر واقع شد پس من گوشت بدن آن کودک را فشار دادم پس آن کودک بگریه در آمد پس پیغمبر مانند
غضبناکی بمن فرمود که آرام بگیر ای ام الفضل پس این جامه من شسته میشود پس بتحقیق بدرد آوردی پسر مرا ام الفضل گوید که
آن کودک را در دامن پیغمبر واگذاشتم و رفتم که آب آوردم پس آمدم دیدم که پیغمبر گریه میکند پس عرض کردم که سبب گریه شما چیست
پس فرمود که جبرئیل خبر داد مرا که امت من این فرزند مرا می کشند فصل دوم در خوابهای حضرت سید الشهداء است و در آن
چند امر است امر اول در رؤیای آنجناب در زمان مفارقت از مدینه شیخ صدوق در کتاب امالی فرموده که چون بحسین رسید
که یزید پلید لعنه الله امر بقتل آن امام سعید نمود پس آنجناب عزم نمود که از زمین حجاز بسوی ارض عراق رود پس چون
شب در آمد آنجناب بمسجد پیغمبر حاضر شد تا با قبر مطهر آنحضرت وداع نماید پس چون بقبر رسید برای آنجناب نوری از قبر پیدا گردید
پس آن نور بسوی موضع خود برگشت پس چون شب دوم در آمد آنجناب از بجانب قبر در آمد که قبر پیغمبر را وداع کند پس ایستاد
که نماز کند پس طول داد نماز را پس او را در سجده خواب ربود پس پیغمبر خدا بخواب او در آمد و حسین را گرفت و بسینه خود چسبانید
و میان چشمهای آنجناب را بوسید و میفرمود پدر و مادرم فدای تو باد گویا می بینم که تو در خون خود غلطانی در میان طائفه
از امت من که امید ندارند شفاعت مرا نیست برای ایشان در نزد خدا نصیبی ای پسرک من بدرستی که تو خواهی آمد بنزد پدر تو و
مادر تو و برادر تو و ایشان مشتاق تو میباشند و بدرستی که برای تو در بهشت درجاتی هست که نمیرسی آنرا مگر بشهادت پس حسین
از خواب بیدار شد در حالتی که گریه کننده بود پس باهل بیت خود مراجعت کرد و ایشانرا با نخواب خبر داد و وداع نمود ایشانرا
و ابو مخنف بلد بن مخو روایت نموده که چون حسین خواست که از مدینه بر آید بجانب قبر پیغمبر آمد پس قبر را در بغل گرفت
و گریست گریستن سختی و بر پیغمبر سلام کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد ای پیغمبر هر آینه بتحقیق بیرون رفتم از جوار
تو از روی کراهت و جدائی انداخته شد در میان من و میان تو و مرا مجبور ساختند که با یزید بن معویه لعنهما الله بیعت کنم
که شارب خمور و راکب فجور است و اگر بیعت کنم کافر میشوم و اگر بیعت نکنم کشته میشوم پس اینست که من از جوار تو بیرون
میروم با کراهت از من پس بر تو باد ای پیغمبر از من سلام پس خواب بر آنجناب غالب شد پس جناب ختمی مآب را در خواب دید که ایستاد
و بر او سلام کرد و فرمود ای پسرک من هر آینه بتحقیق بمن ملحق شد پدر تو و مادر تو و برادر تو و ایشان جمع میباشند در
دار الحیوان و ما مشتاق بسوی تو میباشیم پس زود بنزد ما بیا و بدان ای پسرک من که برای تو در بهشت درجاتست که پوشیده
شده است بنور خدا که تو بآن درجه نخواهی رسید مگر بشهادت پس قدوم تو بر ما نزدیک شده است و محمد بن ابیطالب موسوی
گفته است که پس رفت حسین از منزل خود در شبی و اقبال نمود بسوی قبر جدش و گفت سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا منم حسین
پسر فاطمه فرخ تو و پسر فرخه تو و سبط تو که مرا در میان امت گذاشتی پس بر ایشان شاهد باش ای پیغمبر خدا که ایشان مرا خوار
کردند و ضایع گذاردند و محافظت نمودند مرا و این شکایت من است بسوی تو تا اینکه ترا ملاقات کنم پس از آن برخاست پس
قدمهای خود را درست گذاشت پس همیشه در رکوع و سجود بود پس ولید فرستاد بسوی منزل حسین تا ببیند که آنجناب از مدینه
بیرون رفته یا نه پس آنحضرت را در منزل ندیدند پس ولید گفت حمد مر خدا را که او را بیرون کرد و مرا بخون او مبتلا نساخت و حسین
در وقت صبح بمنزل خود برگشت پس چون شب دوم در آمد بجانب قبر مطهر رفت و چند رکعت نماز گذارد پس چون از نماز فارغ شد
گفت خداوندا این قبر پیغمبر تو محمد است و منم پسر دختر پیغمبر تو و در پیش من امری آمده است که تو میدانی بار خدایا بدرستی که من دوست
دارم معروف را و انکار دارم منکر و قبیح را و من سؤال میکنم ترا ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و آنکه در اوست اینکه اختیار
کنی برای من آنچه را که خوشنودی تو و رسول تو در آنست پس از آن در نزد قبر گریه می کرد پس خوابش ربود پس ناگاه در خواب دید

در بیان رؤیای ام الفضل زوجه عباس

در بیان گریه کردن حسین بر مزار پیغمبر

در بیان خواب دیدن امام پیغمبر را در زمان حرکت از مدینه

در بیان ظهور نور از قبر پیغمبر

که پیغمبر

که پیغمبر با لشکری از ملائکه که از طرف راست وچپ پیش روی او بودند حاضر شد تا اینکه حسین را بسینه چسبانید ومیان دو
چشمش را بوسید فرمود ای حبیب من ای حسین گویا می بینم ترا باین زودی که بخون خود غلطانی ذبح کرده میشوی بزمین کربلا
بلا از گروهی از امت من وتو باین حال تشنه که آب داده نمیشوی وایشان با این حال امید از شفاعت من دارند خدا نرساند شفاعت
مرا در روز قیامت بایشان ای حبیب من ای حسین بدرستیکه پدر تو ومادر تو وبرادر تو بنزد من آمدند وایشان مشتاق بسوی تو باشند
وبدرستیکه برای تو در بهشت مراتبیه در جاتی میباشد که نمیرسی بآنها مگر بشهادت پس حسین در خواب نظر بجد خود می
نمود ومیگفت ای جد بزرگوار مرا احتیاجی بسوی رجوع بدنیا نیست پس مرا با خود ببر ودر قبر خود داخل کن پس پیغمبر خدا فرمود
که ناچار است برای تو از برگشتن بسوی دنیا تا روزی داده شوی بشهادت وآنچه را که نوشته است خدا تعالی برای تو از
ثواب بزرگ پس بدرستیکه تو وپدر وبرادر وبرادر وعم تو وعم پدر تو محشور میشوند در روز قیامت در یک زمره تا داخل
بهشت شوند پس حسین از خواب بیدار شد اما دو قصه در خواب دیدن امام در اثناء سفر کربلا شیخ مفید در کتاب ارشاد فرموده
که چون آنحضرت بمنزل عذیب وارد شد قیلوله ظهر نمود پس از خواب خوش بیدار شد در حالتی که گریان بود پس پسرش علی بن
الحسین که مشهور بعلی اکبر است عرض کرد که ای پدر جان چرا ترا گریه آورد آنجناب فرمود که ای پسرک من این ساعتی است که خواب
در آن دروغ نمیشود وبدرستیکه در خواب دیدم که کسی میگفت شما بشتاب میروید ومرگ شما را میبرد بسوی بهشت و ابن جعفی
از روایات دیگر که در نهایت اعتبار است آنست که این خواب در منزل ثعلبیه وقوع یافت پس بعد از بیان خواب علی اکبر عرض
کرد که ای پدر جان آیا پس ما بر حق نیستیم آنجناب فرمود بلی ای پسرک من قسم بآن کسی که بسوی او است بازگشت بندگان پس علی
اکبر عرض کرد ای پدر جان پس ما در این هنگام از مرگ باکی نداریم آنحضرت فرمود جزا دهد ترا خدا ای پسرک من بهترین
جزائی که والد بولدی بدهد بنابر روایت ابی مخنف آنجناب بعد از دیدن خواب گفتا انا لله وانا الیه راجعون پس علی اکبر گفت که چرا این
کلام را فرمودی امر سوم در خواب آنجناب در عصر روز تاسوعا ارباب مقاتل نوشته اند که در روز تاسوعا عمر ابن سعد از طرف
در میان لشکر فریاد کرد که ای لشکر خدا سوار شوید وبر بهشت مژده باد شما را پس لشکر شقاوت اثر بجانب لشکر امام
حسین بحرکت در آمدند واین بعد از عصر بود وامام حسین در پیش خیمه خود نشسته وشمشیر را بگرد زانو حلقه
کرده بود که خوابش ربود وسر بر بالای زانو گذاشته خوابید خواهر آنجناب صدای لشکر را شنید بنزدیک برادر آمد
وعرض کرد ای برادر من آیا نمی شنوی این صداها را که نزدیک شده اند پس آنجناب سرش را بلند کرد پس فرمود که من پیغمبر خدا را
این ساعت در خواب دیدم و بمن میفرمود که میآئی تو بسوی ما پس زینب طپانچه بر رخسار خود زد وصدا را بواویلا بلند کرد پس
آنحضرت باو فرمود که برای تو ویل نیست ای خواهر جان من ساکت شو خدا ترا رحمت کند ودر روایت سید بن طاوس روایت
یافته که گفت ای خواهر من دیدم این ساعت جدم محمد وپدرم علی ومادرم فاطمه وبرادرم حسن را وایشان میگفتند که ای
حسین تو بنزد ما باین زودی خواهی آمد ودر بعضی از روایات وارد یافته که فردا بنزد ما خواهی آمد پس زینب سیلی
بر صورت خود زد وفریاد کرد پس حسین گفت که آرام بگیر کاری نکن که قوم بمن سرزنش کنند شیخ مفید گوید که عباس
نزد آنجناب آمده عرض کرد که ای برادر قوم بسوی تو میایند پس آنجناب برخواست پس از آن فرمود که سوار شو تو ای برادر من
تا اینکه ملاقات کنی ایشان را وبگوئی مر ایشان را که شما را چه شد واز ایشان سؤال کن که برای چه میایند پس عباس رفت
با بیست سوار که در ایشان زهیر بن قین وحبیب بن مظاهر بودند پس عباس فرمود که برای چه میائید گفتند امر شده
که بشما اظهار کنیم که بر حکم او نزول کنید یا با شما جنگ کنیم عباس فرمود که تعجیل مکنید تا آمدنم حضرت ابی عبدالله
برسم وباو عرض کنم پس ایشان ایستادند پس گفتند که او را ملاقات کن واعلام کن او را پس از آن ما را ملاقات کن بآنچه
میگوید پس عباس برگشت که بجانب حسین رفته این خبر را بدو رساند واصحاب عباس ایستادند که لشکر را بمقابله
وموعظه مینمودند ایشان را باز میداشتند از جنگ کردن پس عباس بنزد امام حسین آمد واو را از این قضیه اخبار کرد
آنجناب فرمود که بسوی ایشان برگرد پس اگر بتوانی که ایشان را از این امر تا فردا وامشب ایشان را از ما دفع کن شاید که امشب
برای خدا نماز گذاریم ودعا کنیم خدا را واستغفار کنیم خدا پس خدا میداند که من بودم که دوست داشتم نماز خدا را

با ایشان

در خواب دید آنها را در میان راه کربلا

خواندن قرآن او را و بسیاری دعا و استغفار را پس عباس بجانب قوم رفت و برگشت و با او رسول ابن سعد بود که می گفت
ما مهلت دادیم شما را تا فردا پس اگر تسلیم کردید شما را بنزد ابن زیاد می بریم و اگر ابا کردید پس وا نمی گذاریم شما را و برانمی
گنیم و بنا بر بعضی از مقاتل عمر بشمر گفت که تو چه میگوئی شمر گفت که اگر اختیار با من بود من مهلت نمیدادم بعضی گفتند که اگر
ایشان از ترک و نصاری بودند و از ما مهلت میخواستند ما ایشان را مهلت میدادیم چگونه اولاد پیغمبر را مهلت ندهیم پس میان
دبردستان و ایشان نزدیک بان بود که کار بمشاجره انجامد پس عمر مهلت داد امر چنانچه بنا بر روایت بحار از مناقب ابن شهرآشوب
چون وقت سحر از شب عاشورا شد حضرت امام حسین را خواب ربود پس از آن بیدار شد پس فرمود آیا میدانید که در این ساعت در خواب چه

در خواب امام حسین شب عاشورا

دیدم پس عرض کردند که چه دیدید ای پسر پیغمبر فرمود که دیدم اینکه سگهای چندی بر من بپیچیدند که مرا بگزند و در میان آنها سگی
بود که ابلق بود که از همه بیشتر بمن می پیچید و گمان دارم که آن کسی که متولی قتل من میشود مردی است که ابلق و ابرص است از میان این

دیلم

قوم پس بعد از آن دیدم جدم رسول خدا را و با او جماعتی از اصحاب او بودند و او میفرمود بمن که ای پسرک من تو شهید آل محمد
هستی و بتحقیق که مستبشر شدند بتو اهل آسمانها و اهل عالم بالا پس باید باشد افطار تو در نزد من امشب تعجیل کن و تاخیر منما
پس این ملکی است که از آسمان نازل شد تا خون ترا در شیشه سبزی بگیرد پس این خبری است که دیدم و بتحقیق نزدیک شد امر و
نزدیک شد رحلت از این دنیا شکی در آن نیست **فصل سوم** در خواب امیر المؤمنین در زمین کربلا شیخ صدوق روایت کرده

در خواب امیر المؤمنین در زمین کربلا

در امالی بسند معتبر از ابن عباس که گفت من با امیر المؤمنین بودم وقتی که بجنگ صفین رفت چون در نینوا نزول نمود که کنار
شط فرات است دیدم که صدای مبارک خود را بلند نمود و فرمود ای پسر عباس آیا این موضع را میشناسی عرض کردم یا امیر المؤمنین
این موضع را نمیشناسم آنجناب فرمود که اگر میشناختی این موضع را چنانچه من میشناسم هرآینه از اینجا نمی گذشتی مگر اینکه می
گریستی چنانکه من گریه میکنم پس آنجناب زمانی دراز گریست تا آنکه اشک فرو ریخت که ریش مبارک آنجناب تر گردید و اشکها
بسینه او روان شد و ما هم باو گریستیم پس آنجناب فرمود اوه اوه مرا چکار است با آل ابوسفیان مرا چکار است با گروه شیطان
و اولیاء کفر صبر کن صبر کردنی ای ابا عبدالله پس بتحقیق که پدر تو ملاقات کرد آنچه تو با ایشان ملاقات میکنی پس آب خواست و وضو
ساخت و نماز گذارد آنقدر که خواست پس از آن مثل کلام اول اعاده کرد پس او را خواب در ربود و ساعتی آرمید پس از آن بیدار
شد و فرمود ای پسر عباس عرض کردم من در اینجایم ای امیر مؤمنان فرمود میخواهی خبر دهم ترا از آنچه در خواب دیدم عرض کردم
که خوابید چشمهای شما و خیر دیدید ای امیر المؤمنین آنجناب فرمود دیدم گویا بودم که مردان چندی از آسمان نازل شدند با ایشان
علمهای سفید بود و شمشیرهای خود را حمایل کرده بودند که آن شمشیرها سفید بود و میدرخشیدند و در دور این زمین خطی کشیدند
پس از آن دیدم که این درختهای خرما شاخه های ایشان مضطرب شد و خون غلیظی ظاهر شد و حسین طفلک من و مغز استخوان من
غرق شد در آن خون و طلب فریاد رسی میکند و کسی بفریادش نمیرسید آن مردان سفیدپوش که از آسمان نازل شده بودند ندا میکردند صبر کنید
ای آل رسول که شما کشته میشوید بدست بدترین مردمان و این است بهشت ای ابا عبدالله که بسوی تو مشتاق است پس از آن مرا
تعزیت گفتند و می گفتند ای ابوالحسن بشارت و مژده باد ترا که خدا چشمهای ترا بان روشن میکند در روزیکه مردم می ایستند
به نزد پروردگار عالمیان پس از آن بیدار شدم قسم بآنکسی که نفس علی در دست اوست هرآینه بتحقیق خبر داد مرا صادق مصدق ابوالقاسم
که من این زمین را خواهم دید در هنگامی که اهل ظلم بر ما خروج کنند و این زمین کرب و بلا است که دفن میشود در آن حسین با هفده
نفر از اولاد فاطمه و این زمین در آسمانها معروف است که ذکر میشود بزمین کرب و بلا هم چنانکه ذکر میشود بقعه حرمین و
بقعه بیت المقدس پس از آن فرمود ای پسر عباس طلب کن در اطراف این زمین قدری از پشکل آهو را پس قسم بخدا که دروغ نگفتم
و تکذیب نمودم و آن پشکلها رنگهای ایشان زرد شده است برنگ زعفران ابن عباس گوید من آنها را طلب کردم یافتم
آنها را که در یکجا جمع بودند پس ندا کردم که ای امیر مؤمنان آنها را یافتم همانا صفتی که شما وصف کردید پس آنجناب فرمود که
راست فرمود خدا و رسول خدا پس آنجناب برخاست و هروله کنان بر آن جانب آمد پس آنها را برداشت و بو کشید و فرمود اینها
بعینها همانها می باشند اما میدانی ای پسر عباس که اینها چیست این پشکلها را عیسی بن مریم باینجا گذاشته است و کیفیت چنان
بود که عیسی با حواریین در این زمین گذشتند دیدند که آهوی چند جمع شده آمده گریه میکنند پس عیسی و حواریان نشستند و

عیسی

عیسی گریست و حواریان نیز گریستند و ایشان نمی‌دانستند که عیسی چرا گریه می‌کند از سبب گریه سؤال نمودند فرمود آیا میدانید این چه
زمین است گفتند نمی‌دانیم فرمود این زمینی است که کشته شود در او پسر رسول و پسر طاهرهٔ بتول که مثل مادر من است و مدفون او در
همین زمین خواهد بود و این زمین خوشبوتر از مشک است زیرا که از طینت آن فرزند مبارک است و طینت انبیا و اولاد انبیا چنین است
و این آهوان با من سخن میگویند که در این زمین چرا می‌کنند بجهة شوق طینت آن فرزند مبارک و گمان می‌کنند که این زمین ایمنست
از مکروهات پس دست بر این پشکلها زد و بو کرد آنها را و فرمود که بوی خوش این پشکلها بر این خوش بوی گیاههای این زمین است
خدایا این پشکلها را باقی نگاه دار تا پدر حسین اینها را ببوید و تسلی یابد پس تا امروز باقی مانده و از رنگهای آنها بجهة طول مدت
زرد شده است و این زمین کربلا است پس آن امام بصدای بلند جناب ولایت مآب فرمود بخدای عیسی بن مریم مبارک نکند
قتل حسین و هر که یاری کند در قتل او و هر که خوار کند او را پس از آن گریه کرد گریه کردن زیادی و هم گریستیم با او تا آنکه
برو افتاد و غش کرد زمان درازی چون بهوش آمد آن پشکلها را گرفت و در گوشهٔ ردای خود پیچید و امر کرد که من او را به بندم
پس آن را فرمود ای پسر عباس هرگاه دیدی که از او خون منفجر شود و سیلان کند پس بدان که اباعبدالله در این زمین کشته میشود
ابن عباس گوید که من همیشه آن پشکلها را محافظت میکردم چون محافظت فرایض و هرگز آن را از آستین نمی‌گشودم پس من
خوابیده بودم در خانهٔ خود یکدفعه بیدار شدم دیدم از آستین من خون میچکد پس نشستم و گریه کردم و گفتم قسم بخدا
حسین کشته شد قسم بخدا که امیرالمؤمنین هرگز خبری بمن نگفت که دروغ باشد هرچه خبر داد واقع شد زیرا که رسول الله
باو خبر میداد چیزهائی را که بغیر او خبر نمیداد پس بیرون رفتم دیدم مدینه را گرد و غبار فرو گرفته است ناگاه آفتاب را دیدم
در حالتی که منکسف بود و دیوارهای مدینه گویا خونین بود پس من نشستم و گریه کردم ناگاه صدائی شنیدم از جانب خانه که می گفت
صبر کنید ای اهل بیت پیغمبر که پسر او کشته شد روح الامین با گریه نازل شد پس از آن ناله زنند بصدای بلند که گریه کرد و من هم گریه کردم
و آن وقت دانستم حسین را کشتند خبر آمد که همان تاریخ که عاشورا بود حضرت سید الشهدا را شهید نمودند و شنیدم از کسانی که
در کربلا بودند می گفتند ما نیز در آنجا همین کلام را از هاتفی شنیدیم و گمان میکنیم که او خضر است **فصل چهارم**
در خواب دیدن سکینه در شام بدانکه خواب دیدن سکینه را در شام جمع کثیری از ارباب مقاتل ذکر کرده اند مانند سید رضی الله بن
طاوس و ابن نما و ابومخنف و سید نعمة الله جزایری در انوار نعمانیه و غیر ایشان و روایات ایشان در این قضیه اختلاف دارد
اما ابومخنف پس اولا ذکر کرده که یزید پلید امر کرد که حضرت سید الساجدین را بقتل رسانند پس ذکر کرده فریاد و زاری زنان و
اطفال و مردمان را مثل ملخ در دور آن حضرت که نظر مینمودند بسوی این امر فظیع پس خوف و رعب غلبه کرد بر آن پلید و نفس نحس
از قتل منصرف و زاری خلیل عفو نمود پس از آن ثانیا ذکر کرده که راوی گفت که پس چون زمین ساکن شد سکینه فرمود بدان
ای یزید که من بودم شب گذشته میان نوم و یقظه که ناگاه دیدم قصری را که شرفه‌های آن از یاقوت بود و ناگاه دیدم دری گشوده
شد پس بیرون آمد از آن مشایخ چندی که بزرگ داشت خدا ایشان را و زیاد نمود در نور ایشان و در پیش روی ایشان خادمی
بود پس بسوی آن خادم رفتم و گفتم ای جوان این قصر برای کیست پس گفت این قصر برای پدر تو حسین است گفتم این مشایخ کیستند
پس گفت که این آدم و نوح و ابرهیم و موسی و عیسی است پس بودم که با من آن خادم سخن میگفت که ناگاه دیدم که آمد مردی که
رنگ او مانند رنگ ماه بود گویا جمع شده بود برای او همه دنیا و او با دست خود ریش مبارک خود را گرفته پس من گفتم که این کیست
آن شخص گفت که این جد تو رسول خدا است پس من نزدیک آن حضرت رفتم و گفتم ای جد بزرگوار بحقیقت کشته شدند قسم بخدا مردان
ما و ذبح شدند قسم بخدا کودکان ما و هتک شد قسم بخدا حرمت ما پس آنجناب خم شد و مرا بسینهٔ خود چسبانید و گریست
گریستن بلندی پس آمد ابرهیم و آدم و نوح و موسی و عیسی و گفتند که صدای خود را پست کن ای دختر صفوهٔ خدا پس بحقیقت که تو
آوردی دلهای ما و رسول الله را پس آن خادم دست مرا گرفت و مرا داخل قصر نمود ناگاه دیدم که پنج زن مانند ماه درخشان
در آنجا میباشند و در میان ایشان زنی بود که مویهای خود را افشان کرده بود و دو دست خود بر سر نهاده بود و پیراهنی که آلوده بخون بود که از
خون ایشان زنان برای او ایستادند و اکرام نمودند پس نشستند نهای ... خاک در این سر خود میریخت دفعه بعد از دفعه و میگریست خود را
از روی غیظ و گرفتگی پس نزدیک شد که دلش آب شود بحقیقت سوخته بود دلش از اندوه مصیبت حسین پس من با آن خادم گفتم

کهاین زنان کیانند گفت که اینها حوا مادر تو و مادر موسی و آسیه و خدیجه کبری و این صاحبه پیراهن خون آلوده جده تو
فاطمه زهرا است پس بنزدیک او رفتم و گفتم ای جده من کشته شد قسم بخدا پدر من و یتیم شد بکوچکی سن خودم پس حضرت صدیقه کبری
فاطمه زهرا مرا بسینه خود چسبانید و گفت که گران است بر من این امر و فریاد زد و گفت سوزانید دل مرا ای سکینه که غسل داد
پسر مرا که کفن کرد او را که نماز بر او گذارد که تجهیز کرد او را که روانه شد با نعش او که برای او قبر کند که مهربانی با او کرد در لحد
او که خشت برای او چید که خاک بر روی فرزندم ریخت و نور چشم حسین ریخت که کفیل یتیمان شما شد ای سکینه بعد از او که بر شما
مهربانی کرد که کفیل زنان بیوه او شد پس آواز گفت ای وای فرزندم ای وای خون دل من ای وای میوه دل من پس آن زنان که
در دور او بودند همه نوحه کردند تا اینکه گمان کردم که قصر از گریه ایشان میخواهد که خراب شود پس آن زنان او را تسلی دادند
دادند او را ساکت و ساکن میکردند او سکوت نمی کرد گویا حزن همه اهل دنیا را باو داده بودند و آن زنان می گفتند
که ای فاطمه سلام خدا بر تو حکم میکند خدای تعالی میان تو و میان یزید و او بهترین حکم کنندگان است پس مرا وداع نمود و حال
اینکه گریه کننده بود پس من با ترس بیدار شدم و زیاد شد اندوه من با آن اندوه سابق از برای فقدان جدم امام پس در آن هنگام
یزید پلید خندید بلکه در حالتی که استهزاء کننده بود و گفت که شما تسلی میجوئید بخوابها و اعتنائی بکلام سکینه ظاهر ننمود و از
ملالت او نترسید **فصل پنجم** در خوابهای مؤمنان و در آن چند امر است امر اول از جمله علمای اعلام حکایت داشتند از
شخصی از اهل هجر و الحسا است که بلدی است از بلاد بحرین گفت که من در شب و روز مواظب بر عزای مظلوم کربلا دائم
و چون شب هجدهم محرم الحرام شد که بیننده بودم در عزای آن مظلوم که ناگاه خوابم در ربود پس در خواب دیدم که در میان بوستانی هستم
که درختان بسیار و مرغان بیشمار در آنجا بودند و بر حسین ناله داشتند و من ناله ایشان را می شنیدم که ناگاه صدای گریه بلندی شنیدم
که دلم را از هم میدرید پس خواستم که آن ناله کننده را بشناسم پس سیر کردم ناگاه گودالی پیدا شد و در پهلوی آن گودال زنی را دیدم
که نشسته که نور او مانند آفتاب طلوع کننده بود و در دستش جامه بود پر از خون و آن جامه پاره پاره بود و آن جامه را
از خون شستشو میداد و بسیار در آن سوراخهای پاره پاره نظر میکرد و گریه و فریاد بلند میکرد و از آن جامه بوی مشک
و عنبر میآمد ناگاه گفت ای پدرم ای رسول خدا آیا نمی بینی که امت تو چه کرده اند در میان ما امامت را غصب کردند و حق ما را ادا نکردند
مرا از خانه من و پهلوی مرا زدند و میراث مرا گرفتند و دفع کردند مرا از عطیه من و رد کردند شاهدان مرا و دریدند کتاب مرا
که تو نوشته بودی برای عطیه من و قدر مرا کوچک کردند و چشم پوشیدند از دعای من و بستند گوشهای خود را از
شنیدن سخن من و مرا خوار نمودند و مراعات ننمودند و باین اکتفا نکردند ای پدر من تا اینکه جمع کردند هیزم را که خانه مرا آتش
زنند و بسوزانند مرا و اولاد مرا پس چون دیدم که اصرار دارند بر سوزانیدن خانه من در خانه را گشودم و پناه بر پشت در بردم
پس فشار دادند مرا در میان در و دیوار تا اینکه نزدیک شد که از شدت آن روح از بدنم بدر آید پس اسقاط کردند طفل شکم
مرا که تو او را محسن نام نهادی و باین ایشان اکتفا نکردند تا اینکه آمدند بسوی پسر عم من حبیب تو که در کوچکی او را تربیت دادی
و در بزرگی او را برادر خواندی و او را امیر نمودی پس گرفتند او را و حمایل شمشیر او را بگردنش انداختند و او را کشیدند که بیعت او را
نکرده پس اگر بواسطه اطاعت امر تو نبود هر آینه میچشانید قتل ایشان را بر سبیل لطف ایشان ای پدر جان چون دیدم که با ابن عم من
چنین کردند که های پدر من گسیخته گشت مقنعه بر سرم انداختم و از در بیرون رفتم و بجانب قوم رفتم که شاید قرابت مرا با تو
ملاحظه کنند و وصیت تو را در حق من مراعات کنند پس تعظیم من ننمودند بلکه مرا دشنام دادند و باین کفایت نکردند تا اینکه
تازیانه بر پهلویم زدند و پهلویم را شکستند و این اثر تازیانهای ایشان در بدن من باقی است تا اینکه تو را ملاقات کنم و خدای
خود را ملاقات نمایم و اگر میدیدی حسن و حسین را که چگونه در پشت سر پدر خود شان میرفتند و ایشان می گریستند و بمردم می گفتند
که دست از پدر ما بردارید مادری برای شما مباد پس او را بجائی بردند پس مردم در میان من و دو فرزندم غایب شدند دیگر
آمد مانند شهزاده و مرده ما را از دو فرزندم خود متفرق ساختم و ایشان که پدری کردند و تو را میخواندند و می گفتند که یا جد
ما را کشیدند و مادر ما را دشنام دادند و از ما اعراض کردند و ناامید شد از ما صبر ما و تنگ شد جای ما رفیق و قدر ما
بستند که گویا از ذوی القربی تو نبودیم آن ذوی القربی که خدا در قرآن مجید ذکر فرموده و ایشان اکتفا نکردند تا اینکه فرزند دلبند

خواب دیدن شخصی فاطمه زهرا را

[illegible]

فرزندم را بر رسول فرستادند بسوی او نامه چندی پس چون نزد ایشان رفت در حالتی که یقین بصدق ایشان داشت را بجز بهدایت ایشان بود بیرون رفتند بسوی او و بستند راه را بر او و کشتند اولاد او و انصار او را و سینه و بدن او را لکد کردند و عیال او را اسیر کردند و اموال او را قسمت کردند و دختران او را بر شتران برهنه نشانیدند نه حمزه بود و نه جعفر و نه عقیل و نه بنوهاشم که حمایت کننده بودند و بزرگوار بودند حاکی این خواب میگوید که چون این کلام را من از او شنیدم و غسل ثواب را مشاهده نمودم دلم بدرد امد و با خود گفتم که این زن صاحب این بستان و این جامه از فرزند کشته شده او است پس از ان از زن بیابان پا است و چپ ملتفت شد گفت ای فرزندم من چرا اسم خود را با ایشان نگفتی پس شاید که تو را نشناختند و جد و پدر تو را ندانستند ناگاه دید کسی جواب گفت که امداد رجا با ایشان گفتم که جدم محمد مصطفی است و پدرم علی مرتضی است و مادرم فاطمه زهرا است و جده ام خدیجه کبری است و برادرم حسن مجتبی است پس کلام مرا نشنیدند و مقام مرا مراعات نکردند و راه فرات را بستند و ان آب را برای سگان و خوکان مباح نمودند پس از ان مرا تشنه کشتند و بستم اسبان پشت مرا خورد کردند و دختران مرا برهنه کردند و ایشان را بر شتران سوار کردند بدون پوشش حاکی خواب گوید چون این کلام را شنیدم بدنم بلرزه امد پس نزدیک ان زن رفتم و با او سلام کردم پس سلام را بمن رد نمود پس باو گفتم که سؤالی کنم تو را بخدا اگر تو کیستی و این مرد کیست پس گریست پس گفت که من مادر این مظلوم و من دختر پیغمبر این امت میباشم منم فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی و این فرزند من حسین است که این امت شقیه او را کشتند بعد از ما و او را انتها یافتند بعد از ما پس صدای او بناله بلند شد و ناگاه زنان چند از میان درختان بجانب او امدند که مانند ماهها بودند بعضی با پیرهنهای پاره و بعضی با سر برهنه پس عرض کردم ای سیده من این زنان کیانند پس فرمود زینب و ام کلثوم و سکینه و رقیه در باب میباشند پس من گریستم و عرض کردم ای سیده من بدرستی که پدرم مرثیه گو برای شما بود خصوصا برای ولد تو حسین پس چه کار با پدرم کردند پس فرمود که قصر او برابر با قصر های ما است پس عرض کردم ای سیده من چیست جزای انکه بر شما گریه می کند یا مال خود را در عزای حسین صرف میکند یا بیداری میکشد بجهت حزن بر حسین یا سعی میکند بحاجت کسی که بر اقامه عزاء حسین می کند یا ابنهوشاند و دشمن شما را لعنت میکند فرمود که برای ایشان است بهشت و همه اینها اعانت بما است پس مژده باد تو را و مژده بده ایشان را بهم سایگی ما پس قسم بحق پدرم و شوهرم و فرزندانم که من داخل بهشت نمی شوم تا اطفالی از ایشان داخل بهشت نشود پس مژده ده ایشان را و با ایشان برسان و حمد برای خدائی است که پرورده کار عالمیان است امر دوم جمعی از علماء اعلام نقل کرده اند که ابن ریاح گوید که ملاقات نمودم مرد مکفوفی را که حاضر شده در کربلا در قتال حضرت سید الشهداء و از ان مرد سؤال کردم از سبب نابینائی گفت که حاضر شدم در کربلا و دهمین نفر بودم ولیکن شمشیر و تیر و نیزه بکار نبردم پس وقتی که بمنزل مراجعت نمودم و نماز مغرب و عشا را نمودم خوابیدم در عالم خواب دیدم که شخصی امد و گفت اجابت کن پیغمبر خدا را گفتم مرا با رسول الله چکار پس گریبان مرا گرفت و کشید بسوی رسول الله پس دیدم که پیغمبر نشسته است و دو ذراع مبارکش گشوده و برهنه کرده است و چوبی بدست مبارکش گرفته و یک ملک در نزد دستش ایستاده و در دستش شمشیری بود از اتش و می کشت بان شمشیر نه نفر اصحاب مرا پس هر یک ضربت میزد اتش میگرفت و میسوخت پس من نزدیک شدم و عرض کردم السلام علیک یا رسول الله پس جواب رد نفرمود و فرمود یا دشمن خدا حرمت مرا قطع کردی و عترت مرا کشتی و حق مرا هیچ مراعات نکردی پس عرض کردم یا رسول الله در کربلا حاضر شدم ولیکن شمشیر و تیر و نیزه بکار نبردم پس فرمود راست میگوئی ولیکن تکثیر سواد کفار دشمنان خدا نمودی پس فرمود نزدیک بیا نزدیک ان بزرگوار شدم ناگاه دیدم یک طشت پر از خون در پیش روی ان بزرگوار گذاشته شده است پس فرمود این خون پسرم است این حسین است پس از خون الطهر یک میل بچشم من کشید از خواب بیدار شدم و الان چشم هیچ نمی بیند و کور شدم امر سوم جمعی از علما ذکر کرده اند روایت ابو الحسین که گفت یک شیخ مکفوف البصر را دیدم از سبب کوری او سؤال کردم گفت من از اهل کوفه میباشم و یک شب در عالم خواب پیغمبر خدا را دیدم که یک طشت بزرگ پر از خون در پیش روی او نهاده بود از خون حسین و همه اهل کوفه را می کشیدند و میاوردند بخدمت ان بزرگوار

قسم بشهادت فرزندم

پس من کفتم که آن از اهل کربلا نیستم فرمود که تو از اهل کوفه نیستی کفتم هستم فرمود که چرا پسرم را یاری نکردی و چرا دعوت
او را اجابت ننمودی و لیکن میل کردی در دوستی دشمنان او کشته شد فرزندم را پس از کروه ابن زیاد شدی پس اشاره بمن فرمود
با انکشت مبارکش پس بیدار شدم با حالت کویی پس قسم بذات حقتعالی که مرا شاد و مسرور نمی کند اینکه جمیع شترهای
سرخ مو مال من باشد ولیکن این را دوست دارم که کاش در یاری آن جناب شهید شده بودم امر چهارم جمعی از صنادید علما
ذکر نموده اند که آهنکری از اهل کوفه کفت وقتی که لشکر ابن زیاد از کوفه بیرون شدند برای محاربه امام حسین من اسباب
و الات و آهنهای خود را جمع نموده بودم و با لشکر بیرون رفتم پس وقتی که خیمهای خود را زدند من هم خیمهٔ خود را زدم و روزها
مشغول بودم با مور لشکر مثل اینکه میخها و مرابط خیل و نیزه ها و کارد و شمشیر که کج میشد پس آنها را درست میکردم پس
روزی من بسیار شد و میان مردم مشهور شدم پس مجموع سفر ما نوزده روز کشید بعد از مراجعت از کربلا با دولت و غنا
چند روز کذشت پس در شبی از شبها دیدم قیامت بر پا شد جمیع مردمان را دیدم که حیران بودند و از شدت عطش زبانهای
ایشان آویزان شده بود و باعتقادم عطش من از همه شدیدتر بود زیرا که حواسم از حس عجز بهم رسانده بودند و حرارت آفتاب
بنحوی بود که دماغم بجوش آمده بود قسم بخدا که عطش من بنحوی شده بود که اکر اختیار میداشتم کوشتهای بدنم را
قطعه قطعه میکردم تا اینکه خون جاری شود و آن خون را بعوض آب میخوردم پس ناکاه سواری محاسن سفید که نور روی
مبارکش موقف را روشن ساخته بود ظاهر شد با هزاران از اوصیا و هزاران از صدیقین و شهدا و صلحا پس از
موقف کذشت مانند باد تند ناکاه سوار دیکر با جلالت کذشت که از دیدن او در لرزه و اضطراب شدند و از خوف او
نتوانستم که سوال کنم که او کیست ناکاه آن شخص دوم برکاب برخواست و باصحابش فرمود که بکیرید این را پس شخص بازوی مرا
با کلبهٔ آهن از آتش در آمده پس مرا کشید بسوی آن شخص پس کمان این شد که کتف من بریده شده است و جهت آن التماس کردم
که قدری تخفیف دهد در کشیدن با کلبهٔ آهن قبول نکرد بلکه اشد از اول کشید پس باو کفتم که قسم میدهم ترا بحق آنکه
ترا بر من مسلط ساخت تو کیستی کفت من ملکی هستم از ملائکه خلاق جبار کفتم این شخص کیست کفت این شخص حیدر
کرار است کفتم شخص اول که بود کفت محمد مختار کفتم آنانکه دور او را احاطه کرده بودند کیانند کفت انبیا و اوصیا و صدیقین
و صلحا و شهدا و مؤمنین بودند و نظر کردم دیدم ابن سعد را با جماعت بسیار که نشناختم ایشان را و ابن سعد سلسله از
آهن در کردنش و از دو چشمش و دو کوشش آتش بیرون می آمد و جمعی از آن جماعت زنجیرها از آتش در کردن و بعضی را
بر پایها و بعضی را مانند کلبه از آهن آتش در آمده بر پا بغل کره می کشیدند پس مرا نیز بردند دیدم که رسول الله
نشسته است بر کرسی بسیار بلند و آن کرسی تلؤلؤ دارد پس اعتقادم بر این شد که آن کرسی از لؤلؤ است و دیدم دو مرد
بسیار نورانی و جلیل القدر و محاسن سفید از یمین آن کرسی نشسته اند از ملک پرسیدم این دو مرد بزرکوار و جلیل القدر
کیستند کفت یکی نوح است و یکی ابرهیم پس آنوقت رسول الله فرمود یا علی چه کردی کفت یا رسول الله کسی را نکذاشته ام
از قاتلین جناب سید الشهدا و همه را آورده ام پس در آنوقت پس در آنوقت حمد کردم حقتعالی را بر اینکه من از قاتلین نیستم
و عقل و هوشم بجا آمد پس رسول الله فرمود بیرون بیاورید آنها را پس آنها را کشیدند پیش رسول الله پس آن
بزرکوار شروع کرد بکریه و زاری کردن بسبب کریه آن بزرکوار همه اهل موقف کریه و زاری مینمودند و سبب کریه
این بود که وقتی که سوال نمود از آن قوم که چه کرده اید در کربلا با نور چشم و پسرم حسین مظلوم پس یکی می کفت من
آب را بر وی بستم و از آب فرات منع کردم او را و دیکری می کفت من او را بقتل رسانیدم و دیکری می کفت من استخوانهای
بدن و سینه او را با اسب دوانیدن مرضوض و شکسته کردم و دیکری میکفت پسر مریض و علیلش را من زدم پس رسول
الله صیحه کشیده فریاد کرد و فرمود وا ولداه و اقلة ناصراه و احسیناه و اعلیاه یا علی آیا بر شما اهل کربلا و عترة من بود
این همه بلاها و قضا بعد از من جاری شد بعد از آن خطاب با انبیا کرد و فرمود انظر یا ابی ادم یا اخی نوح و ابراهیم
کرامت من بعد از من چه طور سلوک نمودند با آل معصومین من و ذریه و عترت طاهرین من پس انبیا و اوصیا
و همه اهل موقف صیحه کشیدند و کریه و زاری نمودند بنحوی که محشر بلرزه و زلزله در آمد پس بعد از آن امر کرد

حکایت خواب اهنکر

زنجیر

لشکر

بملائکه زبانیهٔ جهنم که قاتلین کفار واعداء الله را بجهنم بینداززند پس بزبینه انها را یک بر یک می کشیدند و بجهنم می انداختند تا انکه یکمرد را اورده اند پس رسول الله ازان پرسید که در کربلا چه کردی انمرد عرض کرد کاری در کربلا نکردم پس ان بزرگوار فرمود ایا بخاطر نیستی انمرد عرض کرد نعم صدقت یا سیدی ولکن هیچ کاری هیچ عمل نکردم مگر اینکه عمود خیمه حصین بن نمیر را لعنه الله تعالی را باد شکسته بود اورا وصله کردم ودرست نمودم پس ان بزرگوار شروع بگریه نمودند فرمود فرمود تکثیر سواد کردی بر نور چشم و پسر من حسین مظلوم پس فرمود بگیر این را و بکشید باتش جهنم پس زبانیه اورا انداختند بجهنم و همه اهل محشر صیحه کشیدند و گفتند لا حکم الا لله ولرسول ووصیه پس حداد میگوید که دراینوقت یقین بهلاکیم کردم پس امر کرد بملائکه که ببرند ان بزرگوار ببرند پس مرا کشیدند ببرند ان بزرگوار پس از من استنطاق فرمود پس خبر دادم انچه را اکر کرده بودم در کربلا از اعمال و مشاغل اهنگری پس امر فرمود بملائکه که مرا بکشند و باتش جهنم بیندازند پس ملائکه شروع کرد بکشیدن من ناگاه از خواب بیدار شدم پس حکایت نمودم قضیهٔ خود را برای هر کسی که بان ملاقات نمودم پس انملعون زبانش مثل چوب خشک شده بود و نصف بدنش مرده و بیحس و بیحرکت بود و دوستان و احباء از همه ازانملعون تبری نمودند و بانقیر و کدائی بهلاک اسفل رفت لعنه الله تعالی امر پنجم در کتاب کشف الیقین ذکر شده است که این نهج است یک شاعر بلبغا نام قصه بعض ملوک کرد و از عادتش این بود که در هر سال یکمرتبه سفری کرد و بنزد این ملک می امد از اتفاقیات درانیکه ملک در شهر نبود بشکار رفته وزیرش کاغذ نوشت و دران ذکر کرد امدن شاعر بلبغا او ملک جواب نوشت امر کرد بوزیر که بلبغا را در بعض امارات سلطانی منزل بدهد پس بلبغا را ساکن کردند در یک خانه که انخانه قصر داشت و برای انقصر غرفه بود و از انغرفه طرق و کوچها نمایان میشد پس بلبغا شبها دران قصر در نزدیک غرفه میخوابید پس انحارس ملعون در هر شب از نصف شب از منزلش بیرون می امد پس بانک و صیحه میکشید بانک بلند و می گفت یا غافلون اذکروا الله بعد از ان سب و شتم امیرالمؤمنین می کرد و شاعر بلبغا انصوت انملعون منزعج میشد پس در بعض شبها اتفاقا نکه شاعر بلبغا سید المرسلین و سید الوصیین امیرالمؤمنین را در خواب دید در همان درب و همان کوچه که حارس ملعون می امد دید حارس ملعون نیز در انجا حاضر شد پس رسول الله فرمود که یا ابا الحسن یا علی بگیر اینملعون را که امروز چهل سال میشود که اینملعون ترا سب و شتم میکند پس امیرالمؤمنین انملعون را گرفت و میان دو کتف انملعون را زد پس شاعر بلبغا منزعج و مضطرب از خواب بیدار شد بعد از ان منتظر صوت و صدای حارس شد پس دید که انوقت گذشت و صوت حارس ملعون بلند نشد و از این حالت بسیار تعجب نمود پس ناگاه دید که صدای مردم بلند شد و بسوی خانهٔ حارس ملعون میروند پس بعد از این از جهتیکه انخانهٔ حارس ملعون بر می گشتند پرسید چه حادثه و چه واقعه روی داده گفتند که در میان دو کتف حارث ضربتی حاصل شده است و از ان ضرب میان دو کتف او بقدر یک کف دست منشق شده است و قرار شده بر این است پس صبح نشده انملعون بجهنم واصل شد و بانحالت اورا چهل مرد مشاهده نمودند الحمد لله امر ششم قصه احمد بن حمدون موصلی است و بیان انچنانچه در لؤلؤة البحرین غیر از مذکور است اینکه در بلده موصل مردی بود که اورا احمد بن حمدون می گفتند و انملعون عداوت شدید بحضرت امیرالمؤمنین داشت پس بعضی از اهل موصل اراده حج بیت الله کرد و بنزد انملعون و گفت که من عزم مکه دارم اگر ترا در انجا حاجتی باشد اعلام کن انملعون گفت که یک حاجت مهم دارم و برای تو عمل وردن ان سهل است گفتم بگو تا از اعمل کنم گفت در زمانیکه بمدینهٔ طیبه امدی پس رسول الله را مخاطب کن و از زبان من با و بگو که چه چیز ترا از علی بن ابیطالب خوش امد تا اینکه دخترت را باو تزویج نمودی ایا اصلع بودن سرش یا بزرگ بودن شکمش یا دقیق بودن ساقهایش پس انملعون بانشخص حاجی قسمهای مغلظه داد که این کلمات را برسول خدا عرضه دار پس ان شخص از مکه بمدینه امد بعد انقضاء حوایج سفارش انملعون را فراموش نمود شب در خواب امیرالمؤمنین را دید که باو فرمود که چرا وصیت احمد بن حمدون را بعمل نیاوردی پس از خواب بیدار شد فی الفور قصد قبر شریف پیغمبر نمود و وقتی که نزد قبرش حاضر شد ان کلماتی که احمد بن حمدون گفته بود به پیغمبر عرض نمود پس رفت یکه خوابید باز امیرالمؤمنین را دید و ان بزرگوار دست

قصه [illegible] بلبغا [illegible] ملعون

قصه احمد بن حمدون [illegible] امیرالمؤمنین

او را گرفته بخانهٔ احمد بن حمدون آمدند و آنحضرت در را گشوده و یک کارد بزرگ بدست مبارکش گرفت و احمد بن حمدون را
در میان لحافی که خوابیده بود ذبح نمود و خون انکار در آسمیح کرده و مالید بلحاف آنملعون پس بعد از آن آمد بسقف خانه
و او را بدست مبارکش کشود و کارد را در زیر آن گذاشت و از خانه بیرون آمد آنحجاج موصلی از خواب بیدار شده در حالت
انزعاج و اضطراب پس در همان ساعت خودش و رفقایش صورت خواب را نوشتند و در همانشب سلطان موصل بسبب صدای
مردم از خواب بیدار شده پرسید چه حادثه روی داده گفتند که احمد بن حمدون را در میان لحافش ذبح کرده اند پس سلطان
همسایگان احمد بن حمدون را و غیر اینها جمعی را گرفته و بزندان انداخت پس همه اهل موصل در تعجب بودند و میگفتند
این چه حادثه است نه دیوار را سوراخ کرده اند و نه درهای خانه را باز کرده اند و نه قفلها را شکسته اند و سلطان نیز تعجب نمودی
که از بیرون کسی در میان خانه بیاید علاوه چیزی را نیز نبرده بودند پس محبوسین در حبس ماندند تا حجاج از مکه مراجعت
کردند و بموصل آمدند آنشخص صاحب خواب دید که جمعی از مردم بدیدن او نیامدند استفسار از احوال ایشان نمود گفتند ایشان
بدین سبب در زندان محبوسند آنشخص تکبیر را بلند کرده و صورت خواب را بیان کرد پس جمیع اهل بیت مجلس بخانهٔ احمد بن حمدون
آمدند پس امر کرد که لحاف را آوردند و خبر داد که امیر المؤمنین سه دفعه کارد را بلحاف کشیده است و خون کارد در لحاف
است پس لحاف را گشودند موافق مکتوب صورت خوابها یافتند و بعد از آن امر کرد که سقف را بردارند پس سقف را برداشتند
و کارد را در زیر سقف دیدند پس در آنوقت برای همه قطع و یقین حاصل گردید بصدق و راستی خواب و محبوسین را از
حبس و مجلس بیرون آوردند و اکثر اهل آن بلد بایمان آمدند و شیعه شدند و این از الطاف حتم بود بر برکات خلیفة
الله نعم امیر المؤمنین و سید الوصیین امر هفتم قصه مرد شامی است و بیان آن با بن فهد است که در کتاب الثاقب فی المناقب از
محیی از طایفهٔ قریش روایت شده است پس آن شیخ قرشی میگوید دیدم در شام مردی را که نصف رویش سیاه شده بود
و او را میپوشید و از آن مرد سؤال کردم از سبب سیاهی رویش گفت بلی حقتعالی را شاهد گرفته ام بر اینکه هر کسی سؤال
کند از من از سبب این پس مرا او را خبر بدهم بصدق و راستی پس آگاه و مطلع باش که من بسیار بدگوئی میکردم در باب
امیر المؤمنین ع و بسیار میگفتم آن خلیفة الله تعالی مکر کننده است پس یکشب در خواب دیدم که یک شخص آمد و گفت این تو
بدگوئی در حق امیر المؤمنین ع تو میکنی پس دو نصف صورتم را و بیدار شدم دیدم که یکطرف رویم سیاه شده است امر هشتم
دیگر قصه مردی است از اهل بصره و بیان آن با بن فهد است که در کتاب الثاقب فی المناقب روایت شده است از جعفر
دقاق پس جعفر دقاق میگوید من رفیقی داشتم با مصاحبت آن تحصیل علم می نمودم در نزد مردی در باب البصره که روایت
احادیث میکرد و مردم در هر روز در مجلس آنحاضر میشدند برای شنیدن و ضبط احادیث و آنمرد را ابو عبد الله
محدث مینامیدند پس من و هم چنین رفیقم مدتی از زمان در مجلس آنحاضر میشدیم و احادیثیکه املا میکرد ضبط میکردیم
و می نوشتیم و لیکن هر وقتی که حدیثی در فضایل اهل بیت رسول الله املا مینمود طعن و قدح در آنحدیث و در راوی آن
حدیث می نمود تا آنکه یک روز تحدیث در مناقب و فضایل بتول عذرا کرد و بعد از تحدیث این فضایل بعلی بن ابیطالب ع
نفع میرساند و حال اینکه علی مسلمین را میکشت و بعد از این طعن و زبان درازی در حق فاطمه زهرا میکرد پس من برفیقم
گفتم که برای ما جایز نیست که نزد این مرد بیائیم و از او حدیث اخذ نمائیم زیرا که اینمرد اصلا دیانت ندارد و از مذهب مسلمین
خارج است پس رفیقم تصدیق کرد پس در همانشب در عالم رؤیا دیدم که بمسجد جامع میروم و ملتفت شدم اینمرد یعنی
محدث را دیدم که امیر المؤمنین ع سوار یک حمار مصری است و آن بزرگوار نیز بمسجد جامع میرود و محدث نفس کردم
و گفتم الان امیر المؤمنین گردن اینملعون را با شمشیرش خواهد زد پس تا آنکه آنملعون نزدیک شد بچشم راست آنملعون
زد بر قضیبیکه در دست مبارکش داشت و فرمود ایملعون چرا سب و شتم مینمائی مرا و فاطمه زهرا را پس آنملعون دست
بچشمش گذاشت و گفت ایعلی مرا کور کردی پس من از خواب بیدار شدم و آمدم نزد رفیقم که خوابم را برای آن نقل کنم پس
دیدم که لونش متغیر است و آن ابتدا بکلام کرد و گفت دیدی اینکه دیشب چه واقع شد گفتم بگو گفت دیشب در خواب همچنین
و هم چنین دیدم و خواب این نیز بعینه مثل خواب من بود گفتم والله نیز من بهمین منوال دیشب خواب دیدم و آمده بودم

که خوابم را برای تو نقل کنم پس گفتم برخیز قرآن برداریم برویم نزد آن مرد ببینیم و قسم بقرآن یاد کنیم که هم چنین و هم
چنین در خواب دیده ایم بلکه از این اعتقاد فاسد برگردد پس برخواستیم و آمدیم بدر خانه آن دیدیم در بسته شده است و
دق الباب کردیم کنیزی آمد و گفت الان ممکن نیست دیدن آن و برگشتیم و بعد از یکساعت مراجعت نمودیم و باز دق الباب
نمودیم باز کنیز آمد و گفت ممکن نیست دیدن آن گفتیم چه واقعه و چه حادثه رو داده است گفت دستش را گذاشته است
بچشم راستش و از نصف شب تا اینوقت صیحه می کشد و داد میزند و میگوید علی بن ابیطالب مرا کور کرده است و از درد
چشمش قرار و آرام ندارد پس بکنیز گفتیم در بگشا ما برای این امر آمده ایم پس در گشود و داخل خانه شدیم و او را با قبیح هیئت
و بدترین حالت دیدیم و استغاثه و فریاد می کشد و میگوید من با علی بن ابیطالب چه کار داشتم دیشب با قضیب زده است
چشمم را کور کرده است پس با آنچه که در خواب دیده بودیم برای آن ملعون نقل کردیم و گفتیم برگرد از این اعتقاد فاسد و
بدگوئی و زبان درازی در حق امیر المؤمنین ع ترک کن پس آن ملعون بغضب آمد و گفت خدا بر شما جزاء خیر ندهد پس اگر علی بن
ابیطالب آن چشم دیگر مرا کور کند من او را مدح نخواهم کرد و تفضیل نخواهم داد پس برخواستیم از نزد آن ملعون و گفتیم
در آن مرد هیچ خیر نمانده است پس بعد از سه روز مراجعت نمودیم تا اینکه از حالش مطلع باشیم وقتی که در نزد آن
حاضر شدیم دیدیم آن چشم دیگرش نیز کور شده است گفتیم حالا هم عبرت نمیگیری و از خدا نمیترسی و از اعتقاد فاسد
بر نمیگردی گفت نه والله از این اعتقاد فاسد بر نمیگردم هر چه علی ابن ابیطالب ع میخواهد بکند نمی ترسم و خوف ندارم
بکند پس برخواستیم و رفتیم و بعد از آن یک هفته بخانه آن مراجعت نمودیم تا مطلع شویم از امر او بکجا رسیده است
اهل خانه اش گفتند خبر داد که مرده است لعنه الله تعالی و عذبه عذابا شدیدا و پسری داشت مرتد شد و ملحق شد
یعنی قهر و غضب نموده شد که امیر المؤمنین ع پدرش را کور کرده است امر نهم قصه یک مرد است از اهل بصره و بیان
آن باب هیجده است که نقل شده است از عثمان بن حقان سجزی گفت بیرون شدم از بلدم برای طلب علم تا اینکه داخل
بصره شدم پس رفتم پیش محمد بن عباد صاحب عبادان و گفتم من مرد غریب هستم و از بلد دور آمده ام بخدمت تو تا آنکه از
علم تو چیزی اقتباس کرده باشم گفت از کجا آمده گفتم از سجستان گفت از بلد خارجین گفتم اگر خارجی میشدم علم تو را
طلب نمیکردم گفت میخواهی برای تو حدیث حسن نقل کنم وقتی که به بلاد خود رفتی برای مردم نقل کنی گفتم بلی میخواهم
بیان نمائی گفت من همسایه داشتم مرد خوب متدین و عابد بود پس از آن عالم رؤیا رسول الله را دیده بود و برای
آن هم چنین منکشف شده بود که گویا خودش مرده است و تکفین و تدفین شده است الی الحشر و نشر است پس میگوید
گذشتم و بحوض رسول الله رسیدم پس دیدم در کنار حوض دو سید شباب اهل جنه یعنی جناب امام حسن و جناب امام
حسین ع را و آن دو بزرگوار مشغولند باب دادن بامت و من از ایشان آب خواستم مرا منع کردند و آب ندادند
پس عرض کردم برسول الله و گفتم من از امت تو میباشم از امام حسن و امام حسین آب خواستم مرا آب ندادند پس حضرت
رسول ص فرمود که اگر از امیر المؤمنین ع آب بخواهی آن نیز بتو آب نخواهد داد پس شروع کردم بگریه و زاری کردن
و عرض کردم من از شیعه امیر المؤمنین می باشم در اینوقت فرمود تو یک همسایه داری امیر المؤمنین را لعنت می کند
تو او را از آن نهی و منع نکردی پس گفتم یا رسول الله من مرد ضعیف بیقوت میباشم و آن مرد از مقربین سلطان
میباشد پس در اینوقت یک کارد بیرون آورد و بمن داد و فرمود برو او را ذبح کن پس من بسوی خانه آن رفتم دیدم
در خانه مفتوح است و داخل خانه شدم و او را دیدم که ایستاده است پس او را ذبح کردم و برگشتم بسوی رسول ص و عرض
کردم که او را کشتم و ذبح کردم و این است کارد ملطخ است بخون آن پس کارد را از من گرفت و بامام حسن فرمود بآن
مرد آب بده و او را سیراب کن پس در اینهنگام از خواب بیدار شدم در حالتی که فزع و رعب داشتم پس برخواستم بنافله
شب پس وقتی که عمود صبح منتشر شد صدای و صیحه و صراخ و فریاد طایفه نسوان را شنیدم پس از کنیز پرسیدم این
شیون و زاری و این صیحه و ضجه و این داد و فریاد برای چیست گفت فلان شخص را در فراش خودش ذبح
کرده اند پس یکساعت نکشید مگر اینکه حاجب و اعوانش از جانب امیر بلد آمدند و شروع کردن بگرفتن همسایگان

برای حبس نمودن پس نزد امیر بلد آمدم و گفتم از خدا بترس و مردم را اذیت مکن و ضرر مرسان و جمیع مردم از خون او بری
هستند و من او را کشته ام و ذبح نموده ام پس امیر گفت چه میگوئی و تو در نزد ما هیچوقت متهم نیستی پس قضیه را
از اول تا باخر برای او حکایت کردم پس آنوقت گفت جزاک الله خیرا چنانچه مردم از خون بری هستند هم چنین تو نیز
بری هستی امر دهم قصه خطیب دمشقی ملعون است و آنچنانچه در کتاب الثاقب فی المناقب روایت شده است از واقدی که
از علمای اعلام اهل سنت است یا بن فتح است که واقدی میگوید که در هر سال در روز عرفه هرون الرشید مجلس را مخصوص
میکرد برای خصوص علما پس یکروز عرفه نشسته بود شافعی حاضر شد و احترام او را بسیار مراعات میکرد و در پهلوی خود می
نشانید بسبب بودنش رجعی از علمای اعلام که اسامی آنها منتشر بود در بلاد اسلام مثل محمد بن الحسن شیبانی و ابن زفر و
ابو یوسف آنها نیز حاضر شدند و نشستند در پیش روی هرون و بعد از آن مجلس باهلش پر شد و بود در میان اهل
مجلس هفتاد نفر از علمای اعلام که هر یکی از آنها قابلیت داشت که امام ناحیه وصقعی از نواحی اصقاع و بلاد اسلام باشد
پس واقدی میگوید من در آن روز بعد از همه مردم وارد مجلس شدم پس هرون الرشید خطاب کرد و گفت بسیار تاخیر کردی گفتم
نه بسبب ضایع کردن حق شما و نه بسبب تکاسل در انقیاد با امر شما بود بلکه باعثش بود دادن عائقی و مانعی بود پس اشاره کرد
منهم در پیش روی او نشستم و علمای مجلس در هر فن از علوم خوض کرده بودند و مشغول مباحثه و مناظره بودند و هرون
خطاب کرد بشافعی و گفت ای پسر عم چه قدر احادیث در فضایل علی بن ابیطالب ع ضبط کرده و روایت مینمائی بکنی شافعی گفت چهار
صد حدیث هرون گفت بگو خوف نکن شافعی گفت بر پانصد حدیث میرسد بلکه قدری زیاد و بعد خطاب بمحمد بن حسن کرد
و گفت بگو تو چه قدر حدیث روایت میکنی در فضایل علی ابن ابیطالب ع محمد بن حسن گفت هزار حدیث بلکه قدری بیشتر و بعد
خطاب کرد با بی یوسف و گفت بگو تو چه قدر حدیث روایت میکنی در فضایل علی بن ابیطالب ع بمن خبر ده و خوف مکن ابو یوسف
گفت اگر خوف نبود روایات ما در فضایل آن بتعداد و حساب و احصا نمی آید هرون گفت از که خوف میکنی ابو یوسف گفت از
تو و از عمال و اصحاب تو هرون گفت تو در امن و امانی هستی بگو چند فضیلت روایت میکنی در فضایل آن ابو یوسف گفت
پانزده هزار حدیث مسند و پانزده هزار حدیث مرسل و واقدی گوید پس خطاب بمن کرد و گفت تو چه میگوئی در این باب من گفتم قول
من در این باب مثل مقاله ابی یوسف است پس هرون گفت من میدانم یک فضیلت از فضایل آن بزرگوار و آن فضیلت را بچشم
دیدم و بگوشم شنیده ام و آن فضیلت اجل و ارفع است از جمیع فضایلی که شما روایت میکنید و من بسوی حق تعالی تایب هستم
از آن اعمال و اموریکه از من صادر شده در حق طایفه یعنی در نسل و ذریه ابیطالب واقدی میگوید پس همه ما گفتیم وفقک الله یا
امیر المؤمنین و اصلحک اگر تفضل و تلطف میکردی و خبر میدادی بما آنچه در پیش تو هست هرون گفت بلی من والی و حاکم کردم
عامل خودم یوسف بن حجاج را بدمشق و او را امر کردم بعدل و انصاف و مراعات حق در باب رعیت و حکم بحق در قضایا
و ائمه میان ایشان و آن معمول داشت آنچه امر کرده بودم پس بمن خبر داد که خطیبی هست در دمشق خطبه میخواند و لکن
شتم علی بن ابیطالب ع میکند و منقصت در باب آن بزرگوار ذکر میکند پس عامل من او را احضار نمود و حقیقت حال او را از آن پرسید
آن اقرار کرد بعمل خودش پس بآن گفت چه باعث شده است بر این عمل آن ملعون گفت علی بن ابیطالب پدران مرا کشته است
و ذراری و اولاد آنها را اسیر نموده است و از اینجهة دلم بسیار پر است از کینه و حقد و عداوت آن نمیتوانم از اینحالت وا آیم
عامل دست بکشم پس او را زنجیر زده و مقید نموده بمجلس انداخته و قضیه را بمن نوشت و امر کردم که او را مقید بفرستند پس
وقتیکه حاضر شد و پیش رویم ایستاد او را شتم و دشنام دادم و گفتم تو هستی سب و شتم کننده علی بن ابیطالب ع گفت بلی
گفتم عذاب حق تعالی بر تو باد و آن بزرگوار هر که را کشته است و هر که را اسیر کرده است بامر حق تعالی و امر رسول الله بوده
است پس آن ملعون گفت نمی توانم از تحمل مفارقت نمایم زیرا دلم بدان این آرام نمیگیرد پس صدا زدم صعفا بین و جلاد
بین یعنی میر غضبها حاضر شدند و در همین مکان او را ایجالت قیام کردند و پشت آن ملعون بسوی من بود و صد تازیانه
جلاد بر پشت آن زده و صیحه بلند و استغاثه بسیار میکرد تا آنکه آن ملعون در همین مکانش بول کرد و امر کردم که او را داخل این
خانه کنند و اشاره کرد بر سولش بخانه که در ایوان بود و امر کردم در خانه را ببندند تا آنکه روز گذشت و شب اقبال نمود و من

از همین مکانم هیچ حرکت نکردم تا آنکه نماز عتمه را خواندم و بخوابیدم و متفکر بودم در کیفیت و عقوبت و کشتن آن پس
گاه عزم می‌کردم که کردن او را بزنم گاه قصد میکردم که اعضا و اجزاء بدنش را پاره پاره و قطعه قطعه بکنم و گاه میگفتم در
بابید در زیر ناودان یا زیر کشته شود پس در آن کار و نیرنگ فکر صحیح از میان مذکوره و غیرانها بودم تا آنکه در آخر شب خواب
غلبه نمود چشم را در بود پس در عالم رؤیا دیدم که در آسمان مفتوح گردید و رسول الله بزمین هبوط و نزول فرمود و پنج
حله پوشیده بود و بعد از آن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب هبوط و نزول فرمود و چهار حله پوشیده بود و بعد از
آن امام حسن مجتبی هبوط و نزول فرمود و سه حله پوشیده بود و بعد از آنجناب سید الشهداء امام حسین هبوط
و نزول فرمود یک حله پوشیده بود و جبرئیل در صورت احسن خلق الله تعالی بود و در نهایت صفا بود و در
دستش کاسه آب بود آبش اصفی و احسن جمیع آبهای دنیا بود پس رسول الله فرمود کاسه آب را بمن جبرئیل کاسه
آب را برسول الله داد و رسول الله بصوت بلند ندا فرمود و گفت یا شیعة محمد و آله پس از حاشیه من و از اهل خانه من
و از غلامان من چهل نفر جواب دادند و لبیک گفتند در حالی که بود در خانه من پنجاه نفر انسان پس آن چهل نفر را
سیراب نمود و بعد از آن فرمود کجا است این مرد دمشقی پس دیدم گویا در خود بخودی مفتوح گردید و آن ملعون بیرون
آمد پس وقتی که امیر المؤمنین او را دید او را بدو دستش گرفت و گفت یا رسول الله این مرد مرا ظلم می‌کند بدون سبب پس
رسول الله فرمود بگذار او را یا ابا الحسن و بعد از آن رسول الله او را از زند دستش گرفت بدست مبارکش و فرمود
تو هستی شتم کننده علی بن ابیطالب آن ملعون گفت بلی من هستم پس رسول الله گفت خداوندا او را مسخ بکن و انتقام
از این بکش پس آن ملعون فی الفور مسخ شد و سگ شد و من بچشم میدیدم این حالت را و بعد از آن روشن گردید بسوی
اینجانبی که در آن بود و بعد از آن رسول الله و امیر المؤمنین و جبرئیل و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین
صعود نمودند بسوی آسمانها پس من در این هنگام بیدار شدم از خواب در حالتی که با فزع و مرعوب بودم و غلام را امر
زدم و گفتم آن مرد دمشقی را بیاور بد اینجا پس وقتی که بیرون آورد دیدم مسخ شده و بصورت سگ شده و گفتم چه طور دیدی
عقوبت و عذاب خلاق عالمیان را در باب تو پس با سرش اشاره کرد مثل اینکه نادم و متعذر بود پس واقدی میگوید بعد
از آن که هرون این حکایت را باتمام رسانید امر کرد که آن ملعون را بیرون بیاورند پس غلام آن گوش آن گرفته بیرون آورد
پس دیدم دو گوش آن ملعون مثل گوش انسان است و خودش در صورت سگ است و لحیه در بلند روی ما ایستاد
در حالتی که زبانش را می‌چرخانید و دولبش بحرکت میکرد یعنی مثل آن شخصی که اظهار ندامت و عذر خواهی نماید پس شافعی
گفت این مسخ است میترسم که حق تعالی عذاب را بتعجیل نازل کند پس آن وقت بما نیز ضرر برسد پس هارون امر کرد که
او را داخل همانخانه کنند پس وقتی که او را داخل همانخانه کردند لحیه نگذشته بود که صدا و صیحه شدیده شنیدیم و
ملتفت شدیم دیدیم صاعقه افتاد بسطح آنخانه پس خانه را سوزانید و آن ملعون را سوزانید بنحوی که آن ملعون خاکستر شد
و عجل الله بروحه الی نار جهنم واقدی گوید من بهرون الرشید گفتم یا امیر المؤمنین این قضیه چنانکه معجزه عظیمه است
و همچنین موعظه عظیمه است باید با این موعظه متعظ و متنبه باشی و از خلاق عالمیان خوف و خشیت کنی و در اولاد
و ذریه و نسل همچنین مرد بزرگوار و عظیم الشان بدی نکنی و بانها ضرر نرسانی و اذیت نکنی پس هرون الرشید گفت
من تائب هستم بسوی حقتعالی از آن اعمالیکه از من صادر شده در حق طالبیین یعنی در حق ذریه و نسل ابیطالب مؤلف گوید
که این جمله نمونه از دریای صادقتر حسرتست پس باید در تقاضا ایشان نهایت اهتمام تمام نمود تا در آن نشاه ایشان با ما
از اعطا فرمایند لمؤلفه فی وداع الامام مع اخته زینب منال ایخواهر غمگین مشو الله نعان هر دم رخ و شرکان عارض را
مل از اشک خون غم زغم افشان مکن بود را مکن پژمرده گیسو را مزن بر سینه و بر سر دل ما را مکن پر غم ندبگ غرق خون
یکسر دو گیسوی علی اکبر چرا سازی روان هر دم سرشک از دیده چون قلزم ندبگ طفل غم پرور گلوی تشنه اصغر زتیر
کافر ابتر چون شد غوطه ور هر دم در دم من قاسم پیکرش از کین نمود از خون خود رنگین دو زلف نو عروس و شده
آشفته و در هم مکر عباس نام آور ندارد دست بر پیکر چرا روی زمین هر دم ز اشک غم دهی شبنم حسین از جور بی باکان

نکردیده بخون غلطان چرائی خواهر بیکس تو با آه و فغان توام نکشتی بی سر و سامان بروی اشتر عریان کنون

داری زغم هر دو چرا از نغمه زیر و بم محمل با بدل اخگر بود بادیه های تر برای اکبر و اصغر نمود از غم قلبی خون دخم الا

لعنة الله علی القوم الظالمین **اکلیل هشتم** در بیان کسانیکه بعد از مردن زنده شدند و تکلم نمودند و یا اینکه

افعالی مانند افعال احیا از ایشان ظهور یافت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی تلألأت بنوره الذوات واکتسبت

بکسوة وجوده الکائنات واشرقت بشروق مشارق وجهه المهیات فاحتجب بکثرة الظهور وشدته واولیته واولویته و

وعلیته عن الموجودات واختفی عن المخلوقات وظهر فی اصقاع الامکان من جنبات الافعال والصفات فهو الظاهر والباطن بلا

منافات وهو مبدئ المبادی وعلة العلل وغایة الغایات فهو الاول والاخر کما نطقت به مضامین الایات فنحمده و

نشکره بمحامد ومشاکر تعجز عن احصائها ارباب اللغات ونشهد ان لا اله الا هو خالق البریات والصلوة والسلام

علی من حاز فی فیفاء السبق القصبات وترقی فی مضمار التوحید بجمیع القصعات ولم یعبد اللات والعزی ولا الاصنام

الظاهرة والباطنة فی آن من الانات الکاشف عن حقایق الجنات والعرفات وآله السادات الاشراف من البریات و

اشراف السادات الذین قرن الله ولایتهم وطاعتهم ومودتهم بجمیع الطاعات والعبادات ولا سیما علی صبح الازل

ونفس الرحمن فی اولی النشات صاحب السیف والسلاح والالات الکاشف عن وجوه المؤمنین والمؤمنات الکربات

الذی به یقضی الحاجات ویستجاب الدعوات وینزل البرکات ویدفع البلیات وبشفاعته یحصل النجاة من الهلکات

الغایب المستتر المنتظر الامام القائم بالحق م ح م د بن الحسن العسکری صاحب الزمان عجل الله فرجه وسهل الله

مخرجه وجعلنی الله فداه ورزقنی عاجلا لقائه والعن الله علی اعدائه کلام این کنام در این اکلیل مختصر فرجام

در ضمن چند فصل انجام پذیرد **فصل اول** در وفات حضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و در آن چند امر است امر اول

روایت کرده اند که چون جناب ختمی مآب از حجة الوداع مراجعت فرمود و آثار بیماری بر خود مشاهده نمود دست امیر

المؤمنین را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از پی وی بیرون آمدند و فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است

که استغفار کنم برای مردگان بقیع و چون به بقیع رسید گفت السلام علیکم یا اهل القبور گوارا باد شما را

این حالت که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنه هائی که مردم را در پیش است بدرستی که رو کرده است بسوی

مردم فتنه های بسیار مانند پاره های شب تار پس مدتی طلب آمرزش برای اهل بقیع کرد امر دویم در موعظه های پیغمبر ابو سعید خدری

روایت کرده است که آخر خطبه که رسول خدا برای ما خواند خطبه بود که در مرض آخر خود خواند و از خانه بیرون آمد و تکیه

کرده بر حضرت امیر المؤمنین و بر میمونه آزاد کرده خود پس بر منبر نشست گفت ایها الناس بدرستی که میگذارم در میان

شما دو چیز بزرگ و ساکت شد پس مردی برخواست و گفت یا رسول الله دو چیز که گفتی کدام است پس حضرت در غضب

شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و گفت که من نگفتم آنرا مگر آنکه میخواستم که تفسیر آنرا بکنم و لیکن از ضعف بیماری نفسم

تنگ شد پس فرمود که یکی از آنها قرآن است که ریسمانی است و رشته از آسمان بزمین یک طرفش بدست خدا است و یک طرفش

بدست شما و دیگری اهل بیت منند پس فرمود که دوست نمی دارد اهل بیت مرا بنده مگر اینکه حق تعالی باو عطا می کند

نوری در روز قیامت تا اینکه در حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن نمی دارد بنده ایشان را مگر اینکه حقتعالی رحمت خود را

از او محجوب میگرداند در روز قیامت راوی گوید که من این حدیث را در خدمت حضرت امام محمد باقر عرض کردم حضرت

تصدیق فرمود امر سیم مرویست که پیغمبر خدا بیهوش شد و علی بر بالین او نشسته بود در این حال حسن مجتبی و حسین

سید الشهداء از در در آمدند و چون نظر ایشان بر جمال بی مثال آن برگزیده ذو الجلال افتاد و آنحضرت را بدان

حال مشاهده کردند فریاد وا جداه وا محمداه بر آوردند و فغان کنان خود را بر سینه آنحضرت افکندند حضرت

امیر خواست که ایشان را دور کند در این حالت حضرت رسالت بهوش باز آمد و گفت یا علی بگذار که من این دو

گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستی که

بعد از من مظلوم میشوند و بزهر ستم و تیغ ظلم کشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت بر کسی باد که بر

از ایشان

در وفات پیغمبر صلی الله علیه

در وداع پیغمبر با حسنین

ایشان ستم کند پس فاطمه را بامیر مؤمنان بامانت سپرد و هزار باب از علم بامیر المؤمنین تعلیم فرمود که از هر
بابی هزار باب مفتوح میشد و بعلی وصیت نمود که بعد از تغسیل و تکفین مرا بنشان و از من سؤال کن از هر چه
خواهی که من خبر میدهم تو را پس آنجناب چنین کرد و سؤال کرد و جواب شنید و او کسی بود که بعد از مردن در دنیا
زنده بوده شد و سؤال و جواب میان او و امیر المؤمنین واقع شد **فصل دوم** در وفات فاطمه زهرا و

فصل دوم در وفات فاطمه

زنده شدنش بعد از تکفین و دست انداختن در گردن حسنین و این فصل در چند امر انجام و اختتام پذیرد امر
اول صدوق رضی الله عنه در کتاب امالی و عیون اخبار الرضا بسندها بخود از حضرت امام رضا روایت داشته
که آنجناب فرمود که رسول خدا فرمود که چون مرا باسمان بردند جبرئیل دست مرا گرفت پس مرا داخل بهشت نمود پس
از رطب بهشت بمن داد و از آن خوردم و آن در صلب من منعقد بنطفه شد پس چون بزمین نزول نمودم با خدیجه

در انعقاد نطفه فاطمه از میوه بهشت

مواقعه نمودم پس او بفاطمه باردار شد پس فاطمه حوراء انسیه است پس هر زمانیکه مشتاق رایحه بهشت میشوم رایحه
فاطمه را می بویم و در بعضی از اخبار وارد دیافته که نطفه فاطمه از سیب بهشت بوده و منافاتی در میان این دو صنف از
اخبار نیست اما در مقام ظاهر پس ممکن است جمع باین نحو که از رطب و سیب هر دو خورده باشد انعقاد آن نطفه
مبارکه از هر دو باشد و در هر خبری یکی از آنها ذکر شده باشد و اما در مقام باطن پس در موضع خود مقرر است که
درخت بهشت عنبر سرشت هر قسم میوه را دارا است پس یک درخت همه میوه ها را میدهد و از هر میوه آن لذت همه
میوه ها حاصل است چنانکه در شجره منهیه بر طبق نیز هی که آدم و حوا از آن خوردند در اخبار اختلاف است که آیا
گندم بوده یا انگور بوده و یا غیر آن و جمع میان آن اخبار بنحو مذکور است و در تفسیر مأثور بود است امر دوم در بیان تسمیه

در وجه تسمیه بفاطمه

فاطمه بفاطمه زهرا است بدانکه از اخبار بسیار مستفاد است که فاطمه را بفاطمه نامیدند برای اینکه محبان خود را باز
میدارد از آتش جهنم و در بعضی از اخبار وارد دیافته که مردم میل مینمودند نیز بعد از رسول خدا برای اینکه امارت
و سلطنت و امامت و نور ولایت در اولاد ایشان قرار گیرد که از صلب پیغمبر بیرون آید و چون فاطمه تولد یافت آن

در تسمیه فاطمه بزهراء

نور بان صدیقه کبری انتقال یافت پس مردم از این طمع مأیوس شدند و اما وجه تسمیه آن صدیقه طاهره
بزهراء پس چیزی است که صدوق در کتاب علل الشرایع ذکر کرده بسندها بخود از ابان بن تغلب که بحضرت صادق ع
عرض کردم که چرا فاطمه را بزهراء نامیدند آنجناب فرمود که فاطمه می درخشید برای امیر المؤمنین در روز سه دفعه
دبود که میدرخشید نور روی مبارکش در وقت نماز صبح و مردمان در رخت خواب بودند پس سفیدی آن نور داخل
میشد بسوی حجرات ایشان بمدینه پس دیوارهای ایشان سفید میشد پس از آن تعجب مینمودند و از پیغمبر سؤال میکردند
از سبب آن پس ایشان را بخانه فاطمه روان میکرد و ایشان می دیدند که فاطمه در محراب عبادت نشسته است و نور از رنگش
ساطع است پس میدانستند که آن نور روی فاطمه است و در وقت ظهر نور روی مبارکش بزردی ظاهر میشد و در
وقت شام بسرخی ظاهر میشد و مردمان بنحو مزبور از پیغمبر سؤال کردند و بهمان نحو سابق معلوم میکردند پس آن
نور در روی فاطمه بود تا حسین تولد یافت و آن نور منقلب شد در روهای ما تا روز قیامت در ائمه از ما
اهل بیت امامی بعد از امامی امر سوم در کتاب عیون المعجزات روایت کرده از عمار بن قدامه گفت که خبر داد مرا
سلمان گفت که خبر داد عمار و گفت که خبر میدهم تو را از امر عجیب و زنده گفتم که خبر ده مرا ای عمار گفت بلی دیدم که
علی بن ابیطالب بر فاطمه داخل شد پس چون فاطمه او را دید ندا کرد که نزدیک بیا تا خبر دهم بهرچه واقع شده و هر چه
واقع شونده است و هر چه نخواهد شد تا روز قیامت در هنگامی که قیامت برپا میشود عمار گفت که دیدم امیر
المؤمنین را که برگشت پس من هم از برگشتن او برگشتم که ناگاه علی بر پیغمبر داخل شد پس پیغمبر فرمود که نزدیک بیا
ای ابوالحسن پس نزدیک رفت چون بمجلس با دقرار گرفت فرمود آیا تو خبر میدهی مرا یا من خبر دهم تو را علی عرض کرد
که خبر از شما نیکو تر است ای پیغمبر خدا پس آنجناب فرمود گویا من بودم که داخل شدی بر فاطمه و بتو چنین و چنین
گفت پس تو برگشتی پس فرمود که نور فاطمه از نور ما است آیا میدانی تو پس علی سجده شکر بجای آورد و عمار گوید

علی بیرون رفت من هم با او رفتم پس بر فاطمه داخل شد من هم داخل شدم پس فاطمه گفت که گویا می بینم که بسوی پدرم برگشتی و چنین بتو گفت پس فاطمه گفت ای ابا الحسن بدرستی که خدا خلق کرد نور مرا و بود که تسبیح می کرد نور من خدا را جلّ جلاله را پس ازان آن نور را بودیعه گذاشت در درختی از درخت بهشت پس روشنی داد پس چون پدرم داخل بهشت شد خدای تعالی باو الهام فرمود که میوه آن درخت را بچیند و از او در دهان خود گذاشته بخورد پس پدرم چنان کرد پس خدای تعالی مرا بودیعه در صلب پدرم گذاشت پس پدرم مرا در خدیجه دختر خویلد بودیعه گذاشت پس مرا خدیجه وضع نمود و من ازان نورم میدانم آنچه را که واقع شد و آنچه را که پس ازین واقع میشود و آنچه که واقع نمیشود ای ابا الحسن مؤمن نظر میکند بنور خدای تعالی امر چهارم در مناقب فاطمه ع و فضایل آنجناب است و در آن چند حدیث است حدیث اول صدوق در کتاب علل الشرایع باسناد خود روایت داشته که حضرت باقر فرمودند که چون فاطمه تولد یافت خدای تعالی بملکی وحی فرمود که برود و در زبان پیغمبر بنهد اینکه او را فاطمه نام کند پس آنجناب را پیغمبر فاطمه نامید پس ازان خدای تعالی فرمود که شیر دادم ترا بعلم یعنی از شیر باز داشتم ترا مفردن بعلم شد و باز داشتم ترا از حیض حدیث دوم در کتب خاصه چون عیون اخبار الرضا و مجالس شیخ مفید و احتجاج طبرسی و امالی صدوق و از کتب عامه صحیح بخاری و جمعی دیگر از پیغمبر روایت کرده اند که فرمود اینکه خدای تعالی بغضب می آید برای غضب فاطمه و راضی و خوشنود میشود برای رضای فاطمه و امثال این حدیث را از طرق عامه در شرح الفیه امامت ذکر کردم حدیث سوم جمعی از عامه و خاصه باسناد خود از پیغمبر روایت داشته اند که هر که فاطمه را اذیت و آزار رساند خدا را آزار کرده و پیغمبر را آزار کرده و هر که خدا و پیغمبر را آزار کند نظر بنص قرآنی خدا او را لعنت کند و بعذاب جهنم او را معذّب کند چنانچه فرموده ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعدّ لهم عذابا مهینا حدیث چهارم شیخ طوسی در کتاب امالی باسناد خود از عایشه روایت داشته که ندیدم هیچ یک از مردمان را که شبیه تر باشد از جهت و سخن گفتن برسول خدا از فاطمه بود فاطمه که هر وقت داخل بر پیغمبر میشد پیغمبر باو مرحبا می گفت و دستهای فاطمه را میبوسید و او را بر محل جلوس خود می نشانید پس اگر پیغمبر بر فاطمه داخل میشد فاطمه از جای بر میخواست باو مرحبای گفت و دستهای پیغمبر را می بوسید ایضا در حدیث است که هر وقت فاطمه بر پیغمبر داخل میشد پیغمبر برای او از جای بر میخواست و هرگز پیغمبر نمیخوابید مگر اینکه میان دو پستان فاطمه را می بوسید حدیث پنجم در تألم فاطمه برای مادرش در کتاب خرایج فرموده که روایت شده که حضرت صادق ع گفت که چون خدیجه وفات یافت فاطمه بر پیغمبر پناه برده و دور پیغمبر میگردید و می گفت ای پیغمبر خدا مادر من کجا است پس پیغمبر جوابش نمیداد پس فاطمه بدور مردم می گردید و سؤال میکرد و پیغمبر نمیدانست که چه جواب گوید پس جبرئیل نازل شد پس گفت که پروردگارت امر میکند ترا که فاطمه را سلام من برسان و او را بگوی که مادر تو در خانه ایست که اطرافش از طلا است و ستونش از یاقوت سرخ است میان آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است پس فاطمه گفت که خدا سلام است و ازو است سلام و بسوی او است سلام حدیث ششم در کتاب خرایج فرموده که روایت شده که ام ایمن گفت که چون فاطمه وفات یافت من قسم خوردم که در مدینه نمانم زیرا که طاقت نداشتم که نظر کنم بسوی مکانهای فاطمه پس بسوی مکه بیرون آمدم چون در اثناء راه رسیدم تشنگی شدید بر من عارض شد پس دستها را برداشتم و عرض کردم پروردگارا من خادمه فاطمه زهرا میباشم تو میخواهی از عطش مرا بکشی پس خدای تعالی دلوی از آسمان نازل کرد پس آب آشامیدم و تا هفت سال محتاج باب و طعام نبودم و مردم در روز بسیار گرم ام ایمن را برای کاری می فرستادند و او را تشنگی روی نمیداد حدیث هفتم در کتاب خرایج فرموده که روایت شده که سلمان گفت که فاطمه نشسته بود و در پیش روی او آسیا بود که بان جو میسائید و بر عمود آسیا خون روان بود که از خون دست فاطمه بود و حسین در یک کنار از خانه افتاده از گرسنگی بیتابی میکرد پس من عرض کردم که ای دختر پیغمبر دستهای تو زخم شد و فضه هست باو ده تا بساید فرمود که پیغمبر مرا وصیت کرده که خدمت یک روز با فضه باشد و یک روز نوبه او بود سلمان گوید که عرض کردم که من غلام آزاد شده شمایم یا من آسیا میکنم و یا حسین را ساکت میکنم آنجناب فرمود که من بساکت کردن حسین داناترم و تو آسیا کن پس من قدری آسیا کردم که ناگاه صدای اقامه نماز بلند شد پس رفتم و با پیغمبر نماز کردم

چون

چون از نماز فارغ شدم کیفیت احوال فاطمه را بعلی گفتم پس گریست و بخانه رفت و برگشت و حال اینکه تبسم مینمود پس پیغمبر
از سبب تبسم آنجناب سؤال کرد در جواب عرض کرد که داخل شدم بر فاطمه و حال اینکه بر پشت خوابیده بود و حسین بر بالا
بالای سینه او خوابیده بود و آسیاء در پیش روی میگردید بدون اینکه دستی او را بگرداند پس پیغمبر تبسم فرمود و گفت
ای علی آیا ندانستی که بر ای خدا ملائکه است که در روی زمین سیر میکنند و خدمت میکنند محمد و آل محمد را تا اینکه روز قیامت قائم
شود حدیث هشتم در کتاب خرایج فرموده که روایت شد اینکه علی از یهودی قرض جو قرض خواست پس یهودی مطالبه رهن
نمود آنجناب چادر فاطمه را بر هن گذاشت و آن چادر از پشم بود پس یهودی آن چادر را بخانه برد و در بیتی از بیوت گذاشت پس چون
شب در آمد زوجه آن یهودی بآنخانه رفت که آن چادر در آنجا بود و شغلی داشت دید که آنخانه پر از نور است پس بجانب
شوهر خود برگشت و او را از آن روشنائی اخبار کرد پس یهودی تعجب کرد و غافل از چادر فاطمه بود پس یهودی داخل آنخانه شد
پس ناگاه دید که نوری از آن ساطع مانند ماه میدرخشد پس درست نگاه کرد دید که آن نور از آن چادر است پس آن یهودی بیرون
آمد و اقوام خود را جمع کرد پس هشتاد نفر یهود آنرا دیدند و مسلمان شدند حدیث نهم در کرامت نوادهٔ فضه صاحب مهیج
فرموده که مالک بن دینار گفت که در محلی که مردم وداع حج میکردند دیدم زنی را بر شتری لاغر و مردمان او را نصیحت میکردند
که بر گرد پس چون بوسط بیابان رسیدیم آن دابه خسته شد پس مردم آن زن را ملامت کردند که تو چرا آمدی پس
آن زن سر خود را باسمان بلند نمود و گفت که نه در خانه من بر گذاردی و نه بسوی خانه تو بردی پس قسم بعزت تو اگر
غیر از تو کسی این کار را کرده بود هر آینه شکایت او را نمی نمودم مگر بسوی تو پس ناگاه شخصی از بیابان در رسید و مهار
ناقه بدستش بود پس بزن گفت که سوار شو پس سوار شد و آن شتر مانند برق جهنده میرفت پس چون بمطاف رسیدیم دیدیم
که آن زن طواف میکند پس من او را قسم دادم که تو کیستی گفت منم شهره دختر مسکه دختر فضه خادمه فاطمه حدیث
دهم علامه دربندی اعلی الله مقامه در کتاب اسرار الشهادات گفته که جمعی از صلحاء اخیار نقل نمودند از زبان عالمی از
علماء معاصرین که او گفت که خبر داد مرا مرد عادلی از طلاب علوم که گفت من در برخی از زمانها توبیخ و سرزنش مینمودم
در پیش خود در محضر ناس زعفر جنی را و تأسف مینمودم که چرا در روز عاشورا بدون یاری امام مراجعت نمود
و نفس خود را ساکت نمی نمودم که او از جانب امام مأمور بجهاد نبود پس شبی از شبهای دهه اول محرم نشسته بودم
در منزل خودم بتنهائی در مدرسه از مدارس اصفهان و بعضی از کتابهای مقتل را مطالعه می نمودم در موضع
آمدن زعفر جنی با لشکرش بکربلا و رجوع ایشان بدون یاری فرزند پیغمبر پس ناگاه مردی در را گشود پس بر من
سلام فرستاد و من جواب سلام او را گفتم و نشست و باو مرحبا گفتم ولیکن تعجب نمودم که در را چه شان گشود با اینکه بسته
بود بجلفه که بر آن معلق بود از آهن پس بمن گفت که منم پسر از من پس من برادر زعفر جنی میباشم آمدم که تو را از یاد
کنم و شکایت کنم از تو بسوی تو پس بدان در بسیاری ملامت و مذمت کردن تو مرا پس از آن گفت ای برادر من تو حقیقت
امر را تا بحال نفهمیدی پس بدانکه چون من بزمین کربلا رسیدم با لشکر من در زمانی بود که زمین کربلا پر شده بود از
اطراف و جوانب آن از لشکرهائی از طوائف جن و برای ایشان پادشاهانی بزرگ بود که من از ایشان پست و لشکرم کمتر
هواء نیز تا باسمان از ملائکه و جن پر بود و بعضی ببعضی اتصال داشتند و مقدم هر صنفی رئیس ایشان بود از ملائکه و
جن و اهل هر صنفی آن نزدیک یا دور در همان مکان که جا گرفته بودند بر امام سلام مینمودند با نهایت مراعات بزرگواری
آنجناب و بسوی آنحضرت تضرع مینمودند که ایشان را رخصت قتال دهد و مکان من لشکر من بفاصله چهار فرسخ از امام دور
بود پس اگر دو نزدیک تر از آن از زمین تا اسمان مکان خالی یافت نمیشد پس بر امام با نهایت تجلیل و تعظیم سلام
کردم پس ما سلام را رد نمود پس از آن شروع فرمود در تکلم با اهل هر صنف هر صنفی از صفوف ملائکه و طوائف
از جن پس همه را جزای خیر داد و در آخر کلامش برای ایشان دعا کرد پس رخصت نکرد احدی از ملائکه و جن را در نصرت و
جهاد پس همه بمکانهای خود برگشتند و من با آنحال در کربلا بودم ولیکن با لشکرم در یک جانب از زمین کربلا بودیم و
جزع مینمودیم و بر صورت خود میزدیم پس چون امر شهادت بوقوع پیوست پس کفار با حرم پیغمبر مختار و سرهای

در کرامت نوادهٔ فضه خادمهٔ فاطمه

اکسیر العبادات

ذکر بعضی کرامات ...

اخیار و ابرار رفتند من و اصحاب من در عقب ایشان می رفتیم و مقصود ما خدمت اهل بیت پیغمبر بود و اینکه کودکان را
محافظت کنیم از اینکه از پشت شتران بیفتند پس چون لشکر ابن زیاد بکوفه رسیدند آفتاب غروب کرد و نتوانستند که
همه داخل کوفه شوند پس موکلان بر اسیران و سران شهیدان در بیرون کوفه منزل کردند و بر انچه و خیمه و خرگاه
برپا کردند و اسیران را در جانب دیگر نازل نمودند چون ساعتی از شب گذشت اهالی کوفه آمدند با ظرفهای پر از نان و طعام
و آب و گوشت بریان نهار ابو موکلین اسیران دادند و ایشان زهر مار کردند اما کودکان پیغمبر از شدت گرسنگی بجزع آمدند خصوصا
در زمانیکه بوی مطبوخات بمشام ایشان رسید پس فضه خادمه فاطمه نزد صدیقه صغری زینب خاتون آمد و عرض کرد که ای
سیده من ایا نمی بینی که کودکان بچه مهجور بجزع آمده اند از شدت گرسنگی زینب فرمود که ای فضه چاره چیست فضه عرض کرد که
پیغمبر خدا بمن فرمود که برای تو سه دعای مستجاب است و اکنون دو دعا رفته است یعنی دو دعا کرده ام و یکی مانده پس اذن
بده تا دعا کنم تا خدای تعالی فرجی در کار این اطفال عطا کند پس زینب او را اذن داد پس فضه بیک جانبی آمد که تل کوچکی
در انجا بود پس دو رکعت نماز گذارد برای استجابت دعا پس دعا کرد ناگاه کاسه پر از آب گوشت از آسمان نازل گشت و در
بالای آن دو گرده نان بود و بوی مشک و عنبر و زعفران از آن میوزید پس غذای اهل بیت و سید سجاد و زنان و کودکان
شد و هر زمانیکه محتاج بطعام میشدند از آن تناول میفرمودند و آن کاسه باز پر میشد و از آن تناول میفرمودند
آن کاسه باز پر میشد و آن دو قرص بجای خود باقی ماندند تا زمانیکه بمدینه طیبه مراجعت نمودند پس زعفر گفت که مرا
ملامت مکن و ملامت منما پس زعفر از پیش چشم آن صالح غایب شد پس آن مرد صالح توبه نمود و پشیمان شد از ملامت
زعفر و برای زعفر طلب رحمت نمود حدیث یازدهم علامه مجلسی باسناد خود روایت کرده است از کتاب بشارة المصطفی باسناد
از حضرت صادق ع از پدر بزرگوارش از جابر بن عبد الله انصاری که گفت نماز گذاردیم با پیغمبر خدا نماز عصر را پس چون
فارغ شد در قبله خود نشست و مردمان در دور او بودند که ناگاه مرد پیری از هجرت کنندگان عرب در رسید که بر او
جامه کهنه پاره بود و نزدیک نبود که از پیری خود داری کند پس پیغمبر خدا از احوال او پرسید آن مرد عرض کرد که ای
پیغمبر خدا جگرم گرسنه است مرا سیر گردان و جسدم برهنه است مرا بپوشان و من فقیرم احسانی بمن کن پس پیغمبر فرمود
که من برای تو چیزی نمی یابم ولیکن دال بر خیر مانند فاعل خیر است برو بمنزل کسی که خدا و پیغمبر را دوست میدارد و خدا
و پیغمبر او را دوست دارند خدا او را اختیار می کند بر نفس خود برو بسوی حجره فاطمه و خانه فاطمه متصل بخانه پیغمبر بود
آنخانه که پیغمبر با نجا بود در حالت خلوت بودن از زنان مهیا ساخته بود و فرمود ای بلال برخیز و اینمرد را بخانه فاطمه
ببر پس اعرابی با بلال رفت چون بدر خانه فاطمه رسید ایستاد و فریاد کرد که سلام بر شما باد ای اهل بیت پیغمبر و محل آمد
و شد ملائکه و محل نزول جبرئیل روح الامین بقران از پروردگار عالمیان پس فاطمه گفت سلام بر تو باد پس تو کیستی
گفت مردی پیر از عرب میباشم بنزد پدرت سید عرب آمدم و من ای دختر پیغمبر بدنم برهنه و جگرم گرسنه است
بمن احسان کن خدا تو را رحمت کند و بود برای فاطمه و علی و پیغمبر سه روز که طعامی نخورده بودند و پیغمبر هم میدانست
پس فاطمه پوست گوسفندی که حسنین بر آن میخوابیدند بان مرد داد و فرمود که این را بگیر شاید که خدای تعالی رحم کند
برای تو انچه را که بهتر است پس اعرابی گفت که ای دختر محمد شکایت کردم بسوی تو گرسنگی را بمن پوست گوسفند میدهی
من این را با این گرسنگی چکار کنم چون فاطمه این سخن را شنید گلوبند در گردنش بود که آن را فاطمه دختر عم فاطمه که دختر
حمزة بن عبد المطلب بود بهدیه آورده بود پس آن را از گردن خود کشید و بجانب اعرابی انداخت و گفت این را بگیر و
بفروش پس امید است که خدای تعالی عوض دهد او را چیزی بهتر از این پس اعرابی آن گلوبند را گرفت و بمسجد پیغمبر در
آمد و پیغمبر خدا با اصحاب نشسته بود پس عرض کرد ای پیغمبر خدا این گلوبند را فاطمه دختر محمد بمن بخشید پس گفت که آن را
بفروش پس امید است که خدا کاری برای تو کند پس پیغمبر خدا گریست و فرمود که چگونه خدا نخواهد کرد کاری برای تو در
حالیکه آن را فاطمه دختر محمد بتو داده که سیده دختران آدم است پس عمار بن یاسر از جای برخواست و عرض کرد که ای
پیغمبر خدا آیا اذن میدهی که این گلوبند را بخرم فرمود که آن را بخر ای عمار پس اگر شریک شوند در آن جن و انس خدا

پس چون فاطمه جلدی اعطا با عرابی

تعالی عذاب نمی کند ایشان را بآتش پس عمار گفت که بچند میفروشی این قلاده را ای اعرابی گفت بسیری از نان و گوشت
و برده یمانیه که بآن ستر کنم عورت خود را و در آن نماز کنم و بر آنچه بآنجود یک دینار که برساند مرا باهل من و عمار
آنچه سهم او بود از غنایم خیبر فروخته بود و چیزی باقی نمانده بود پس گفت باعرابی که بتو میدهم بیست دینار و دویست درهم
هجریه و برده یمانیه و راحله من که ترا باهل تو برساند و مقدار سیر شدن تو از نان گندم و گوشت پس اعرابی گفت
که ایمرد چه قدر سخاوت بمال داری پس عمار او را برد و وفا کرد بآنچه گفته بود و اعرابی بسوی پیغمبر باز گشت پس
پیغمبر باو فرمود که سیر شدی و پوشانیده شدی عرض کرد بلی و بی نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که جزای
کار فاطمه را بده پس اعرابی گفت که پروردگارا تو خدائی نیستی که ما تازه تورا آفریده باشیم و بجز تو خدائی نیست که ما او را عبادت
کنیم و توئی روزی دهنده ما بر همه جهة بار خدایا ببخش بفاطمه چیزی را که نه او را چشمی دیده باشد و نه او را گوشی شنیده
باشد پس پیغمبر بر دعاء او امین گفت و رو کرد بسوی اصحابش پس گفت که خدای تعالی بتحقیق که بخشید فاطمه را در دنیا
اینکه من پدر او هستم و در عالمین مثل من نیست علی شوهر او است و اگر علی نبود برای فاطمه همسری نبود و حسن و حسین را
باو عطا فرمود و در عالمین مثل ایشان نیست که هر دو بزرگ جوانان سبطهای پیغمبرانند و دو بزرگ جوانان اهل
بهشت میباشند و در مقابل پیغمبر مقداد و عمار و سلمان رضی الله عنهم بودند پس فرمود که زیاد کنم برای شما عرض
کردند بلی ای پیغمبر خدا آنجناب فرمود که روح یعنی جبرئیل بنزد من آمد و گفت در زمانیکه فاطمه بجوار رحمت
ایزدی پیوست و دفن شد میایند دو ملک در قبر او و سؤال می کنند او را که خدای تو کیست میگوید که خدا الله پروردگار
من است پس میگویند که پیغمبر تو کیست میگوید پدرم پس میگویند که امام تو کیست میگوید اینکه بر کنار قبر من ایستاده
است علی بن ابیطالب آگاه باشید زیاد می کنم از فضیلت فاطمه بدرستی که خدای تعالی موکل کرده است جماعتی از ملائکه
که محافظت می کنند فاطمه را از پیش رو و از پشت سر و از طرف راست و از طرف چپ و اینها با او باشند در ایام زندگانی
او و در نزد قبرش در وقت مردنش که صلوات بسیار میفرستند بر او و بر پدرش و شوهرش و پسرانش پس هر که
زیارت کند مرا بعد از وفات من پس چنانست که زیارت کند مرا در ایام زندگانی من و هر که زیارت کند فاطمه را
پس گویا زیارت کرده مرا و هر که زیارت کند علی را پس گویا زیارت کرده فاطمه را و هر که زیارت کند حسن و حسین را
پس گویا زیارت کرده علی را و هر که زیارت کند ذریه حسن و حسین را پس گویا زیارت کرده حسن و حسین را پس عمار آن قلاده را
گرفت و آنرا بمشک آلوده و آنرا در برده یمانیه پیچید و غلامی داشت که اسم آن سهم بود که از غنایم خیبر خریده
بود پس آن قلاده را بآن غلام داد و گفت این را بگیر و ببر به پیغمبر برسان و تو نیز غلام آنجناب میباشی پس آن غلام به
نزد پیغمبر آمد و کیفیت را معروض داشت آنجناب فرمود که بنزد فاطمه برو و قلاده را باو ده و تو غلام او باش
پس آن غلام بنزد فاطمه آمد و او را از آن واقعه خبر داد پس فاطمه آن قلاده را گرفت و آن غلام را آزاد کرد آن غلام
خندید فاطمه گفت چرا خندیدی عرض کرد بزرگی برکت این قلاده مرا خندانید که گرسنه را سیر کرد و برهنه را
پوشانید و فقیر را غنی کرد و غلامی را آزاد کرد و در آخر قلاده بصاحبش برگشت حدیث دوازدهم روایت شده است
در تفسیر فرات بن ابرهیم باسناد خود از حضرت صادق آل محمد از پدرش که گفت که گفت رسول خدا که چون روز
قیامت بشود منادی ندا می کند از زیر عرش که ای گروه خلایق بپوشید چشمهای خود را تا بگذرد دختر
حبیب خدا بسوی قصر خود پس میگذرد فاطمه دختر من و حال اینکه بر او دو چادر سبز است و در حوالی و اطراف او
هفتاد هزار حوریه میباشند پس چون بدر قصر خود رسد می بیند که حسن ایستاده است و حسین افتاده و سرش
بریده است پس فاطمه بحسن می گوید که این کیست که افتاده است حسن عرض میکند که این برادر من است که امت
پدرت او را کشتند و سرش را جدا کردند پس ندا از جانب خدا میاید که ای دختر حبیب خدا بدرستی که من نمایاندم بتو
آنچه را که امت پدرت بحسین کردند زیرا که من ذخیره کردم برای تو در نزد خود بجهت تسلی تو در این مصیبت
که امروز نظر میکنم در محاسبه بندگان تا داخل جنت شوی و داخل جنت شود ذریه تو و شیعه تو و هر که

احسان بشما کرده از کسانیکه از شیعهٔ تو نیست پیش از آن که نظر کنم در محاسبهٔ بنده کان پس داخل جنت میشود دختر من فاطمه و ذریهٔ او و شیعهٔ او و هرکه احسان بفاطمه کرده از غیر شیعهٔ او پس این است قول خدای عز و جل لا یحزنهم الفزع الاکبر فرمود آن هول قیامت و هم فیما اشتهت انفسهم خالدون این قسم بخدا که فاطمه است و ذریهٔ او و شیعهٔ او و هرکه احسان بایشان کرده از کسانیکه از شیعهٔ فاطمه نیست حدیث سیزدهم در کتاب بصائر الدرجات باسناد خود روایت فرموده از حماد بن عثمان که گفت شنیدم از حضرت صادق ع که می‌گفت اینکه ظاهر میشوند زنادقه در سنهٔ صد و بیست و هشت و این از آنجا است که نظر کردم در مصحف فاطمه حماد گوید که من عرض کردم که مصحف فاطمه چیست پس فرمود که خدای تعالی چون پیغمبر را بجوار رحمت خود برد داخل شد بر فاطمه از حزن در وفات پیغمبر آنقدر یکه نمیدانند آنرا مگر خدای عز و جل پس فرستاد خدا بسوی فاطمه ملکی را که او را تسلی میداد و حدیث برای او می‌گفت پس فاطمه آنرا بامیر المؤمنین معروض داشت پس امیر المؤمنین فرمود که هر وقت که آن ملک آمد و صدای او را شنیدی مرا اعلام کن پس فاطمه علی را اعلام کرد پس علی هرچه را که میشنید مینوشت تا اینکه مصحفی شد حماد گوید که حضرت صادق ع فرمود که آن مصحف از حلال و حرام نیست و لیکن در او است علم آنچه واقع میشود حدیث چهاردهم در کتاب دلائل طبری باسناد خود از حضرت حسین سید الشهداء مروی است که گفت فاطمه مرا خبر داد که پیغمبر بمن گفت یا بنی خواهی مژده دهم ترا در وقتی که خدا بخواهد که در بهشت بتزوجهٔ دوستی از دوستان خود فرستد میفرستد بسوی تو که بفرستی برای آن زن از زیور تو تحفه حدیث پانزدهم علی بن عیسی اربلی صاحب کشف الغمه که یکی از مشایخ اجازهٔ علامه است گفته است که خبر داد مرا علی سید جلال الدین علی بن عبد الحمید بن سید فخار بن معد موسوی حایری که اسما بنت عمیس حاضر شد در زمان وفات خدیجه کبری که گریه کرد اسما گوید که من باو گفتم آیا تو گریه می‌کنی و حال اینکه سیدهٔ زنان عالمیان و زوجهٔ پیغمبر و مژده داده شدهٔ بزبان پیغمبر به بهشت پس گفت که برای این گریه نکردم و لیکن زنان در زمان شب زفاف لازم است که زنی باشد که قضاء حوائج او کند و او را خوشحال کند و او را یاری کند و فاطمه کودک است میترسم که چنین زنی برای او نباشد پس من گفتم ای سیدهٔ من برای تو با عهد خدا که اگر من در آن زمان باشم متولی آن امر شوم و بجای تو باشم چون شب زفاف فاطمه شد و پیغمبر آمد و زنانرا امر کرد که بیرون روند پس همه بیرون رفتند و من ماندم چون پیغمبر خواست که بیرون رود سواد مرا دید فرمود تو کیستی گفتم اسما بنت عمیس پس گفت آیا امر نکرده بودم ترا که بیرون روی عرض کردم بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و من قصد خلاف تو نکردم و لیکن با خدیجه عهد کردم پس کیفیت را باو عرض کردم آنجناب گریست پس گفت قسم بخدا برای همین ایستاده گفتم بلی قسم بخدا پس پیغمبر مرا دعا کرد تا اینجا آخر حدیث بود مؤلف گوید که بعضی از علما گفته اند که اسما بنت عمیس زن جعفر بود که بعد از او ابو بکر او را گرفت و او در زمان زفاف فاطمه همراه جعفر در حبشه بود و در سنهٔ هفت هجری که فتح خیبر بود از حبشه آمد و تزویج فاطمه بعد از جنگ بدر بود پس این اسماء دختر یزید بن سکن انصاری است که احادیث از پیغمبر روایت دارد حدیث شانزدهم در کتاب خصال از حضرت صادق ع روایت داشته که بسیار گریه کنندگان پنج نفر بودند آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه بنت محمد و علی بن الحسین اما آدم پس گریه کرد بر بهشت تا از روها او رودها خانه روان شد و اما یعقوب پس آنقدر در فراق یوسف گریست که چشم او نابینا شد و اما یوسف پس آنقدر در مفارقت یعقوب گریست که اهل زندان بتنگ در آمدند و گفتند یا در شب گریه کن و روز ما را آرام بده یا بعکس اما فاطمه پس آنقدر گریست که اهل مدینه از کثرت گریهٔ او بتنگ آمدند و گفتند که از کثرت گریه ما را بتنگ در آوردی پس فاطمه بمقابر شهدا میرفت و گریه میکرد آنقدر که میخواست پس از آن بر می‌گشت و اما علی بن الحسین پس گریه کرد بر حسین بیست سال یا چهل سال هرگز طعامی در نزد او گذاشته نمیشد مگر اینکه می‌گریست تا اینکه غلام او باو گفت که من فدای تو شوم ای پسر پیغمبر من میترسم تو هلاک شوی گفت که من غم و حزن را بسوی خدا پهن می‌کنم و می‌دانم از خدا آنچه را که شما نمی‌دانید بدرستیکه من قتلگاه پسران فاطمه را بخاطر نیاوردم مگر اینکه گریه مرا گلوگیر میشود مؤلف گوید اگر گویند که صوت فاطمه بگریه چگونه بگوش نامحرمان می‌رسید جواب گوئیم شاید که این گریه بی اختیاری بوده و یا اینکه صدای زن

در بیان تحفه فرستادن از بهشت برای فاطمه

واجب الاجتناب نیست چنانکه جمعی بدان رفته اند این حل در مقام ظاهر است اما در مقام باطن پس حق اینست که هر
زمان که فاطمه بگریه در میامد بهمراه او ملائکه و اجنه و زمین و هوا و دیوار خانهای مدینه و سنگها و کلوخها
میگریستند پس این صدا را بگوش اهل مدینه میرسید چون بلهجه فاطمه بود گمان اهل مدینه ان بود که فاطمه میگرید
و حال اینکه صدای فاطمه بعشر خانهای اهل مدینه نمیرسید چه بجای اینکه بهمه برسد و همه شاکی شوند و
این تاویل بقواعد حاصله از عقل و نقل محقق است مگر نه اینکه اخبار بر اکره دلالت دارد که هر زمان که فاطمه بر
حسین گریه میکند ملائکه بگریه میایند و جهنم بخروش میاید پس در ستبفهم ایضا مؤلف گوید که در میان
این پنج نفر فاطمه از همه بیشتر گریه کرد و هیچکس در عالم بقدر فاطمه گریه نکرد زیرا که در حدیث است که هر که
بر حسین گریه کند و عزای او را برپا کند حضرت فاطمه بر انشخص گریه می کند و بعد از وفاتش عزای او را برپا می کند
تا روز قیامت در گریه خواهد بود و تا در دنیا هم بود انقدر گریست که بنابر روایت عقایق که یکی از علماء عامه
است شبشه را از اشک چشم پر کرد و وصیت کرد که امیر المؤمنین انرا با او دفن کند و اما اینکه فاطمه بر گریه
کنندگان فرزندش میگرید پس در انحدیثی است که ذکر کرد انرا عالم صالح بو غالی قرویبی در کتاب مخزن البکاء که
منقول است از سلمان فارسی رضی الله عنه که روزی در کوچها مدینه می گذشتم جمعی از اطفال عرب را دیدم که با
یکدیگر بازی می کنند و حضرت امام حسین در گوشه بروی خاک نشسته است و گریه نخود را کج کرده و مانند ابر بهار
زار زار می گرید پیش رفتم و سؤال کردم که ای اقا زاده من خدا جان مرا فدای تو کرداند چرا بروی خاک نشسته و گریه
می کنی مگر خدای نا کرده کودکان عرب شما را رنجانیده اند حضرت چون این سخن از من شنید سر مبارک خود را بالا کرد
نظر حسرت بمن نموده از دست خود اشاره فرمود که ای سلمان از این مقوله در گذر که دلم طاقت نمیاورد که درد دل را
بیان نمایم سلمان عرض کرد ایسید من مگر از جد بزرگوار خود نشنیده که مکرر میفرمود سلمان منا اهل البیت
یعنی سلمان از ما اهل بیت است ایسید من چرا درد دل خود را پنهان داری چون انمظلوم این سخن را شنید باز بگریه
در امد فرمود ایسلمان بدانکه از جناب اقدس الهی وحی بجبرئیل رسید و جبرئیل بجدم خبر داده که برادرم را بکین بلا کوفه
بی وفا با خنجر جور و جفا سر از بدن جدا خواهند نمود و کودکان مرا یتیم خواهند کرد و نوجوانان مرا خواهند کشت
و نعش همه را بیغسل و کفن در میان ریگهای گرم خواهند انداخت و بعد از ان اهل بیت مرا با امام زین العابدین
بیمار بشتران عریان سوار خواهند نمود و شهر بشهر و دیار بدیار خواهند گردانید و ایشانرا در مسجد دمشق جا
خواهند داد و کودکان مرا بکنیزی خواهش خواهند نمود ای سلمان هر وقت که بخاطرم میاورد دلم طاقت
نمیاورد سلمان عرض کرد ای اقا فدای تو شوم بجد بزرگوار و پدر و مادر عرض نما که از خدا بخواهند که این بلا را
از شما دفع نماید انحضرت فرمود ایسلمان من خود این مصیبت را اختیار نمودم و میخواهم جانرا فدای امت جدم
نمایم سلمان عرض کرد در انوقت جد و پدر و مادرت در حیات خواهند بود فرمود در انوقت هیچیک نخواهند
بود سلمان عرض کرد ایسید من پدر و مادرم فدای تو باد در انروز عزای شما را که خواهد گرفت و که بر شما گریه خواهد
کرد حضرت فرمود ایسلمان شیعیان چندی خواهند بهم رسید از مرد و زن که مثل پدر و مادر من عزای مرا خواهند
گرفت و جانها و مالهای خود را فدای من خواهند نمود سلمان عرض کرد فدای تو شوم این چه حکمت است که بعضی از
خلق شما را خواهند کشت و بعضی از خلق عزای شما را خواهند گرفت حضرت فرمود ایسلمان اشخاصی که بر ما گریه
خواهند کرد ایشانرا از جناب اقدس الهی طینت ایشانرا از طینت ما سرشته است و از این سبب است که با ما محبت خواهند داشت
مال و جان خود را بفدای ما خواهند نمود و بر ما خواهند گریست و از راه دور و نزدیک بزیارت ما خواهند امد
من نیز در ممات ایشان در شب اول قبر بزیارت ایشان خواهم رفت و مادرم فاطمه زهرا بعد از وفات ایشان برایشان
خواهد گریست و عزای ایشانرا خواهد گرفت تا روز قیامت که ایشانرا شفاعت کند و داخل بهشت گرداند حکایت
هم شیخ مفید در کتاب امالی روایت کرده از صدوق باسناد او از ابن عباس که چون پیغمبر خدا از زمان وفات در

رسید که بیت تا اینکه اشکهای دیدهٔ مبارکش ریش او را تر کرد پس با و عرض کردند که یا رسول الله چرا گریه میکنی آن
جناب فرمود که گریه می کنم برای ذریّهٔ من و آنچه وارد میاورند بر ایشان بدان امّت من بعد از من گویا می بینم
دختر مفاطمه را که فریاد می کند ای پدر جان ای پدر جان پس اعانت یاری نمیکنند او را هیچیک از امّت من پس چون
فاطمه این را شنید گریست پیغمبر فرمود که ای دختر من گریه مکن فاطمه عرض کرد که من گریه نمیکنم برای آنچه بعد از
تو بر من وارد میاید ولیکن برای مفارقت تو ای پیغمبر خدا پس پیغمبر فرمود بشارت باد ترا ای دختر محمّد بزودی ملحق شدن
تو بمن پس بدرستی که تو اوّل کسی میباشی از اهل بیت من که به نزد من میائی حدیث هیجدهم در کتاب خرایج روایت کرده از
حضرت صادق ع روایت کرده که فاطمه بعد از پیغمبر هفتاد و پنج روز زندگانی کرد و بر او وارد شد اندوه سخت بر پدر
و جبرئیل بر نزد او میامد و او را خوشحال میساخت و خبر میداد او را از پدرش و مکان او را در بهشت و خبر میداد او را
بآنچه بعد از فاطمه در ذریّهٔ او واقع میشد و علی این را مینوشت حدیث نوزدهم علّامه مجلسی در کتاب بحار از حضرت
امیرالمؤمنین روایت نموده فرمود که من غسل دادم پیغمبر خدا را در پیراهن او پس فاطمه می گفت که آن پیراهن را بمن بنما پس
چون آن پیراهن را می بوئید غشی بر او عارض میشد چون من چنین دیدم آن پیراهن را پنهان کردم حدیث بیستم در کتاب من
لا یحضره الفقیه گفته که روایت شده است که چون پیغمبر وفات یافت بلال امتناع نمود از اذان گفتن و گفت که از برای
احدی بعد از پیغمبر اذان نمیگویم روزی فاطمه گفت که من میل دارم که صدای مؤذن پدرم را باذان بشنوم پس این خبر
به بلال رسید شروع نمود در اذان گفتن پس چون گفت الله اکبر الله اکبر فاطمه بخاطر آورد پدرش را و روزگار
پدرش پس عنان گریه از او رها شد پس چون رسید باشهد انّ محمّدا رسول الله فاطمه فریادی زد و برو در افتاد و بیهوش
شد پس مردم به بلال گفتند که اذان را قطع کن که دختر پیغمبر از دنیا مفارقت کرد و گمان کردند که فاطمه وفات یافت پس بلال
اذان خود را قطع کرد و تمام نکرد چون فاطمه بهوش آمد از بلال خواست که اذان را تمام کند پس بلال اجابت نکرد و عرض
کرد ای سیدهٔ زنان من میترسم بر تو آنچه را که بر نفس خود وارد میاوری از شنیدن اذان من پس فاطمه از او درگذشت
حدیث بیست و یکم در شدّت حزن فاطمه بعد از پیغمبر و وفات او علّامه مجلسی در کتاب بحار فرموده که در کتابی یافتم خلاصه
اش اینکه روایت کرده است ورقة بن عبد الله ازدی که گفت من بحج رفتم پس در طواف یافتم زنی گندم گون خوشروی
شیرین سخن را که ندا می کرد با فصاحت کلام که ای پروردگار بیت الحرام و حفظهٔ کرام و زمزم و مقام و مشاعر
عظام و پروردگار محمّد که بهترین مردمان است صلوات فرستد خدا بر او و بر آل نیکوکاران که امام اینکه مرا محشور
کنی با آقایان کرام من که پاکانند و پسران ایشان که پیشانی ایشان نورانی و دست و پای ایشان سفید است که میمون و
مبارک میباشند آگاه باشید پس شهادت دهید ای جماعت حجّ گذارندگان و عمره کنندگان که آقایان من بهترین
برگزیده شدگانند و خلاصهٔ نیکوکارانند کسانی هستند که مرتبهٔ ایشان از مراتب مردم بالاتر است و بلندست ذکر ایشان
در کشورها و ایخود گرفته اند افتخار را ورقة بن عبد الله گوید که باو گفتم ای جاریه من گمان می کنم که تو از دوستان
اهل بیت پیغمبری گفت بلی گفتم تو کیستی گفت من فضّه کنیز فاطمهٔ زهرا میباشم که دختر محمّد مصطفی است صلوات بفرستد خدا
بر او و بر پدرش و بر شوهرش و بر پسرانش گفتم خوش آمد مرا شوق بسیار بکلام تو بود میخواهم اجابت کنی از سؤالیکه دارم
پس چون فارغ شدی از طواف فراغت یافتی از نزد بازار طعام فروشان باش تا من بیایم و تو خواهی باثواب نزد بود
پس در طواف از هم جدا شدیم پس چون از طواف فارغ شدم و اراده کردم که بمنزل خود برگردم از راه بازار طعام فروشان
آمدم دیدم فضّه در آنجا نشسته و از مردم گوشه گرفته پس بنزد او رفتم و هدیه برای او بردم و گفتم ای فضّه خبر
ده مرا از خاتون تو فاطمهٔ زهراء و از آنچه دیدی در نزد وفات او و بعد از موت پدرش محمّد ص پس چون سخن مرا شنید
اشک بدیده چشمش حلقه زد پس گریه شد بلند کرد و گفت ای ورقة بشور آوردی غم و حزنی را که ساکن بود و اندوهی که
در دل من پنهان بود پس بشنو الان آنچه را که من از او مشاهده کردم بدانکه چون پیغمبر خدا از دنیا رفت بزرگ و کوچک
بر او گریستند و بینا شد گریه بر او و کم شد صبر و بزرگ شد مصیبت او بر خویشان و اصحاب و اولیاء و دوستان و غریبان

در گریستن فاطمه بعد از وفات پیغمبر

در خواستن فاطمه پیراهن پیغمبر را

در حزن فاطمه بعد از وفات پیغمبر

و ملاقات نمیشد مگر مرد که گریه کنند و نبود در اهل مدینه و اصحاب و خویشان و دوستان کسی که اندوه او سخت
تر باشد و گریه او بزرگتر باشد از خاتون من فاطمه زهراء و اندوه او تازه میشد و زیاد میشد گریه او پس هفت روز
نشست که ناله او ساکت نمیشد هر روز یکه میامد گریه او بیشتر از روز سابق بود پس چون روز هشتم شد ظاهر
کرداند هر چه در اکر پوشیده بود پس طاقت صبر نداشت بیرون رفت و فریاد کشید پس گویا از زبان پیغمبر سخن میگفت
پس زنان امدند و دختران و پسران کوچک امدند و بگریه مردمان صدا را بلند نمودند و مردمان از هر مکان امدند
و چراغهای مسجد را خاموش نمودند تا در مسجد مردان روی زنان را نبینند و خیال شد بسوی زنان که پیغمبر خدا از
قبر برخواست و مردمان در حیرت و اضطراب افتادند و فاطمه زهرا ندا میکرد و گریه بر پدرش میکرد و میگفت ای
پدر جان ای محمد ای ابا القاسم ای پناه بیوه زنان و یتیمان ایا کیست برای قبله و مصلی ایا کیست برای دختر حیران
مصیبت زده شد پس رو آورد و پایش خود را بر دامنهای خود میگذاشت و چیزی را نمیدید از جهت گریه و اشکهای چشمش
تا اینکه بقبر پدرش نزدیک شد پس چون بآنحجره نظر نمود که مهای خود را کوتاه کرد و گریست تا اینکه بیهوش شد پس زنان
بر پیشانی و سینه او آب پاشیدند تا بهوش امد پس برخواست و میگفت قوت من برداشته شد و دشمن بر شماتت
نمود و اندوه کشنده مرا است ای پدر جان باقی ماندم در حالتی تنها و در حیرتم پس صدای من فرو نشست و پشت من
شکست و زندگانی من مکدر شد پس ای پدر جان بعد از تو انیسی نمی یابم برای وحشتم و نه کسی تا که اشک مرا رد کند
و نه کسی که ضعف مرا یاری کند پس بعد از تو فانی شد محکم قران و محل نزول جبرئیل و مکان میکائیل بعد از تو ای پدر جان
منقلب شد اسباب و بسته شد درها بسوی من پس من بعد از تو دنیا را دشمن میدارم و تا نفسهای من بر دو میاید بر
تو گریه میکنم شوق من بسوی تو و حزن من بر تو تمام نمیشود پس ندا کرد ای پدر جان ای قلب من و مغز من پس این
اشعار را فرمود ان حزنی علیک حزن جدید وفؤادی والله صب عنید یعنی بدرستی که حزن و اندوه من بر تو اندوه تازه
است و دل من قسم بخدا که مشتاق مهیا کردیده شده است و صب یعنی مشتاق کثیر الاشتیاق صبابه بمعنی سوزش
و گرمی تنگی دل از عشق است و عنید بمعنی حاضر و مهیا است عنید حقه را گویند که در ان عطر عروسان است
و بنابر اول مراد مهیای برای حزن و اندوه است یا مهیای ملاقات است و بنابر ثانی مراد تشبیه است بحقه عطر یعنی
دل من حقه محبت تو است یا محل حزن و اندوه بر تو است کل یوم یزید فیه شجونی واکتیابی علیک لیس ببید هر روز
زیاد میشود در او اندوههای من و کابت و حزن من تمام و فانی نمیشود جل خطبی فبان عنی عزائی فبکائی کل وقت
جدید بزرگ شد کار من پس از من عزاء من منفصل شد و مفارقت نمود یعنی صبر من پس گریه من هر وقتی تازه است
ان قلبا علیک یألف صبرا او عزاء فانه لجلید بدرستی که دلی که بر تو با صبر و تسلی الفت کند پس بدرستی که ان دل هر اینه
سخت است پس ندا کرد که ای پدر جان منقطع شد بتو دنیا بنورها یخود و پژمرده شد شکوفه اش و بخوش حالی
تو درخشنده بود پس بتحقیق سیاه شد روز دنیا ای پدر جان شام کردیم بعد از تو در حالتیکه از ضعیف شمرده کان
بودیم ای پدر جان صبح کردند مردمان که از ما اعراض نمودند و ما بودیم بسبب تو از نزدیک شمرده شدگان پس
کدام اشک است که برای جدائی تو ریخته نمیشود و کدام حزن است که بر تو بعد از تو بر تو متصل نمیشود و کدام پلک چشم
است که بعد از تو با خواب سرمه کشیده میشود گریست بر تو ملائکه و ایستاد اسمانها پس منبر تو بعد از تو محل وحشت
است و محراب تو خالی از مناجات تو است و قبر تو خوشحال است به پنهان کردن تو و بهشت مشتاق است بسوی تو
بسوی دعای تو و صلوات تو ای پدر ای من تو دو فات مرا برسان که از زندگانی مکدر شده ام پس فاطمه عمل خود برگشت
و شروع کرد بگریه در شب و روز که اشک او قطع نمیشد و ناله اش ساکن نمیشد و شیوخ مدینه نزد امیر المؤمنین
امدند و گفتند که فاطمه در شب و روز گریه میکند پس هیچ کس از ما نیست که خواب برای او گوارا باشد در روز برای ما
قراری نیست در طلب کسب کار و ما خواهش داریم که از او سؤال کنی که یا در شب گریه کند یا در روز انجناب برنزد
فاطمه رفت پس او ندید تا و فاطمه ملتفت گریه اش سکون یافت پس انجناب پیغام اهل مدینه را باو رسانید فاطمه گفت

مرثیه فاطمه بر پیغمبر

ای با الحسن چه کم است ماندن من در میان ایشان و چه نزدیک است غایب شدن من از ایشان پس قسم بخدا که ساکت نمیشوم
در شب و نه در روز تا اینکه ملحق شوم بپدرم پیغمبر خدا پس علی باو گفت که بجا بیاور ای دختر پیغمبر خدا آنچه را که اراده ای
تو است پس از آن امیر المؤمنین خانه برای او در قبرستان بقیع بنا کرد که دور از مدینه بود و آنرا بیت الاحزان نام نهاد
و چون صبح میشد فاطمه حسن و حسین را به پیش می انداخت و بسوی بقیع میرفت در حالتی که گریه کننده بود پس همیشه میان
قبرها گریه می کرد پس چون شب میشد میامد امیر المؤمنین بسوی او و میامد او و او را در پیش نموده بخود میان انداخته بخانه میاورد
و بیست و هفت روز بعد از پیغمبر بهمین حالت بود و ناخوش شد بمرضی که در آن مرض وفات یافت پس بآن ماند تا روز چهلم
و امیر المؤمنین نماز ظهر را ادا کرد و بجانب منزل میامد که کنیزکان با گریه و حزن در رسیدند آنجناب فرمود که خبر
دارید و چرا در عوض رنگ و حالت شما متغیر است گفتند ای امیر المؤمنین دریاب دختر عم تو زهرا را و ما گمان نداریم که تو
او را دریابی پس آنجناب با شتاب آمد تا براو داخل شد دید که آن صدیقه بر فراش خود افتاده و دستهای خود را بهم میاورد
و دستها را میکشد پس علی ردا از دوش انداخت و عمامه را از سر خود انداخت و بندهای جامه خود را گشود و آمد و سر زهرا را
بدامن خود گذاشت و ندا کرد که ای زهرا جوابی نشنید گفت ای دختر محمد مصطفی پس جواب نشنید گفت ای دختر کسی که
زکوة را باطراف ردا برداشت و بر فقراء بذل می کرد پس جواب نشنید پس گفت ای دختر کسی که نماز گذارد با ملائکه آسمانها
دو دو رکعت بود پس جواب نشنید پس گفت ای فاطمه با من تکلم کن پس منم پسر عم تو علی بن ابیطالب پس فاطمه چشمهای
خود را بروی علی گشود و باو نگاه کرد و گریه کرد آنجناب فرمود که تو را چه شده است پس منم پسر عم تو علی بن ابیطالب آن مظلومه
گفت که ای پسر عم من می یابم در خود مرگ را که ناچاریم از او و من میدانم که بعد از من صبر نمیکنی بر کم زن گرفتن پس
اگر خواهی زنی بگیری یک روز و یک شب را برای او قرار بده و برای اولاد من یک روز و یک شب قرار بده ای با الحسن فریاد
بزن بر روی ایشان و فرزندان من پس داخل صبح میشوند و حال اینکه هر دو یتیم و غریب و پر و بال شکسته اند پس بدرستی که
دیروز جد ایشان از میان ایشان رفت و مادر ایشان هم امروز میرود پس وای بر امتی که ایشان را میکشند از روی طغیان
و دشمن دارند ایشان را پس اشعاری فرمود که حاصلش اینکه گریه بر من کن که امروز روز جدائی است وصیت میکنم تو را
بفرزندان من بمن گریه کن و بر یتیمان من گریه کن و مشکن پر و بال کشته شده دشمنان در صحرای عراق پس علی گفت ای دختر
پیغمبر این خبر را از کجا یافتی و حال اینکه وحی از ما قطع شده است پس آن صدیقه گفت در این ساعت خوابم در ربود
پس دیدم حبیب من رسول خدا را در قصری از در سفید پس چون مرا دید فرمود بیا بنزد من ای دخترک پس بدرستی که
من بسوی تو مشتاقم پس عرض کردم قسم بخدا که شوق من بملاقات تو بیشتر است از تو پس فرمود که امشب تو در نزد
من خواهی بود و او است راست گو برآنچه وعده کرد پس در زمانیکه سوره یس قرائت کردی پس بدانکه من وفات
یافته ام پس مرا غسل ده و مرا برهنه مکن پس بدرستیکه من طاهره مطهره ام و نماز بگذار و با تو از اهل من تا آنکه
نزدیک ترند و مرا در شب در قبر دفن کن باین خبر داد مرا حبیب من رسول خدا پس علی گوید قسم بخدا که شروع کردم
در غسل او در پیراهنش و انجام از او پیراهن نیاوردم پس قسم بخدا که میمون طاهره مطهره بود پس از آن حنوط
کردم او را از باقی حنوط پیغمبر و کفن کردم چون خواستم که سر کفن او را ببندم ندا کردم که ام کلثوم ای زینب ای
سکینه ای فضه ای حسن ای حسین بیائید توشه بگیرید از مادر خودتان که این زمان زمان فراق است و ملاقات
در بهشت است پس حسنین آمدند و ایشان ندا میکردند که چه حسرتی است که خاموش نمیشود هرگز از فقد جد ما
محمد مصطفی و مادر ما فاطمه زهرا ای مادر حسن ای مادر حسین در زمانیکه ملاقات کردی جد ما را پس او را سلام
ما را برسان و باو بگو که بعد از تو یتیم شدیم در دار دنیا پس امیر المؤمنین گفت که شاهد میگیرم خدا را که فاطمه نالید
سوزنده کرد و آه کشید و گریست و هر دو دست خود را بلند کرد و بگردن حسن و حسین در آورد و ایشان را بسینه
خود چسبانید ناگاه هاتفی از آسمان آواز داد که ای با الحسن بردار حسنین را از روی فاطمه زهرا پس بدرستیکه گریانیدند
قسم بخدا ملائکه آسمانها را پس بتحقیق که مشتاق است حبیب بسوی محبوب پس حسنین را بلند کردم از سینه فاطمه و سر

کشودا

کفن را بسم و ابن ابیات را ای کفنم فراتک اعظم الاشیاء عندی و فقدک فاطم ادها الثکول فراق تو ای فاطمه بزرگ
ترین چیزها است در نزد من و فقد تو ای فاطمه مصیبتی است بزرگتر از مرگ و هلاک است سابکی حسرة و انوح شجوا
علی خل مضی اسنی سبیل دو داست که میگریم از روی حسرت و نوحه میکنم از روی حزن بر دوستی که رفته است
راه شریفتر و بالا تر را الا یا عین جودی و اسعدینی فحزنی دائم ابکی خلیلی اگاه باش ای چشم سخاوت کن و یاری
کن مرا پس اندوه من همیشه است میگریم خلیل خود را پس برداشت علی فاطمه را بدست خود و او را بنزد قبر پدرش برد
و ندا کرد که سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا سلام بر تو باد از دست خدا سلام بر تو باد ای نور خدا سلام بر تو باد
ای صفوه خدا از من سلام بر تو و تحیت و اصل است از من بسوی تو و در نزد تو و از دختر تو که نازل شونده است بر
تو در جوار تو و بدرستی که ودیعه و امانت رد شد و رهینه و گرو گرفته شد پس ای وای حزن من بر پیغمبر پس
بعد از او بر بتول پس علی او را نماز گذارد و او را در لحد خوابانید حدیث بیست و دوم علامه مجلسی در کتاب بحار فرموده
که روایت شده است اینکه چون امیر المؤمنین بقبر مبارک رسید دستی از قبر بیرون آمد و فاطمه را گرفت و علی برگشت
حدیث بیست و سوم علامه مجلسی در بحار روایت داشته که علی در کنار قبر فاطمه این ابیات را انشاد فرمود ذکرت اباورد
فبت کانتی برد الهموم الماضیات وکیل بخاطر او ردم انکه دا که ملازم دوستی من بود یعنی حبیب خود را بخاطر اوردم
پس خوابیدم گویا که من از شدت هموم ضامن شده برد هر هم و حزنیکه پیش از این بود لکل اجتماع من خلیلین
فرقة وکل الذی دون الفراق قلیل برای مجتمع شدن هر دو دوستی فرقت و جدائی است و هر چه غیر فراق است کم
است و ان افتقادی فاطما بعد احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل و بدرستی که مفقود یافتن من فاطمه را بعد از احمد دلیل
است بر اینکه دوام ندارد هیچ خلیلی پس هاتفی باین اشعار جواب گفت یرید الفتی ان لا یموت خلیله ولیس الیه الا الممات
سبیل اراده دارد جوان اینکه نمیرد دوستش و نیست برای او راهی مگر مردن فلا بد من موت ولا بد من بلی
و ان بقائی بعدکم لقلیل پس ناچار است از مردن و ناچار است از کهنه شدن و بدرستی که بقاء من بعد از
شما هر اینه کم است اذا انقطعت یوما من العیش مدتی فان غناء الباکیات قلیل در روز مانیکه منقطع شد در
روزی از زندگانی مدت من پس بدرستی که گریه کننده کان کم مستعرض عن ذکری قلیلی مودتی و یحدث بعدی
للخلیل خلیل زود است که اعراض میکنی از بخاطر اوردن من و فراموش میکنی دوستی مرا و حادث میشود برای
خلیل بدلی حدیث بیست و چهارم ثقة الاسلام شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی رضی الله عنه در کتاب کافی باسناد
خود روایت کرده از حضرت صادق که فاطمه بنزد ستونیکه در مسجد بود امد و پیغمبر را خطاب کرده می گفت
قد کان بعدک انباء و هنبثة لو کنت شاهدها لم یکبر الخطب بتحقیق بود بعد از تو خبرها و امور سختی که اگر
انها را تو میدیدی کار بزرگ نمی گردید انا فقدناک فقد الارض وابلها واختل قومک فاشهدهم ولا تغب بدرستیکه
ما مفقود یافتیم ترا مانند مفقود یافتن زمین باران را و مختل شدند قوم تو پس نگاه کن ایشان را و پنهان
مباش حدیث بیست و پنجم صاحب مناقب ابن مرثیه را از فاطمه روایت داشته و قد رزئنا به محضا خلیقته صافی الضرائب
والاعراق والنسب رزء بفتح راء مهمله و سکون زاء معجمه و همزه بمعنی مصیبت است و رزئنا فعل مجهول است و همزه
ان بدل بر یاء شده است بجهت کسره ما قبل برای حصول تخفیف و محضا خلیقته مفعول ثانی است برای رزئنا
بر تجرید مثل لقیت به اسدا یعنی مصیبت زده شدیم باو بشخصی که محض الخلیقة یعنی خلقتش باشائبه کدورت
و بدی نیست و میشود که محضا حال باشد و ضرائب جمع ضریبه است بمعنی طبیعت است و اعراق جمع عرق بکسر
عین مهمله است بمعنی اصل از هر شیء یعنی خالص است طبیعتهای او و اصلهای او و نسب او وکنت بدرا و نورا یستضاء
علیک تنزل من ذی العزة الکتب و بودی تو ماه و نور یکه طلب روشنائی از او میشد بر تو نازل میشد از صاحب عزت
کتابها وکان جبریل روح القدس زائرنا فغاب عنا وکل الخیر محتجب و بود جبرئیل که روح القدس است زیارت
کننده ما پس از ما غایب شد و همه خیر در حجاب شد فلیت قبلک کان الموت صادفنا لما مضیت و حالت دونک

العجب پس کاش پیش از تو بود مرگ ما را بر میخورد چون تو گذشتی حایل شد میان ما پرده ها اثار زینا بما لم یرد
ذو شجن من البریة لا عجم و لا عرب بدرستی که مصیبت زده شدیم با نچه مصیبت زده نشده بود صاحب حزنی
از مخلوقات نه از عجم و نه از عرب ضاقت علی بلاد بعد ما رحبت و سیم سبطاك خسفا فیها لی نصب تنکسد بر من
بلاد بعد از انیکه وسعت داشت و الزام شد و سبط تو را نقصان و خواری که در ان برای من تعب بود فانت والله
خیر الخلق کلهم و اصدق الناس حیث الصدق و الکذب پس تو قسم بخدا بهترین همه خلق هستی و صادق ترین مردمانی در
مقام صدق و کذب و سوف نبکیك ما عشنا و ما بقیت منا العیون بتهمال لها سکب پس تو دانسته که گریه میکنیم بر تو
مادامی که زنده باشیم و مادامیکه چشمهای ما باقی باشد بروان شدنیکه برای او ریختن باشد مؤلف گوید از اخبار
متظافره بلکه متواتره بالمعنی از طرق خاصه بلکه از بعضی از اخبار عامه در بعضی از این وقایع از ترکیب انها چنین
مستفاد است که عمر بعد از انیکه چند دفعه فرستاد که علی را بیاورد و بیعت از او بگیرد و علی امتناع نمود پس عمر
خالد بن ولید و قنفذ را گفت که اتش و هیزم برداشتند عمر با ایشان بدر خانه فاطمه رسیدند و فاطمه در پشت در
نشسته بود و عصابه بر سر بسته و بدنش از وفات پیغمبر ضعیف و لاغر پس عمر در را کوبید و گفت ای پسر ابو طالب در را
باز کن پس فاطمه گفت که ای عمر تو را با ما چه کار است نمی گذاری که ما در اینحالی که هستیم باشیم عمر گفت در را بگشا والا
خانه را بر شما میسوزانم فاطمه فرمود ای عمر ایا نمی ترسی از خدای عز و جل که داخل خانه من میشوی و هجوم میاوری بخانه
من پس عمر از برگشتن ابا کرد و اتش اورد و در خانه افروخت پس در را سوزانید پس از ان در را دفع کرد پس فاطمه پیش امد
و می گفت ای پدر جان ای رسول خدا پس عمر شمشیر را بلند کرد و حال اینکه ان شمشیر در غلاف بود پس بان به پهلوی فاطمه
زد پس فاطمه فریادی کشید پس عمر تازیانه را بلند کرد و بر ذراع فاطمه زد فاطمه فریاد بر اورد وای پدر جان پس علی بیتاب
شد از صدای تظلم فاطمه و از جای برخاست و گریبان عمر را گرفت و او را حرکت داد و بخاك انداخت و گردن و بینی او را زد و
خواست او را بکشد که بخاطر اورد وصیت پیغمبر را در باب صبر کردن پس عمر فرستاد و جمعیت اورد تا اینکه ریسمان در گردن
علی انداختند پس فاطمه میان ایشان و علی حایل شد در نزد در خانه پس قنفذ ملعون تازیانه بر او زد پس فاطمه وفات کرد
و حال اینکه در بازوی او مانند دمل بود از ضرب او و پس در را بر او فشرد و او میان در و دیوار بود پس پهلوی فاطمه شکست
و محسن را که در شکم او بود سقط کرد پس فاطمه از ان وقت تا اخر مریض بود تا اینکه شهید مرد پس از ان فدك را ابو بکر و عمر
از فاطمه گرفتند چنانکه در منظومه امامت و در شرح ان نوشته ام پس چون زمان وفات فاطمه شد عمر و ابو بکر علی را واسطه
گرفته که بخانه فاطمه ایند و او را از خود راضی نمایند پس چون داخل خانه فاطمه شدند در حالتی بر فراش افتاده بود معجر بست
و رو از ایشان برگردانید ایشان استرضاء جستند فاطمه گفت ایا شما شنیده اید که پیغمبر گفت فاطمه پاره از گوشت من است
پس هر که او را اذیت کند مرا اذیت کرده و هر که مرا اذیت کرد پس خدا را اذیت کرده گفتند بلی شنیدیم فاطمه فرمود قسم بخدا که
مرا اذیت کردید و من از شما راضی نیستم تا اینکه شکایت شما را به پدرم نمایم و دیگر با شما تکلم نمیکنم پس ابو بکر گریان
بیرون رفت و فاطمه وصیت کرد که ابو بکر و عمر بر جنازه او نماز نکنند و حاضر نشوند پس علی در شب او را دفن کرد و چند
قبر دیگر هم قرار داد که کسی نداند که قبر فاطمه کدام است پس صباح ابو بکر و عمر امدند که بر او نماز کنند قبر را نمی دانستند
فرستادند که زنان بیایند و ان قبور را بشکافند و ببینند که فاطمه در کدام قبر مدفون است تا بر او نماز کنند چون
خبر بعلی رسید با غضب از خانه بیرون امد و حال اینکه چشمهایش سرخ شده بود و رگهای گردنش کلفت
شده بود و قباء زرد پوشید که در هنگام غضب میپوشید و تکیه بر شمشیر ذو الفقار نمود تا به بقیع امد خبر
با بو بکر و عمر رسید علی قسم خورده که اگر سنگی از این قبور حرکت داده شود شمشیر را بر ایشان گذارد پس عمر تعرض
کرد و گفت هر اینه نبش میکنم پس علی لباس او را گرفت و او را بخاك انداخت و گفت ای پسر کنیز سیاه اگر از جا حرکت کنی
زمین را از خون شما سیراب میکنم میخواهی بکن تا ببینی پس ابو بکر علی را بحق پیغمبر قسم داد تا از ایشان گذشت و
ایشان برگشتند **فصل سوم** در شهادت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع و تن زده شدنش بعد از [illegible]

شهادت امیر المؤمنین

این قضیه آنکه چون هیفدهم ماه رمضان شاه جناب ولوی ماب بر منبر در جنب محراب در مسجد کوفه نشسته و مردم را
بکنایات و نشتیغبیر مستطاب موعظه و نصیحت میفرمود پس نگاه بجانب راست منبر نمود حسن را دید پس دعوی بحسن نمود فرمود
ای پسرک من چند روز از اینماه گذشت امام حسن عرض کرد که هیفده روز گذشت پس بجانب چپ منبر نظر کرد حسین را
دید فرمود که ای پسرک من چند روز از اینماه باقی مانده است انجناب عرض کرد که سیزده روز پس انقائل قول سلونی
وارث مرتبهٔ هرونی دست خیبرگشایش را بر سر خود گذاشت و بر محاسن شریفش فرو داورد و فرمود که خضاب می کند شقی
ترین مردمان ریش سفید مرا از خون سر من و من ارادهٔ زنده کانی او دارم و او ارادهٔ کشتن من دارد پس انجناب بشدت
گریست که محاسن مبارکش تر شد اعیان و اشراف کوفه همه بگریه درامدند و صداهای گریه بلند شد پس فرمود که شما
گمان دارید که ترس من برای مرگ است قسم بخدا که پسر ابوطالب انس دارد بمرگ از انس کودک بر پستان مادر بلکه
گریه من برای این دو فرزند پیغمبر است که پیغمبر ایشان را بمن سپرده و میدانم که پس از من این پسر مرا حسن بن هند شهید
مینمایند و حسین را در صحراء کربلاء با شکم گرسنه و لب تشنه شهید می کنند و بدن او را در صحراء کربلا انداز ند و
سر او را شهر بشهر و دیار بدیار گردانند پس از منبر بزیر امد و شبی در خانهٔ حسن و شبی در خانهٔ حسین بسر میبرد
و زیاده از سه لقمه افطار نمی کرد چون شب نوزدهم صدیقهٔ صغری ام کلثوم طبقی برای افطار در نزد انجناب گذاشت
که دو قرص نان جو و یک کاسه شیر و قدری نمک در او بود انحضرت چون از نماز فارغ شد نظر بران طبق انداخت سر
مبارک جنبانید و گریست تا اینکه محاسن مبارک او تر شد پس فرمود ای ام کلثوم کی بود که پدر تو نان را با دو نان
خورش تناول کرده بود پس ام کلثوم شیر را برداشت و انحضرت با نمک صرف نمود و بطاعت مشغول شد گاهی بیرون
میامد و باطراف اسمانها و ستاره کان نظر مینمود و میفرمود که راست گفته است برادر من و دوست من پیغمبر
خدا پس اهل خود را جمع نمود و فرمود که ای اولاد من در این ایام من از میان شما میروم و رسول خدا را در خواب دیدم
که میفرمود که ای ابا الحسن من مشتاقم بسوی تو و تو خواهی در دهه اخر اینماه بنزد ما امدای علی بشتاب بسوی ما که
انچه در نزد ما است بهتر است از برای تو و باقی تراست پس بعزم نماز روانه مسجد شد و چون امام قبله عالم امکان
است همین که وقت غروب افتاب ولایت شد همهٔ موجودات بتزلزل در امدند انجناب خواست که بمسجد رود مرغابیان
چندی که برای حسنین هدیه اورده بودند بسر راه انجناب امدند و بالها میزدند و فریاد میکردند و دامن انجناب را
بمنقار خود گرفتند و پیش از این کسی صدای ایشان را نشنیده بود حضرت فرمود که ایشان صدا زنندگانی میباشند که پس
از ایشان زنان نیز خواهند نوحه نمود پس این اشعار را انشا فرمود خلوا سبیل المؤمن المجاهد فی الله لا یعبد غیر
الواحد و یوقظ الناس الی المساجد رها کنید راه مؤمن جهاد کنندهٔ در راه خدا را که نمی پرستد مگر خدای یگانه را و بیدار می کند
مردمان را بسوی مسجدها پس سفارش ایشان را بام کلثوم فرمود که یا ایشان را رها کنید و یا از اب و دان سیر کنید پس
خواست که در را بکشاید قلاب در بر کمربند انجناب افتاد و در گشوده نمیشد تا انکه کمربند انجناب افتاد فرمود اینها همه
علامات مرگ است و این شعر انشاد فرمود اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا و لا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا
کمر خود را ای علی محکم ببربند برای مرگ که مرگ تو را ملاقات می کند و جزع منما از مرگ در زمانیکه ان مرگ حلول کند در یا دیه
تو پس از مکالمات چند با امام حسن و ام کلثوم بر تنهائی داخل مسجد شد و شروع بنماز نمود خواست سر از سجدهٔ اولی از
رکعت اولی بلند کند که ناگاه ابن ملجم ملعون شمشیر زهر الود خود را بر سر مبارک او فرود اورد بر همان مکانی که عمرو بن
عبدود شمشیر زد انجناب فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله فزت برب الکعبة جبرئیل اواز براورد که اگاه
باشید که اگاه باشید که امیر المؤمنین کشته شد و درهای مسجد بهم میخوردند پس انجناب بر زمین محراب افتاد و محاسن
سفیدش از خون سرش خضاب شد حسنین ببالین انجناب امدند و او را بخانه بردند و در بعضی از کتب مذکور است که
محمد بن اهل که فرروایت کرده اند که چون حسنین دو طرف اخر جنازه را گرفتند که بوصیت امیر المؤمنین پیش روی
جنازه هر کجا که زمین ابدا و پا در ...

حسین نیست در این جنازه امیر المؤمنین نیست حسن عرض کرد بلی گفت این جنازه را بمن تسلیم کنید و بروید ایشان گفتند که تو
کیستی آنجناب نقاب از رو برداشته دیدند که امیر المؤمنین است مجملا آنجناب را بردند و در موضع قبر مطهر او که ملحود بود
دفن نمودند و از آن پس بمنزل خود برگشتند **فصل چهارم** از جمله کسانی که بعد از شهادت و وفات زنده گشتند
کودکان مسلم بن عقیل که در زندان بودند و یتیم بودند اگر چه کودکان و شاهزادهگان از اولاد امام حسن و امام حسین
یتیم بودند اما زینب بود که ایشان را پرستار و حضرت سید سجاد غمگسار و اکثر از عشایر و اقارب همه همراه بودند و همان
حضور امام عصر خلیفهٔ خدا حضرت زین العابدین مایهٔ تسلی بود اما این دو طفل بی پدر و مادر در شهر غربت در زندان
پسر زیاد ولد الزنا در جای تنگ و تاریک نه لباس و نه غذا مجملا کیفیت شهادت این دو بزرگوار و نسب ایشان محل
خلافست صاحب بحار الانوار از کتاب مناقب قدیم بسند خود نقل نموده است که این دو کودک از اولاد جعفر طیار بودند که
از لشکر ابن زیاد گریختند و از سپاه جدا ماندند تا سپاهیان پیجوی شدند و بدست حارث گرفتار شدند لیکن مشهور آنست که از
مسلم بن عقیل بودند برادر بزرگ اسمش محمد و کوچک اسمش ابراهیم یکی نه ساله و دیگری یازده ساله چون حسین را شهید
کردند این دو طفل را اسیر کردند و بنزد ابن زیاد آوردند مؤلف گوید محتمل است که مادر ایشان رقیه دختر امیر
المؤمنین باشد که زوجهٔ مسلم بود بنا بر روایت صدوق در کتاب امالی ابن زیاد زندانبان را طلبید گفت که این دو کودک
را به زندان ببر و هرگز طعام گوارا بایشان مده و هرگز آب سرد بایشان منوشان و مکان ایشان را تنگ بگیر پس آن دو
کودک روزها روزه میداشتند و شبها دو قرص نان جو و یک کوزه آب بایشان میدادند پس چون طول کشید مکث ایشان
در زندان تا یکسال یکی از ایشان بدیگری گفت که چه بسیار طول کشید مکث ما نزدیک است که عمرهای ما فانی شود و بدنهای
ما کهنه شود چون زندانبان بیاید احوال و نسب خود را با او گوئیم شاید وسعتی در مکان ما دهد و طعام و آب ما را
زیاد کند چون شب در آمد زندانبان آمد پس برادر کوچک گفت که ای شیخ آیا محمد را میشناسی گفت چگونه نشناسم که
او پیغمبر ما است گفت آیا جعفر بن ابیطالب را میشناسی گفت چگونه او را نشناسم که دو بال خدا باو عطا فرموده که
در بهشت با ملائکه پرواز میکند گفت آیا علی بن ابیطالب را میشناسی گفت چگونه او را نشناسم که پسر عم و برادر پیغمبر ما است
پس آن طفل گفت که ای شیخ پس ما ئیم از عترت پیغمبر تو از پسران مسلم بن عقیل که در دست تو اسیریم بما طعام گوارا
نمی خورانی و از آب سرد بما نمی نوشانی و جای ما را تنگ نموده چون آن مرد این سخن شنید بسیار گریست و بر قدمهای ایشان
افتاد و میبوسید و میگفت من فدای شما ای عترت پیغمبر خدا در زندان بروی شما باز است بهر جا که خواهید بروید
چون شب در آمد دو قرص نان و یک کوزه آب همراه آن دو طفل نمود و گفت که شبها راه روید و در روز خود را پنهان کنید
پس آن دو طفل در شب راه میرفتند و در روز پنهان میشدند چون شب باخر رسید در باغچه فرود آمدند پس بدرختی
بالا رفتند که در آنجا پنهان باشند چون آفتاب طلوع کرد بنا بر روایت ابی مخنف کنیزی ایشان را دید و از حال ایشان
سؤال کرد و از برای بانوی خود خبر برد و او از محبان اهل بیت بود از آن شاد شد و بپای برهنه دوید و ایشان را
بمنزل خود برد و در خلوتی جا داد و اکرام کرد و نیز بنا بر روایت مناقب طعامی برای ایشان آورد ایشان گفتند که ما را
بطعام حاجتی نیست جای نمازی بیاور تا قدری از نماز قضا بجا آوریم پس بنا بر روایت امالی آن دو طفل بر تخت خواب در
آمدند پس برادر کوچک به برادر بزرگ گفت که ای برادر امید است که امشب شب آخر ما باشد پس بیا تا دستها را بگردن
یکدیگر در آوریم و من بوی ترا ببویم و تو مرا ببوی پیش از آنکه مرگ در میان ما جدائی اندازد پس یکدیگر را در بغل کشیدند و
خوابیدند ناگاه داماد آن زن مؤمنه در آمد که ابن زیاد در طلب کودکان مسلم فرستاده بود آن ضعیفه او را نصیحت کرد
سودی نبخشید پس طعام خورده و خوابید چون نصف شب از شب گذشت بنا بر روایت ابی مخنف یکی از آن دو طفل دیگری را بیدار
کرد گفت ای برادر از خواب بیدار شو که مرگ ما نزدیک شده اند یکو گفت که من در خواب پدرم را دیدم که پدر ما ایستاده است
و پیغمبر و علی و حسنین حاضر اند پس ایشان به پدر ما گفتند که چرا اولاد خود را در میان سگان و ملاعین کوفه گذاشتی
پس پدرم گفت که ایشان در عقب سر من خواهند آمد پس بنا بر روایت امالی آن ملعون صدای ایشان را شنید و جستجو نمود

دستش بر پهلوی طفل کوچک آمد گفت تو کیستی ای کودک گفت تو کیستی گفت من صاحب خانه‌ام شما کیانید پس برادر
کوچک برادر بزرگ را حرکت داد گفت ای برادر از بحر بر سیدیم اکنون در آنچه واقع شده ایم پس آن دو کودک پس از آن به امان مضطر
و امان و عهد و پیمان گرفتن گفتند که ما از عترت پیغمبر توایم و از اولاد مسلم بن عقیل میباشیم که از زندان ابن زیاد فرار
کردیم چون آن ملعون این سخن را شنید گفت از مرگ فرار نمودید و در مرگ واقع شدید و حمد مر خدا را که شما را یافتم
پس بازوهای ایشان را بست و در آنجا انداخت چون صبح دمید ایشان را بغلام خود داد که در کنار فرات سر ایشان را جدا
کند چون غلام ایشان را شناخت فرار نمود و از فرات گذشت پس پسر خود را تکلیف نمود آن پسر چون ایشان را شناخت همان
نمود پس خود خواست که ایشان را بکشد پسر مانع شد پسر خود را کشت چون آن دو یتیم احوال را بدان گونه دیدند یک
دیگر را در بغل گرفتند و با هم وداع نمودند آنچنان توقعی که مسلم بن عقیل را در بهشت بکربلا در آورد پس گفتند ای شیخ
ما را ببازار ببر و بفروش و راضی نشو اگر فردا محمد خصم تو باشد گفت این نخواهد شد بلکه باید سر شما را بنزد ابن
زیاد ببرم گفتند یا خویشی ما را با پیغمبر رعایت نمی‌کنی گفت شما با پیغمبر خویشی ندارید گفتند ما را زنده بنزد
ابن زیاد ببر تا آنچه خواهد کند گفت باید از خون شما بنزد ابن زیاد تقرب جویم گفتند یا بکوچکی ما رحم نمیکنی
گفت خدا در دل من برای شما رحمی قرار نداد گفتند پس ما را مهلت ده تا چند رکعت نمازی بجا آوریم گفت هر قدر
نماز که میخواهید بکنید اگر بحال شما نفعی دارد پس آن دو طفل یتیم روی بدرگاه خدا نمودند و چند رکعت نماز کردند
پس دستهای خود را باسمان بلند کردند و گفتند یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق پس آن ملعون دست
خود را دراز کرده شمشیر خود را کشید و گردن برادر بزرگ خود را زد پس بنا بر روایت مناقب برادر کوچک گفت ترا
بخدا قسم میدهم که ساعتی مرا مهلت ده که در خون برادر غوطه زنم آن ملعون گفت این چه نفع دارد گفت چنین
دوست دارم پس در خون برادر غوطه زد پس بنا بر روایت ابی مخنف فریاد کرد وا اخاه واقلة ناصراه واطول حزناه
واغرباه هکذا القی الله و انا متمرغ بدم اخی ای وای برادر جان من وای بر کم یا ودی من وامهد راز ای ندانه من
وای بر غریبی من هم چنین خواهم بود تا ملاقات کنم خدا را و حال اینکه بخون برادرم آلوده باشم پس بنا بر روایت مناقب
آن ملعون گفت از جا بخود برخیز آن طفل برنخواست پس شمشیر خود را بلند نمود و از قفا سر او را برید و سرهای ایشان را
در توبره گذاشت پس بدن اولی را در آب انداخت آن بدن بروی آب ایستاد پس بدن دوم را در آب انداخت پس آن بدن
اول بر اشکافت و بدن دو برادر را در بغل گرفت و در آب فرو رفتند و میگفتند بصدائیکه آن ملعون میشنید خدا وندا
می‌بینی و میدانی که این ملعون با ما چکرد حق ما را در قیامت از او باز ستان پس آن ملعون نزد ابن زیاد آمد چون ابن
زیاد اطلاع یافت سه دفعه از جای برخواست و نشست و گفت اند و سرها اشتند و انحال ایشان از ابتداء تا
انتها جویا شد و گفت عجب مهمان نوازی کردی چرا ایشان را زنده نیاوردی که جایزه بسیار بتو عطا کنم پس گفت کیست
که این فاسق را بکشد بنا بر روایت امالی مردی از اهل شام برخواست و بنا بر روایت مناقب غلام خود نادر نام را
گفت که او را بکشد و او را آزاد کرد و بنا بر روایت ابی مخنف ندیمی یکی از ندمای خود کرد که محبت اهل بیت بود گفت
این ملعون را در همان مقتل کودکان بکش و مگذار که خون او بالخونهای ایشان آمیخته شود و در آب انداز و سر آن ملعون را
برای من بیاور پس آنمرد گوید که اگر ابن زیاد همه سلطنت خود را بمن میداد مقابل این عطیه نبود پس آن ملعون را بکنار
فرات برد و سر آن کودکان را در آب انداخت پس بدنهای ایشان از آب برآمدند و سرها بر بدنها پیوستند و بار دیگر
در آب فرو رفتند پس دستهای آن ملعون را برید و چشمهای او را کند پس پاهای او را برید پس از عذاب بسیار سر او را برید
و بر نیزه کرد مردم بر آن سر سنگ می‌انداختند تا اینکه بنزد ابن زیاد آورد **فصل پنجم** در زندانی شدن سلمان
فارسی و کیفیت وفات او و تفصیل آن در کتاب مواعظ نوشته‌ام چون امیر المؤمنین او را کفن کرد سلمان نشست و تکلم
کرد امیر المؤمنین فرمود که برگرد بهمان حوالیکه بودی پس سلمان بار دیگر افتاد و مرد **فصل ششم** از جمله کسانیکه
که بعد از وفات آثار حیوة در ایشان مشاهده شد برید بن معویه عجلی بود که شیخ بزرگوار ثبت ثقه عدل صدق

سرا ببند و کودک را

عالیمقدار و از اصحاب حضرت صادق ع و در نزد ائمهٔ اطهار اعتبار تمام داشت و از من اجمعت العصابة علی تصحیح ما یصح
عنه میباشد که چون وفات یافت او را بغسل بردند دست خود را بلند کرد و بر عورت خود گذاشت چنانچه جمعی
مشاهده کردند چون این قضیه را بحضرت صادق عرضه داشتند فرمود قریب باینکه این امر از او عجب نیست و تفصیل آن در
کتب مفصلهٔ علم رجال و کتاب مجالس المؤمنین قاضی نور الله ششتری مفصلا مسطور است **فصل هفتم**
از جملهٔ کسانیکه بعد از وفات و شهادت تکلم کردند حضرت سید الشهداء نور حدقهٔ پیغمبر مصطفی نوباوهٔ فاطمهٔ
زهراء میوهٔ دل علی مرتضی برادر باجان برابر حسن مجتبی حضرت امام حسین ع بوده است که حلقوم مبارکش با دختر خود
سکینه بتکلم در آمد و گفت شیعتی ما ان شربتم الخ و سرش با ابن وکیده سخن گفت و در کوفه و شام و دیر راهب مقامات
دیگر تکلم و قرائت قران نمود چنانکه در اکالیل سابقه مذکور شد و چون سخن از وفات فاطمه گذشت لهذا زبان حال
که بر ایفا طمه از طبع کلیل مؤلف اکلیل صادر شد مسطور میشود لمؤلفه بیا پیغمبر ایختم رسولان پدر مردم زداغ
درد هجران پدر ای جنة الماوی سفر کن بسوی فاطمه یکدم گذر کن نگر بر دخترت بیمار و مجروح چرا از باب خود شد
فاطمه بود ببین بر مسجد و محراب منبر ابو بکر است بر جای پیمبر علی در کنج خاموشی نشسته عمر پهلوی من از در
شکسته شکستند بنای دین رسن در گردن حبل المتین است نگر بر من که از جور زمانه عمر زد
بر بازو بهم زد تازیانه حسن هر دم زند بر سینه و سر حسین بی تاب از هجر پیمبر بیا بنگر بکلثوم دل افگار بزینب
کشته بنا یثره وثار بیا یکدم حسن بر دوش بنشان حسین را بوسه زن ای شاه خوبان بیا روی تو را یکدم ببینیم
بیا تا در پناه تو نشینیم خوشا انندم که وحی آسمان بود بما جبرئیل هر که پاسبان بود ز هجران پدر افسرده کشتیم نبیداد
عمر آزرده کشتیم ببفکن ای محمد خامه از دست که رکن خانهٔ اسلام بشکست الا لعنة الله علی القوم الظالمین **اکلیل الهام**
در مقاتله و مجاهده و شهادت زنان و کودکان و غلامان در روز عاشورا **بسم الله الرحمن الرحیم**
الحمد لله مقدر المقدر خالق الصور الذی علم البشر الذی انزله العقل الاکبر و هو قعر الامکان و مهات الاعیان
التی لیس لها عن قبول الصور بعد افاضة الفیض من المبدء الفیاض مفر مرسل الرسل بالانذار و البشر مبدء المبادی و
علة العلل بما عن الاسباب صلة کاسر رقاب الاکاسرة و ظهور الجبابرة و القیاصرة و من مجبة الغنی المغنی لمن افتقر و
المعذب لمن کفر الراحم لمن امن و استبصر نشهد ان لا اله غیره شهادة بها اثاب و اوجر و الصلوة و السلام علی سید
البشر و افضل من ارسل و اخبر فلک لکل اعیان الامکان بلا شک و لا ریب و حجب و ستر الذی امات بسیفه من کفر
الشفیع المشفع یوم المحشر الصادع للشرع الاعز الازهر حبیب الله الاکبر و اله المعصومین عن الخطل و الخطر مبینی
حلاله و حرامه و ما ابطن و ما اظهر اعنی بنته التی اخذ نحلتها عمر و الائمة الاثنی عشر سیما علی خلیفة الله القادر
المقتدر الغایب المستتر و المحتجب المنتظر و المختفی عن النظر و بسیفه الاسلام ینتصر و کل سلطان محتقر و الکفر بصیر
ابتر و بوجوده بر تنظر المضطر القائم المهدی م ح م د بن الحسن العسکری عجل الله فرجه و جعلنی الله فداه من کل مکروه
و شر بدانکه کلام این فانی خاطی در این اکلیل در چند فصل است **فصل اول** در مقاتله و مجاهدهٔ زنان است در
روز عاشورا از انجمله شهادت زوجهٔ وهب بن عبد الله بن حباب کلبی است بدانکه ارباب مقاتل کیفیت وهب را بنحو
اختلاف ذکر کرده اند پس علامهٔ مجلسی در بحار اسم او را بدین نحو ذکر کرده است وهب بن عبد الله بن حباب کلبی
و در امالی صدوق چنانکه عالم برغانی در کتاب معدن البکاء از او حکایت داشته وهب بن وهب است و علامهٔ
دربندی در اکسیر العبادات از امالی حکایت داشته که او وهب بن کلب است و ارباب مقاتل متفقند که او و مادرش
نصرانی بودند و بر دست امام حسین مسلمان شدند و بهمراه آنجناب بکربلا آمدند بنا بر روایت بحار مادر وهب
گفت که برخیز ای پسرک من پس یاری کن فرزند دختر پیغمبر را پس وهب گفت که چنین می کنم ای مادر و کوتاهی
نمی کنم پس بمیدان رفت و این رجز خواند ان تنکرونی فانا ابن الکلب سوف ترونی و ترون ضربی اگر انکار دارید مرا
پس منم پسر کلبی و زود است که به ببینید مرا و به ببینید ضرب مرا و حملتی و صولتی فی الحرب ادرک ثاری بعد ثار

در تکلم حضرت سید الشهداء بعد از شهادت

در شهادت زوجهٔ وهب

صبحی

صحیحی میبینید حمله وهیبت مرا در جنگ میخواهم خون مرا بعد از خواستن خون یاران من وادفع الکرب امام الکرب
تبین جهادی فی الرغا باللعب بر میدارم اندوه را پیش روی اندوه نیست جهاد من در جنگ کاه به بازیچه و ابو مخنف
بعد از مصرع اول این ابیات ذکر کرده عبل الذراعین شدید الضرب دو بازوی کافی دارم و زدن من سخت
و شدت دارد انا غلام واثق بالرب حسبی مولای فهو حسبی من غلامی هستم که اعتماد بخدا بخود دارم کافی است با آن اعتماد
اثای من پس آن اثای من کفایت میکند مرا لا ارهب الموت بذل الحرب افوز بالجنة یوم الکرب نمیترسم مرگ را در جنگ
کاه رستگار میشوم به بهشت در روز اندوه پس بنا بر روایت بحار حمله کرد پس جماعتی را کشت و بنا بر روایت صدوق
در امالی بر اسبی سوار شد و ستون خیمه را بدست گرفت و هفت نفر یا هشت نفر را کشت پس بنا بر روایت بحار برگشت
بسوی مادر و زوجه اش پس برابر ایشان ایستاد و گفت ای مادر آیا از من راضی شدی مادرش گفت که از تو راضی نمیشوم
تا اینکه در پیش روی حسین کشته شوی پس زوجه اش گفت که قسم بخدا که مرا بکربه میا و در در نفس خود یعنی مرا بغم و غصه
خود منشان پس مادرش گفت ای پسرک من قول این زن را قبول نکن و برگرد پس مقاتله کن در پیش روی پسر پیغمبر
تا در قیامت شفیع تو باشد در پیش روی خدا پس وهب برگشت و میگفت انی زعیم لک ام وهب بالطعن فیهم تارة
والضرب بالسیف که من ضامنم برای تو ای ام وهب بطعن در ایشان دیگر بار و ضرب بشمشیر ضرب غلام مومن بالرب
حتی یذیق القوم مر الحرب زدن غلامی که ایمان دارد به پروردگارش تا اینکه بچشاند قوم را تلخی جنگ را انی
امرء ذو مرة وغضب ولست بالخوار عند النکب حسبی الهی من علیم حسبی بدرستیکه من مردی صاحب قوت و غضب
و نیستم بی ضعیف و ترسنده در روز نکبت کافی است مرا خدای من که دانا است کفایت میکند مرا و در بعضی از
از نسخ غضب بعین مهمله و ضاد معجمه دارد و ان بمعنی تند و برنده کی است پس انقدر جهاد کرد تا نوزده نفر سوار و
دوازده نفر پیاده را روانه دار البوار نمود پس دستهایش مظلوم بریده شد و مادرش عمودی برداشت و بجانب او رفت
و میگفت قتال کن در پیش روی پاکان حرم رسول خدا فدای تو باد پدر و مادر من پس وهب آمد که او را برگرداند
آن زن جامه او را گرفت و گفت برنمیگردم تا اینکه با تو کشته شوم پس حسین فرمود جزاداده شوید از اهل بیت من
خیر را برگرد بسوی زنان خدا تو را رحمت کند پس آن زن برگشت و وهب انقدر قتال کرد تا کشته شد بنا بر روایت ابی مخنف
انقدر قتال کرد تا پنجاه نفر را بجهنم فرستاد و هفتاد ضربت طعن و تیر بر بدنش رسید پس از اسب در افتاد سرش را بریدند
و بجانب لشکر حسین انداختند پس آن سر را پیش روی مادرش آمد آن را بدامن گرفت و خون را از روی او پاک کرد و گفت حمد
مر خدا را که روی مرا سفید کرد و چشم مرا روشن نمود بشهادت تو در نزد پسر دختر پیغمبر پس بسیار گریست و گفت
حکم بر این خدا است ای امت بد شهادت میدهم که یهود در بیع خود و نصاری در کنشت خود بهتر از شما هستند و آن
سر را بجانب ایشان انداخت و یکنفر را کشت بنا بر بعضی از نسخ آن زن عمودی برداشت و بجانب وهب رفت زوجه وهب بود
نه مادرش بنا بر روایت امالی صدوق وهب عمود خیمه را کند و هفت یا هشت نفر را کشت پس اسیر شد و عمر گفت سرش را
جدا کردند و بجانب لشکر حسین انداختند و مادرش شمشیر وهب را گرفت و مبارزت کرد حضرت حسین فرمود که بنشین
ای مادر وهب خدا جهاد را از زنان برداشت تو و پسر تو در بهشت میباشید با جد من بنا بر روایت بحار که از صدوق
نقل کرده که مادر وهب عمود خیمه را برداشت و دو نفر را کشت آنحضرت چنانکه مذکور شد او را برگرداند آن زن گفت
خدایا امید مرا قطع نکن آنحضرت فرمود که خدا امید تو را قطع نمیکند ای مادر وهب بنا بر روایت بحار زوجه وهب رفت
که خون از روی آن سر پاک کند پس شمر او را دید بغلام خود امر کرد که عمودی بر سر او زد پس سرش را شکست و کشته شد
و او اول زنی بود که در لشکر حضرت امام حسین ع کشته شد بنا بر اخبار بخشی که صاحب بحار دیده وهب بیست و چهار پیاده و
دوازده سوار را بر خاک هلاک انداخت در میدان جنگ و از جمله زنانیکه در کربلا جنگ کردند لیکن او کشته نشد بنا
بر روایت بحار جوانی بیرون آمد که پدرش در معرکه کشته شده بود و مادرش با او بود پس مادرش گفت ای پسرک
من بیرون رو و قتال کن در پیش روی پسر پیغمبر پس آن پسر بیرون آمد حضرت سید الشهداء فرمود که این جوان

است که پدرش در معرکه کشته شده و شاید مادرش کراهت داشته باشد بیرون رفتن او را بخوانید که مادرم مرا
امر کرده پس رجز خواند در مدح آنجناب و جهاد کرد تا کشته شد سر او را بریدند و بجانب مادرش انداختند پس مادر او سر را
گرفت و گفت خوب کردی ای پسرک من پس آن سر را انداخت و یکنفر را کشت و عمود خیمه را گرفت و رجز خواند و دو نفر را
کشت پس حسین امر کرد که او را برگردانند و برای آن زن دعا کرد بنابر روایت بحار زنی از بکر بن وایل در میان لشکر عمر بن سعد با
شوهرش بود چون لشکر بخیمه گاه ریختند و لباس زنان را غارت کردند آن زن شمشیر را گرفت و بجانب خیمگاه آمد و فریاد کرد
که ای آل بکر بن وایل آیا دختران پیغمبر مسلوب میشوند حاکمی جز خدا نیست ای خونخواهان پیغمبر پس شوهرش آمد
آن زن را برگردانید **فصل دوم** در شهادت کودکان است و در آن چند امر است امر اول در شهادت علی اصغر است
بنابر روایت بحار اسم او علی است و بنابر روایت شیخ مفید در ارشاد و اکثر کتب مقاتل اسم او عبد الله است و قول
اخیر مؤید است باینکه آنجناب مکنی بود به ابی عبد الله لیکن مؤید اول است آنچه در بعضی از مقاتل مذکور است که
یزید از اسم سید سجاد سؤال کرد آنجناب فرمود که علی است آن پلید گفت مسموع شد که علی بن الحسین را خدا کشت
امام زین العابدین فرمود که خدا از هنگام روح هر نفسی را می کند لیکن اشرار او را کشتند و او برادرم بود از عمید گفت
که چرا پدرت مگر تمام اسم پسرهایش خود را علی میگذاشت آنجناب فرمود که چون پدرم پدر خود را دوست داشت لهذا هر پسری
که میشد او را علی می گذاشت از اینجا ظاهر میشود که اسم آن کودک علی باشد و ایضا شهرت در السنه و افواه مؤید قول اول
است اگرچه شهرت در میان ارباب مقاتل عبد الله است و در زیارت ناحیه عجل الله فرجه تعبیر بعبد الله رضیع شده و
تصریح باین شده که خون او را باسمان انداخت و اینکه قاتلش حرمله است و این مؤید قول اخیر است و میتوان جمع میان این
دو قول نمود بدو وجه اول اینکه در اخبار وارد است که هر مولودی که برای ما متولد میشود تا روز هفتم اسمش را محمد
یا علی می گذاریم اگر پسر باشد و اگر دختر باشد فاطمه پس از روز هفتم هر اسمیکه میخواهیم میگذاریم پس شاید اسم
این کودک تا روز هفتم علی گذاشتند از آن پس عبد الله و آن اسم اول اشتهار یافت دوم اینکه شهید کودک باشد
یکی علی اصغر و یکی دیگر عبد الله چنانکه بعضی از ارباب مقاتل هر دو را ذکر کرده اند مجملا مادر این کودک
بنابر مشهور رباب دختر امرء القیس است که مادر سکینه نیز بوده است و آنجناب او را بسیار دوست میداشت چنان
که فرموده است لعمرك انني لاحب دارا تكون بها سكينة والرباب احبهما وابذل جل مالي وليس لعاتب عندي عتاب
قسم بعمر تو که من دوست دارم خانه را که در او سکینه و مادرش رباب باشند دوست میدارم این دو نفر را و بذل
می کنم برای ایشان اکثری از اموال خود را و نیست برای عتاب کننده در نزد من عتابی مجملا بنابر روایت بحار آنجناب
بسوی خیمه آمد و فرمود بمن دهید کودک کوچکم را تا او را وداع کنم پس آن کودک را باو دادند بنابر روایت بحار
آنجناب عبد الله را می بوسید و میگفت وای بر این قوم که جد ایشان محمد مصطفی دشمن ایشان باشد و آن کودک در
دامن او بود که حرمله بن کاهل اسدی تیری انداخت و او را در دامن حسین ذبح نمود پس آنجناب خون او را گرفت تا دست
او پر شد و بجانب آسمان انداخت و کلماتی فرمود که در کلیل بیان حل معضلات اخبار سمت ذکر یافت و بنا
بر روایتی احتجاج آنجناب از اسب پیاده شد و با غلاف شمشیر قبری برای او کند و او را بخون او آلوده کرده و دفن
کرد و از بعضی از مقاتل ظاهر میشود که برای او نماز هم کرد و از منتخب ظاهر میشود که آن کودک شش ماهه بود و از
بعضی از مقاتل معتبره برمیاید که قاتل او عقبة بن بشر بود و از بعضی مقاتل معتبره برمیاید که آن تیر زهرآلود
بود و از بعضی برمیاید که آنجناب او را بمیدان برده در آنجا تیر باو اصابت کرد امر دوم از جمله کودکانیکه شهید شده اند
عبد الله بن الحسین است صاحب کتاب اخبار الدول و آثار الاول گفته که حسین تنها باقی ماند که هر که از لشکر
بنزد او میامد برمیگشت و متولی قتلش نمیشد پس بیعل گرفت کودکی از اولاد خود را که اسم او عبد الله بود پس او را
بوسید پس مردی از بنی اسد او را گرفت و خونش را باسمان ریخت و گفت ای پروردگار من اگر باز داشتی از ما نصرت
آسمان را پس این را برای ما خیر بگردان و انتقام از ظالمین بکش و ظاهر اینکه این کودک غیر آن کودکی است که در امر

اوّل مذکور شد که علیّ اصغر باشد بر اکر صاحب این کتاب او را اوّل ذکر کرده و کفته که تیری بر او امد و حال انیکه در
دامن پدرش بود و حدیثی انیکه حضرت را از ما باز داشتی از جملهٔ مشکلات اخبار است و در اکلیل خلل اخبار
مشکله مصیبت و بیان اسرار بیان انشا امر شوم انجملهٔ کودکانی که شربت شهادت نوشیدند انکه بنا بر روایت
بحار بعد از شهادت علی اکبر کودکی از خیمه بر امد و در دو کوش او دو دانه در بود وان کودک ترسان بود و بجانب
راست و چپ نکاه میکرد و اندو کوشوار میلرزیدند پس هانی بن بعیث ملعون بر او حمله کرد و او را کشت پس شهربانو
نکاه بان کودک میکرد و هیچ سخن نمیکفت مانند کسی که دهشت داشته باشد و بعضی از کتب مقاتل بر میاید که ان
کودک اسم او جعفر بوده امر چهارم از جملهٔ کودکان مقتولین قاسم بن حسین است از مناقب ابن شهراشوب حکایت
شده که قاسم بن حسین بمیدان امده بعد از قاسم بن حسن و بعد از عباس و رجز خواند و این شهید شد و این خالی از غرابت
نیست لیکن از اینجا چنین مستفاد میشود که قاسم بن الحسین کودک نبوده امر پنجم در شهادت عبد الله بن الحسن است بنا بر
روایت بحار کفّار زمانی صبر کردند از ان پس بحسین حاضر کردند پس عبد الله پسر امام حسن از نزد زنان بیرون امد و
او کودکی بود که مراهق نشده بود و نزدیک بسن تکلیف نبود و مبدو یدند زینب تا و ملحق شد که او را نکذارد حسین بن
فرمود که او را حبس کن و انخواهر من پسران کودک امتناع شدید کرد و کفت قسم بخدا که از عم خود جدا نمیشوم پس
ابجر بن کلب یا حرملة بن کاهل شمشیری بر انحضرت کشید ان کودک کفت وای بر تو ای پسر زن خبیثه ایا میخواهی که عموی
را بکشی پس شمشیر فرود اورد انکودک دست خود را سپر ساخت پس شمشیر دست او را برید و بپوستی اویخت ان کودک
فریاد کرد یا عمّاه بنا بر بعضی از نسخ و روایات فریاد کرد یا امّاه پس حسین او را کرفت و بخود چسبانید و کفت ای برادر
برادر صبر کن بر انچه نازل شد بتو و از خدا خیر بجو پس خدا ملحق میکند تو را بپدران صالحین تو پس حرملة ولد
الزنا تیری انداخت و او را در دامن حسین ذبح نمود پس بروایت منتخب زینب بیرون امد و فریاد کرد ای وای برادر
زاده من کاش از پیش مرده بودم و امروز را نمی دیدم کاش اسمان بر زمین میافتاد کاش کوهها پاره پاره میشد
فصل سوم در شهادت غلامان که در کربلا شربت شهادت در روز عاشورا نوشیدند از ابن شهراشوب
چنان بر میاید که غلامان دوازده نفر بودند زیرا که فرموده اینکه غلامان امام حسین ده نفر بودند و دو نفر از
غلامان امیر المؤمنین بودند و این مجموع دوازده میشود ولیکن انچه از زیارت قائمیه بر میاید با انچه ابن شهراشوب
ذکر کرده مجموع هیفده نفر میشوند و در بعضی از کتب مقاتل چنان بر میاید که غلام حرّ نیز شربت شهادت
نوشید ولیکن ثابت نشده و کتب معتبره یکسر از ان خالی است چنانکه از کتب مسطور است که مصعب برادر حرّ
نیز بدریا حی شهید شد ولیکن این قول نیز ضعیف است و در کتب معتبره هیچ ذکری و اسمی از او نیست مجملاً کفتکوی
مؤلف اکلیل در این فصل تفصیل بتفصیل در ضمن چند امر انجام کیرد امر اوّل در شهادت جون مولای ابی ذر غفاری
است که ارباب مقاتل او را ذکر کرده اند و در زیارت قائمیه تعبیر بجون بن حوی شده بفتح حاء مهمله و کسر واو
در سایر کتب مقاتل اسم پدر او مذکور نیست و روی اینغلام سیاه بود و تفصیل شهادت او در بعضی از کتب
بنحو تفصیل مسطور کردید نکرار ان لغو است امر دوم در شهادت شوذب مولای شاکر است بنا بر روایت بحار عابس بن
شبیب شاکری روی بشوذب مولای شاکر اورد و کفت یا در نفس تو چیست و چه خواهی کرد شوذب کفت چه کار میکنم
انقدر مقاتله میکنم تا کشته شوم عابس کفت من همین کمان بتو داشتم پس پیش برو در خدمت ابی عبد الله تا تو را هم
مانند دیکران حساب کند پس بدرستی که امروز روزی است که سزاوار است برای ما اینکه در ان طلب اجر و مزد کنیم با
هر قدری که بر ان قدرت داریم زیرا که بعد از امروز عملی نیست و بعد از امروز حساب است پس عابس بخدمت انجناب رسید
تا اخر حکایت که ذکر کردیم در باب شجاعان خواهد مذکور شد و ارباب مقاتل نکفته اند که انغلام جنگ کرد یا نکرد و شهید
شد یا نشد در هیچ کتابی ندیدم ولیکن در زیارت قائمیه که سیّد بن طاوس روایت کرده و در زیارت شهدا شوذب را
ذکر کرده پس از اینجا معلوم میشود که شوذب از شهدا است امر سوم از جملهٔ غلامان قارب است که غلام امام حسین است

ودر زیارت قائمیه مذکور است ام چهارم از جملهٔ غلامان منجح غلام امام حسین است و در زیارت قائمیه مذکور است
ام پنجم از جملهٔ ایشان سلیمان غلام امام حسین است چنانکه در زیارت قائمیه است ام ششم از جملهٔ انها سالم غلام عامر
مسلم است چنانکه در زیارت قائمیه است ام هفتم از جملهٔ ایشان سعید غلام عمر بن خالد صیداوی است چنانکه در
زیارت قائمیه است ام هشتم از انجمله زاهد غلام عمرو بن حمق خزاعی است و عمرو بن حمق از حواریین حضرت امام حسن
مجتبی است و در بعضی از نسخ زاهر بزاء معجمه وهاء وراء مهمله است و او نیز در زیارت قائمیه مذکور است ام نهم
در شهادت غلام ترکی امام حسین است و اسم او مذکور در کتب مقاتل نیست و ظاهر اینکه این غلام یکی از غلامان
سید الشهدا است که در زیارت قائمیه است و در کیفیت شهادت او اختلاف است بنابر روایت بحار این غلام ترکی قاری
قران بود و غلام امام حسین بود پس جهاد کرد و این رجز را خواند البحر من طعنی وضربی یصطلی والجو من سهمی ونبلی
یمتلی دریا از طعن نیزه وضرب من گرم میشود و میان زمین واسمان از تیر من پر میشود اذا حسامی فی یمینی ینجلی ینشق
قلب الحاسد المبجل در زمانیکه شمشیر من در دست من اشکار شود شکافته میشود دل حسد برندهٔ بزرگ پس جماعتی را به
نیران فرستاد پس از ان اناسب درغلطید پس حضرت امام حسین بر سر او امد پس گریست و رو بر روی انغلام گذاشت
پس انغلام چشم خود را گشود حسین را دید پس تبسم کرد و روح شریفش باشیاء قدس پرواز کرد و چون در این اکلیل ذکری
از شهادت علی اصغر شد لهذا اشعاری انشاد شد لمؤلفه بیا بلبل بزن چه چه بگلشن که خواب از چشم بفشار ام ارض
بیا امشب دلم اندوهگین است غم از هر جا بر اندوهگین است دل اندر بر طپان گردید بیتاب چو ماهی غوطه زن گردید
در اب بزن چه چه دلم بسیار تنگ است فرو بندد فلک را اب ورنگ است بزن چه چه که گردون را وفا نیست بیاران صاحب
اوج جفا نیست بزن چه چه که دور این دهر غدار زمان عمر ما کم شد نه بسیار دلم تنگ است و رای ندارم ز داغ نوجوا
بیقرارم شبم چون شام زینب تیره و تار ز هجران جوانان دیده خونبار بیارب یارب شام غریبان ندارم طاقت هجران
یاران برای کودکان در اضطرابم بهر شام و سحر در پیچ و تابم برادر کودکی که ز نالهٔ زار شوم از نالهٔ او دیده خونبار
ببین گردون دون کو بی وفا شد بطفلان پیمبر پر جفا شد شه لب تشنه را نا کرده مهمان بمیمان حسن را کرد قربان
بیاسوده دمی اندر دهجران بر اصغر کرد از کین تیر باران ببین از چرخ دون مهمانوازی دل شه کرده در سوز و گدازی
ز سوز تشنگی اندر فغان بود همانا سیر از عیش جهان بود ز اب تیر از تاب توانست از اغوش پدر سوی جنان شد تو گفتی
شاه با محن حجازی همی میگفت باسوز و گدازی بیا ایمادر اصغر از این پیش دل ما را مکن از ناله ریش بیا نالهٔ اصغر
کن فراموش که اصغر گشته از فریاد خاموش برای کودکت گهواره مجنبان سرودی بر سر گهواره بر خوان ولی اهسته تر
ای بیکس نواز مبادا اصغر شود از خواب بیدار ز اب تیر شد از تشنگی سیر همینو شد بپستان دگر شیر بنالید از آن بیکس نواز
کر گردون کرد با ما جور بسیار محمد را چو مرگ اید بدیدار شه لب تشنه بادش یاور و یار الا لعنة الله علی القوم الظالمین

اکلیل دهم در شهادت شجاعان وعابدان وزاهدان وبعضی از اصحاب پیغمبر اخر الزمان واصحاب امیر

مؤمنان وجوانان وپیران وقاریان در رکاب سید جوانان اهل جنان بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل
بیوت الغابات اسود الاجام وقاء لفلذ لکبد سکنة الامکان وجنة لسید شباب اهل الجنان الذین قاتلوا مع الکفار
وارباب الطغیان وصدعوا رؤساء عساکر الشیطان واجروا انهارا من دمائهم فی المیدان حتی تمرغوا فی دمائهم
الطاهرة واجسادهم مخضبة البنیان فجزاهم الله خیر جزاء واحسن الیهم غایة الاحسان فیا لیتنا کنا معهم حتی نستشهد علی ایدی
ارباب العصیان وبرانا امام الزمان بالعیان فلما لم نکن موجودین فی عالم الشهادة والاعیان ولا بالشهادة مستسعدین
نبکی ونباکی ونتباکی فی عزاء اولئک الاعیان ونسکب بدل الدموع دماء من اعیننا ما دام بقاء الاکوان وهم کعابس بن شبیب
وابن مظاهر حبیب وابن قین زهیر وبریر بن خضیر واضرابهم من صنادید الشجعان قروم الابطال والاماثل والاقران و
نقول اه اه واسفاه واحزناه کیف جعلت تلک الابدان اربا اربا وسقطت منها الرؤس مرفوعة علی السنان فنفوسنا فداء
هذه الشیوخ والشبان ونصلی ونسلم علی عین الانسان مجمع المصائب والاحزان الذلیل فی اللیل الالیل للملک المنان

در شهادت زاهد

در شهادت غلام ترکی

الماسك بحبل الشرف الاطول محمد الذي نرجو بشفاعته الغفران والرامناء الرحمن المعصوم من عن لعصيان العالم بما يكون وكان سيما على طالب ثار جده الحسين صاحب الزمان وشريك القرآن وقاطع البرهان وحجة الله سبحانه الغايب عن عيون الاعيان المصابيح كاملة كامنة يعلمها الخالق المنان الغايب القائم المنتظر المهدي الهادي ابو القاسم م ح م د بن الحسن العسكري جعلت فداه وعجل الله فرجه وسهل الله مخرجه وصلى الله عليه ما دامت الشمس على السما مكان كلام كسنه نظام اين كتاب در اين اكليل در طرح چند فصل فصول انجام پذيراست

فصل اول

بدانكه چون در اسامی شهداء روز عاشورا را اسامی كشندگان ايشان اختلاف بسيار است زيارت ناحيه چون مشتمل بود بر اسامی ان بزرگواران و اسامی بدان ايشان غالبا و بعضی از احوال ايشان و اسامی كشندگان ايشان پس از ان بيما و تبركا ذكر ميكنيم تا شنوندگان و بينندگان در امر ايشان باخبر باشند پس ميگوييم كه سيد رضی الدين طاوس كه صاحب لهوف است و از مشايخ اجازه علامه حلی و دارای كرامات بسيار بوده و علامه در كتاب خلاصه او را صاحب كرامات دانسته و گفته كه بعضی از كرامات او را من ديدم و بعضی را از والدم نقل نموده و مادر او دخترزاده شيخ طوسی است مجملا سيد رضی الدين در كتاب اقبال فرموده كه روايت نموديم باسناد ما بسوی جدم ابی جعفر طوسی از محمد بن احمد بن عياش از شيخ صالح ابی منصور عبد المنعم بن نعمان بغدادی ره كه گفت بيرون امد از ناحيه در سال دويست و پنجاه و دو بدست شيخ محمد بن غالب اصفهانی در هنگام وفات پدرم و من جوان بودم و نوشتم كه ماذون شوم در زيارت حضرت امام حسين و زيارت شهداء رضوان الله عليهم پس بيرون امد بسوی من از او بسم الله الرحمن الرحيم اذا اردت زيارة الشهداء رضوان الله عليهم فقف عند رجلی الحسين وهو قبر علی بن الحسين فاستقبل القبلة بوجهك فان هناك حومة الشهداء واوم واشر الى علی بن الحسين وقل السلام عليك يا اول قتيل من نسل خير سليل من سلالة ابرهيم الخليل صلى الله عليك وعلى ابيك اذ قال فيك قتل الله قوما قتلوك يا بنی ما اجرءهم على الرحمن وعلى انتهاك حرمة الرسول على الدنيا بعدك العفا كانی بك بين يديه ماثلا وللكافرين قائلا انا علی بن الحسين بن علی نحن وبيت الله اولى بالنبی اطعنكم بالرمح حتى ينثنی اضربكم بالسيف احمی عن ابی ضرب غلام هاشمی علوی والله لا يحكم فينا ابن الدعی حتى قضيت نحبك ولقيت ربك اشهد انك اولى بالله وبرسوله وحجته ودينه وبن حجته واميته حكم الله لك على قاتلك مرة بن منقذ بن النعمان العبدی لعنه الله واخزاه ومن شركه فی قتلك وكانوا عليك ظهيرا اصلاهم الله جهنم وساءت مصيرا وجعلنا الله من ملاقيك ومرافقی جدك وابيك وعمك واخيك وامك المظلومة وابرء الى الله من قاتليك واسئل الله مرافقتك فی دار الخلود وابرء الى الله من اعدائك اولی الجحود والسلام عليك ورحمة الله وبركاته السلام على عبد الله بن الحسين الطفل الرضيع المرمی الصريع المتشحط دما المصعد دمه فی السماء المذبوح بالسهم فی حجر ابيه لعن الله راميه حرملة بن كاهل الاسدی وذويه السلام على عبد الله بن امير المؤمنين مبلی البلاء والمنادی بالولاء فی عرصة كربلاء المضروب مقبلا ومدبرا لعن الله قاتله هانی بن ثبيت الحضرمی السلام على ابی الفضل العباس بن امير المؤمنين المواسی اخاه بنفسه الاخذ لغده من امسه الفادی له الواقی الساعی اليه بمائه المقطوعة يداه لعن الله قاتليه يزيد بن الرقاد وحكيم بن الطفيل الطائی السلام على جعفر بن امير المؤمنين الصابر بنفسه محتسبا والنائی عن الاوطان مغتربا المستسلم للقتال المستقدم للنزال المكثور بالرجال لعن الله قاتله هانی بن ثبيت الحضرمی السلام على عثمان بن امير المؤمنين سمی عثمان بن مظعون لعن الله راميه بالسهم خولی بن يزيد الاصبحی الايادی والابانی الدارمی السلام على محمد بن امير المؤمنين قتيل الايادی الدارمی لعنه الله وضاعف عليه العذاب الاليم وصلى الله عليك يا محمد وعلى اهل بيتك الصابرين السلام على ابی بكر بن الحسن الزكی الولی المرمی بالسهم الردی لعن الله قاتله عبد الله بن عقبة الغنوی السلام على عبد الله بن الحسن بن علی الزكی لعن الله قاتله وراميه حرملة بن كاهل الاسدی السلام على القاسم بن الحسن بن علی المضروب على هامته المسلوب لامته حين نادی الحسين عمه فجلى عليه عمه كالصقر وهو يفحص برجليه التراب والحسين يقول بعدا لقوم قتلوك ومن خصمهم يوم القيامة جدك وابوك ثم قال عز والله على عمك ان

الحوض اليوم والطهر والقمار مغفه

بالدماء المتصعد

الابلجي

عمه

تدعوه فلا يجيبك آوان يجيبك وانت قتيل جدل بل لا يفعل هذا يا الله يوم كره وانه وقل ناصره جعلني الله معكما يوم جمعكما مبوئكما ولعن الله قاتلك عمر بن سعد بن نفيل الازدي واصلاه جحيما واعد له عذابا اليما السلام على عون عبد الله بن جعفر الطيار في الجنان حليف الايمان ومنازل الاقران الناصح للرحمن التالي للمثاني والقرآن لعن الله قاتله عبد الله بن قطبة النبهاني السلام على محمد بن عبد الله بن جعفر الشاهد مكان ابيه والتالي لاخيه وواقيه ببدنه لعن الله قاتله عامر بن نهشل التميمي السلام على جعفر بن عقيل لعن الله قاتله وراميه بشر بن خوط الهمداني السلام على عبد الرحمن بن عقيل لعن الله قاتله وراميه عمر بن خالد بن الاسد الجهني السلام على القتيل بن القتيل عبد الله بن مسلم بن عقيل ولعن الله قاتله عامر بن صعصعة وقيل اسد بن مالك السلام على ابي عبد الله بن مسلم بن عقيل ولعن الله راميه وقاتله عمرو بن صبيح الصيداوي السلام على محمد بن ابي سعيد بن عقيل ولعن الله قاتله لقيط بن ناشر الجهني السلام على سليمان مولى الحسين بن امير المؤمنين ولعن الله قاتله سليمان بن عوف الحضرمي السلام على قارب مولى الحسين بن علي السلام على منجح مولى الحسين بن علي السلام على مسلم بن عوسجة الاسدي القائل للحسين وقد اذن له في الانصراف انحن نخلي عنك وبم نعتذر عند الله من اداء حقك لا والله حتى اكسر في صدورهم رمحي هذا واضربهم بسيفي ما ثبت قائمه في يدي ولا افارقك ولو لم يكن معي سلاح اقاتلهم لقذفتهم بالحجارة ولم افارقك حتى اموت معك وكنت اول من شرى نفسه واول شهيد من شهداء الله وقضى نحبه ففزت ورب الكعبة شكر الله لك استقدامك ومواساتك امامك اذ مشى اليك وانت صريع فقال رحمك الله يا مسلم بن عوسجة وقرأ فمنهم من قضى نحبه ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلا لعن الله المشتركين في قتلك عبد الله الضبابي وعبد الله بن خشكارة البجلي ومسلم بن عبد الله الضبابي السلام على سعد بن عبد الله الحنفي القائل للحسين وقد اذن له في الانصراف لا والله لا نخليك حتى يعلم الله انا قد حفظنا غيبة رسول الله فيك والله لو اعلم اني اقتل ثم احيى ثم احرق ثم اذرى ويفعل بي ذلك سبعين مرة ما فارقتك حتى القى حمامي دونك وكيف افعل ذلك وانما هي موتة او قتلة واحدة ثم هي الكرامة التي لا انقضاء لها ابدا لقد لقيت حمامك وواسيت امامك ولقيت من الله الكرامة في دار المقامة حشرنا الله معكم في المستشهدين ورزقنا مرافقتكم في اعلى عليين السلام على بشر بن عمر الحضرمي شكر الله لك قولك للحسين وقد اذن لك في الانصراف اكلتني اذن السباع حيا ان فارقتك واسأل عنك الركبان واخذلك مع قلة الاعوان لا يكون هذا ابدا السلام على يزيد بن حصين الهمداني المشرقي القاري المجدل بالمشرفي السلام على نعيم بن العجلان الانصاري السلام على زهير بن القين البجلي القائل للحسين وقد اذن له في الانصراف لا والله لا يكون ذلك ابدا اترك ابن رسول الله اسيرا في يد الاعداء وانجو انا لا اراني الله ذلك اليوم السلام على عمرو بن قرظة الانصاري السلام على حبيب بن مظاهر الاسدي السلام على الحر بن يزيد الرياحي السلام على عبد الله بن عمير الكلبي السلام على نافع بن هلال البجلي المرادي السلام على انس بن كاهل الاسدي السلام على قيس بن مسهر الصيداوي السلام على عبد الله وعبد الرحمن ابني عروة بن حراق الغفاريين السلام على جون بن حوي مولى ابي ذر الغفاري السلام على شبيب بن عبد الله النهشلي السلام على الحجاج بن زيد السعدي السلام على قاسط وكرش ابني ظهير التغلبيين السلام على كنانة بن عتيق السلام على ضرغامة بن مالك السلام على حوي بن مالك الضبعي السلام على عمرو بن ضبيعة الضبعي السلام على زيد بن ثبيت القيسي السلام على عبد الله وعبيد الله ابني يزيد بن ثبيت القيسي السلام على عامر بن مسلم السلام على قعنب بن عمرو النمري السلام على سالم مولى عامر بن مسلم السلام على سيف بن مالك السلام على زهير بن بشر الخثعمي السلام على زيد بن معقل الجعفي السلام على الحجاج بن مسروق الجعفي السلام على مسعود بن الحجاج وابنه السلام على مجمع بن عبد الله العائذي السلام على عمار بن حسان بن شريح الطائي السلام على حيان بن الحرث السلماني الازدي السلام على جندب بن حجر الخولاني السلام على عمر بن خالد الصيداوي السلام على سعيد مولاه السلام على يزيد بن زياد بن

المظاهر الکندی السلام علی زاهد مولی عمرو بن الحمق الخزاعی السلام علی جبلة بن علی الشیبانی السلام علی
سالم مولی بنی مدینة الکلبی السلام علی اسلم بن کثیر الازدی الاعرج السلام علی زهیر بن سلیم الازدی السلام
علی قاسم بن حبیب الازدی السلام علی عمر بن جندب الحضرمی السلام علی ابی ثمامة عمر بن عبد الله الصائدی
السلام علی حنظلة بن اسعد الشیبانی السلام علی عبد الرحمن بن عبد الله بن الکدر الارحبی السلام علی عمار بن
ابی سلامة الهمدانی السلام علی عابس بن شبیب الشاکری السلام علی شوذب مولی عابس شاکر السلام علی
شبیب بن الحارث بن سریع السلام علی عبد الله بن سریع السلام علی الجریح المأسور سوار بن ابی حمیر الفهمی
الهمدانی السلام علی المرتث معه عمرو بن عبد الله الجندعی السلام علیکم یا خیر انصار السلام علیکم
بما صبرتم فنعم عقبی الدار بوأکم الله مبوأ الابرار اشهد لقد کشف الله لکم الغطاء و مهد لکم الوطاء
و اجزل لکم العطاء و کنتم عن الحق غیر بطاء و انتم لنا فرطاء و نحن لکم خلطاء فی دار البقاء و السلام علیکم و
رحمة الله و برکاته **فصل دوم** در اصحاب جناب ختمی مآب کرد رد کا بجناب ختمی مآب کردند کاب مستطاب
ظفر انتساب شهادت یاب بحضرت سید الشهداء علیه الاف تحیة و ثناء در روز عاشورا شربت خوشگوار شهادت
نوشیدند و دران چند امر است امر اول در شهادت حبیب بن مظاهر است صاحب مهیج الاحزان عالم عامل ممتحن
اخوند ملا حسن رضی الله عنه فرموده که او مردی بود کهن سال و بخدمت جناب رسول خدا رسیده بود و هم
بملازمت امیر المؤمنین مشرف شده بود و گفته که بعضی گرده اند که ان پیر سعادتمند تمام قران را حفظ داشت و
شبها خواب نکردی و از سر شب تا صبح قران را ختم کردی و امیر مؤمنان علم منایا و بلایا را بسه نفر از اصحاب خود
تعلیم فرموده بود چنانکه شیخ مفید در ارشاد گفته یکی حبیب بن مظاهر و دیگری میثم تمار و سوم رشید هجری
و شیخ کشی روایت کرده از فضل بن زبیر که گفت اینکه میثم تمار که از اصحاب حید کرار بود میرفت که با و بر خورد
حبیب بن مظاهر و بیکدیگر رسیدند در جائیکه جمع نشسته بودند پس توقف کرده با یکدیگر مشغول صحبت
شدند حبیب فرمود می بینم شیخ اصلع ضخم البطنی که بطیخ فروشی میکند نزد دار الرزق که او را بمحبت اهلبیت
پیغمبر بدار میزنند و شکم او را در بالای دار میدرند میثم گفت که میشناسم مرد سرخ رو بی را که بیرون میرود
بمحبت یاری فرزند دختر پیغمبر خدا و او را می کشند و سر او را در کوفه میگردانند پس از یکدیگر جدا شدند اهل مجلس
گفتند که دروغ گو تر از این دو نفر ما هرگز ندیدیم هنوز اهل مجلس برنخواسته بودند که رشید هجری رسید و
سؤال کرد از ایشان پس گفتند که ایشان از هم جدا شدند در اینجا و چنین و چنان با هم گفتند رشید گفت که خدا
میثم را رحمت کند فراموش کرده بود که انکسی که سر او را میاورد عطای او را صد درهم زیاده از دیگران خواهند
داد انجماعت گفتند بخدا این دروغ گو تر از ان دو مرد میباشد هم انجماعت گفتند بخدا قسم زمان بسیاری نگذشت که
دیدیم میثم را در در خانه عمرو بن حریث بدار زده بودند و حبیب بن مظاهر را با حسین بن علی کشته بودند و سر
او را بکوفه اورده بودند و حبیب همان کسی بود که حضرت سید الشهداء او را در میسره لشکر خویش مقرر فرمود
و کیفیت شهادت حبیب بن مظاهر بنا بر روایت بحار اینکه چون ظهر روز عاشورا شد ابو ثمامه صیداوی بحسین
گفت ای ابا عبد الله نفس من فدای نفس تو این جماعت بتو نزدیک شد ند قسم بخدا کشته نمیشوی تا من کشته شوم
و دوست دارم که بروردگار خود را ملاقات کنم و حال اینکه این نماز را بجا اورده باشم پس امام حسین سر خود را
باسمان بالا کرد و فرمود که نماز را بخاطر اوردی خدا تو را از نماز گذارنده کان محسوب فرماید بلی این اول وقت نماز
است پس از انفرمود که سؤال کنید از ایشان که از قتال دست بکشند تا نماز بکذاریم بنا بر روایت ابو مخنف پس حسین
خود اذان گفت چون از اذان فارغ شد ندا کرد که ای وای بر تو ای عمر بن سعد ایا فراموش کرده شرایع اسلام را ایا
دست از جنگ بر نمیداری تا ما و شما نماز کذاریم و بار دیگر بجنگ معاودت نمائیم پس عمر ابن جواب نگفت پس امام
حسین فرمود که شیطان بر او غلبه نموده پس حصین بن نمیر لعنه الله فریاد کرد که ای حسین نماز کذار همانا که منجوا هی

پس بدرستی که خدا نماز تورا قبول نمی کند پس حبیب بن مظاهر که در پیش روی امام حسین ایستاده بود گفت مادرت
بعزای تو بنشیند و قوم تو تورا مفقود یابند چگونه قبول نمیشود نماز پسر دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و قبول میشود نماز تو
ای پسر خماره پس حصین چون اسم مادر خود را شنیده در غضب شد و بمبارزت حبیب بتاخت و رجز بخواند و حبیب را
بمبارزت خواند حبیب بر حسین سلام کرد و اورا وداع کرد گفت قسم بخدا ای آقای من امید آن دارم که نماز تو تمام نشده
من در بهشت نماز کنادم و سلام تورا بجد تو و پدر تو و مادر تو و برادر تو رسانم پس بمیدان رفت و رجز خواند پس
حصین حمله نمود پس شمشیر او بر بینی اسب حصین آمد و آنرا قطع نمود پس اسب جهید و حصین را بر زمین انداخت پس حبیب
خواست که سرشرا جدا کند پس یاران او حمایت کردند و حصین را از دست او ربودند بنا بر روایت مناقب جنک نمایان
کرد بنا بر کلام محمد بن ابیطالب موسوی آن بزرگوار شصت و دو نفر را بدار البوار فرستاد بنا بر روایت مناقب مردی از بنی تمیم برا او
حمله کرد پس او را نیزه زد حبیب خواست که برخیزد حصین بن نمیر شمشیری بر سر او زد حبیب افتاد پس تمیمی ملعون از اسب بزیر آمد و
سر مبارکش را جدا ساخت پس قتل حبیب خراب کرد و شکست در بملال انداخت حسین را پس گفت که برای رضای خدا است نفس من
و نفس حمایت کنندکان اصحاب من و بعضی گفته اند که او را بدیل بن صریم لعین کشته و سر او را بر کردن اسب خویش آویخت پس چون
داخل لشکر شد پسر حبیب که غیر مراهق بود آن ملعون را کشته و سر پدرش را گرفت و بروایت محمد بن ابیطالب حصین ملعون آن سر را
بکردن اسب خود آویخت بنا بر روایت ابی مخنف از کشتن حبیب انکسار و شکستگی در روی حسین ظاهر شد انا لله و انا الیه راجعون
کفتار دوم از جمله اصحاب پیغمبر که در خدمت حضرت سید الشهداء شهید کردید شیخ بزرگوار جابر بن عروه غفاری است
ابو مخنف میگوید که آن بزرگوار کثیر السن بود و با پیغمبر در جنگ بدر و حنین جهاد کرده پس عمامه خود را بر کمر خود بست و
دستمال سرخی خواست و بان ابروهای خود را بست که بر روی چشم او افتاده بودند و امام حسین باو نگاه می کرد و می گفت خدا جزای
کار تورا عطا کند پس بلشکر حمله کرد و میگفت قد علمت حقا بنو غفار و خندف ثم بنو نزار بتحقیق دانستند قوم بنی غفار
و اهل خندف و بنو نزار بنصرنا الاحمد المختار یا قوم حاموا عن بنی الاطهار الطیبین السادة الابرار صلی علیهم خالق الاشجار
بیاری کردن ما برای احمد مختار ای قوم حمایت کنید پسران پاکان را که پاکیزه کان بزرگان نیکو کارانند صلوات فرستاد بر
ایشان خالق کننده درختان پس از آن قتال در پیش روی امام کارزار کرد که شصت نفر را بجهنم فرستاد پس از آن شهید شد فصل
سوم در بیان شهداء از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام در روز عاشورا و در آن چند امر است امر اول در شهادت مسلم بن عوسجه
است و او از بزرگان لشکر سید الشهداء است و از شجاعان نامدار و مشاهیر روزگار و از اصحاب امیر المؤمنین و در خدمت
آنحضرت جهاد کرده و مردانگیها نموده و بعضی ذکر کرده اند که امیر المؤمنین او را برادر خواندی و چند مرتبه قرآن از نزد
آنحضرت خوانده بود و شبث بن ربعی بعد از شهادتش بلشکر گفت که مادرانتان بعزای شما بنشینند که می کشید نفسهای
خود را بدستهای شما و ذلیل می کنید عزیزان شما را آیا خوشحال شدید بقتل مسلم بن عوسجه قسم بانکه اسلام آوردم
با او بسا موقف کریم برای او در میان مسلمانان بود همانا دیدم او را در روز آذربایجان که هنوز مسلمانان اسبان را
لجام نکرده در روز جنگ مسلم شش نفر از مشرکین را کشته بود پس مسلم در روز عاشورا عازم میدان کشت و
رجز خواند ان تسئلوا عنی فانی ذو لبد من فرع قوم من ذری بنی اسد اگر سؤال کنید از ما پس بدرستی که من شیری ام از
بالا مرتبه کان قوم بنی اسد فمن بغانا حائد عن الرشد و کافر بدین جبار صمد پس هر که بر ما ظلم کند دور است از
رستگاری و کافر است بدین خدای جبار صمد بنا بر روایت ملهوف آن بزرگوار در جهاد اشرار جد و سعی بسیار نمود و صبر
بر شدت بلاء نمود بنا بر روایت مهیج الاحزان مسلم مبارز خواست یک یک بمبارزت او آمدند تا پنجاه نفر را بخاک
هلاک انداخت پس جمعی بر او حمله کردند شش نفر دیگر را نیز کشت پس از کثرت جراحات بر زمین افتاد و نعره کشید
که ای پسر پیغمبر مرا دریاب پس حضرت امام حسین با حبیب بن مظاهر خود را باو رسانیدند او را دیدند در خاک
و خون غلطیده آنجناب فرمود خدا تو را رحمت کند ای مسلم رستکار شدی بشهادت و ادا کردی آنچه را که بر تو بود پس
بعضی بعهد خود وفا کردند و برخی انتظار میکشند و تبدیل نکردند تبدیل کردنی پس حبیب پیش آمد و گفت که انشا

فصل شهادت جابر بن عروه غفاری

فصل شهادت مسلم بن عوسجه

بر من ای مسلم که یا بن خالد ترا ابر بینم بشارت باد ترا به بهشت پس مسلم با واز ضعیف گفت که بشارت دهد خدا ترا بخیر پس حبیب گفت اگر نه ان بود که من هم از عقب تو میایم هر اینه دوست میداشتم که وصیت کنی بمن از انچه خواهی ولیکن میدانم که من هم از پی تو میرسم پس مسلم اشاره بحسین نمود و گفت وصیت میکنم ترا باین شخص که در خدمت او جهاد کنی تا بمیری حبیب گفت که هر اینه که چشم ترا روشن میکنم یعنی در یاری او کشته میشوم محمد بن ابیطالب گوید که مسلم را کنیزی بود چون او را کشتند گفت وا مسلماه وا بن عوسجاه وا سیداه چون صدای او بگوش لشکر عمر سعد رسید شاد شدند و گفتند که مسلم را ما کشتیم امر دوم در شهادت نافع بن هلال بن نافع البجلی است بدانکه ارباب مقاتل که از متاخرین ایشانرا اضطراب است چه مفید در ارشاد نافع بن هلال گفته و مجلسی در بحار این را از ارشاد روایت کرده لیکن از ان پس باز ذکر کرده هلال بن نافع بجلی را و اول را مبارزت و جنگش را ذکر کرده ولیکن کشته شدنش را هیچ مذکور نساخته و معذلک صاحب اسرار الشهادة نیز همین مسلک رفته ولیکن این خبر را از ابی مخنف نقل کرده اند و نافع را از ارشاد مجملا کلام ایشان مغشوش است و خبر ایشان هم باهم خلاف دارند و ظاهر اینکه نافع بن هلال صحیح باشد نیز اگر در زیارت قائمیه نافع بن هلال را ذکر کرده و هلال بن نافع را بیان نفرموده پس سهو از ایشان شد که هر دو را ذکر کرده اند و ما هر دو را ذکر میکنیم پس میگوئیم که شیخ مفید در ارشاد بنابر روایت بحار از او فرموده و هم چنین صاحب مناقب که نافع بن هلال البجلی جهاد شدید کرد و در رجزش این بود انا ابن هلال البجلی انا علی دین علی و دینه دین النبی پسر هلال بجلی من پیرو دین علی میباشم و دین علی دین پیغمبر است پس بمبارزت او مردی از بنی قطیعه امد و مفید فرموده که او مزاحم بن حریث بود پس ابن حریث گفت که من بر دین عثمان میباشم نافع فرمود که تو بر دین شیطانی پس نافع بر او حمله کرد و او را بدرک فرستاد دیگر زیاده از این نگفته اند که ایا کشته شد یا نه اما از قرائن معلوم است که شهید شد و در دفعه دوم هلال بن نافع را نوشته اند و ظاهرا سهو است یا سهو از نسخ ابو مخنف شده و تغییرات در نسخ ابی مخنف بسیار است و او گفته که علی هلال بن نافع بجلی را ترتیب کرده بود و تیرانداز بود و بر تیر اسم خود را می نوشت و می انداخت پس تیر بزه کمان گذاشت و گفت ارمی بها معلمة افواقها میاندازم و تیرهائی که دهانهای انها که نشانه شده ان تیرها والنفس لا ینفعها اشفاقها و نفس را نفع نمی بخشد ترسیدن ان الخ پس حمله بر لشکر نمود پس شجاعان بسیار بر زمین انداخت تا اینکه هفتاد سوار را کشت بنابر روایت بحار انقدر تیر انداخت که تیرهایش تمام شد پس شمشیر را گرفت و رجز دیگر خواند و سیزده نفر را کشت پس بازوهای او را شکستند و او را اسیر کردند پس شمر برخواست و سر او را برید **فصل چهارم** در شهادت عباد و زهاد و علماء از اصحاب امام حسین است و در ان چند امر است امر اول در حواریان است بدانکه حواریین است بدانکه حواری رجل خاصه و خالص از رجل را گویند و ایشان از دیگران افضلند و بر اصحاب رسول و هر یک از امامان حواریین میباشند که در قیامت شهادت میدهند بر ابلاغ پیغمبر و ان امام که ایشان حواریین او هستند احکام شرع را بر مردمان و ایشان از سائر اصحاب افضل باشند و حواریین پیغمبر سه نفر بودند و سلمان و ابوذر و مقداد و حواریین امیرالمؤمنین چهار نفر بودند عمرو بن حمق خزاعی و اویس قرنی و میثم تمار و محمد بن ابی بکر و حواریین امام حسن مجتبی سفیان بن ابی لیلی و حذیفة بن اسد بودند و حواری سید سجاد ابو حمزه ثمالی ثابت با بعضی دیگر بودند و حواریین حضرت صادق زراره و محمد بن مسلم ثقفی و ابو بصیر و برید بن معویه عجلی و هکذا جمیع ائمه را حواریین بودند و حواریین حضرت سید الشهداء همه انکسانی بودند که با او در کربلا شهید شدند و همین قدر در فضیلت ایشان کافی است امر دوم در فضیلت شیران بیشه نینوا همین کافیست حدیثی که در خرایج با سناد خود از ابی حمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین روایت کرده که من با پدرم در شبی که در صبح ان شهید شد پس در ان شب با صحاب خود فرمود که اکنون شب است و از امر کنجو دقرار دهید یعنی بروید که این قوم مرا اراده دارند و اگر مرا بکشند بسوی شما متوجه نمیشوند و من شما را از بیعت خود حلال کردم پس ایشان در جواب گفتند که نه بخدا که این هرگز نخواهد شد پس انجناب فرمود که شما فردا همه کشته میشوید هیچ کس از شما خلاص نمیشود ایشان

در شهادت نافع بن هلال بجلی

در شهادت علماء و عباد

در حواریین پیغمبر و ائمه اثنی عشر

ذکر اصحاب حسین

عرض کردند که حمد مر خدا راست که مشرف ساخت ما را بفضل یاری تو پس آنجناب ایشانرا دعا کرد و گفت که سرهای خود را
بلند کنید پس ایشان نگاه کردند منازل خود را از بهشت و آنجناب بایشان میفرمود که این منزل تو است ای فلان که این
زوجهٔ تو است یا فلان پس بود هر مردی از ایشان استقبال میکردند نیزه‌ها و شمشیرها را بسینه و رو بخود تا برسد بمنزل خود
از جنت و صدوق رضی الله عنه در کتاب علل باسناد خود از حضرت صادق روایت کرده که آنجناب فرمود که اصحاب حسین
از روی ایشان برداشته شد تا اینکه دیدند منزلها خود را از بهشت پس هر مردی از ایشان پیشی میگرفت هر کشته شدن
تا پیشی بگیرد بسوی حور العین که با او معانقه کند و پیشی بگیرد بسوی مکانش از جنت و باید دانست که اصحاب آنجناب همه از
علما و اطیاب و از شجاعان روزگار بودند لیکن چون بعضی از ایشان این صفت ظهورش در او بیشتر بود لهذا عناوین
و فصول متعدده قرار دادیم چنانکه ارباب مقاتل فرموده‌اند که در شب عاشورا در خیمگاه لشکر سید الشهدا صداهای
بود مثل صداهای مگس و اصحاب آنجناب بعضی راکع و بعضی ساجد بعضی قائم بودند و تا صبح عبادت میکردند و مؤید
حدیث خرایج است اینکه سید ابن طاوس در لهوف میفرماید که در وقت سحر حسین شب عاشورا امر کرد که چادری برپا
کردند و امر کرد بکاسه که در آن مشک بسیار بوده و نوره گذاشتند و آنجناب داخل شد که نوره بکشد پس بریر بن خضیر
همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری بر در آن خیمه ایستادند که بعد از آنجناب نوره بکشند پس بریر با عبد الرحمن شوخی و خنده را
با عبد الرحمن گذاشت پس عبد الرحمن گفت ای بریر این ساعت باطل نیست که بخندی پس بریر فرمود که قوم من میدانند که من
دوست نداشتم باطل را در حالت پیری و نه جوانی و این خندهٔ من برای مژده بآنچیزی است که بسوی آن میگردیم پس قسم بخدا
که نیست مگر اینکه یکساعتی با این قوم بشمشیر کارزار میکنیم پس از آن دست بگردن حور العین میاندازیم و باید دانست که در
فضیلت ایشان کافی است آنچه در ارشاد روایت کرده که جمع کرد حسین اصحاب خود را در هنگام شام سید الساجدین فرمود
که من نزدیک رفتم که ببینم آنجناب باصحاب چه خطاب میفرماید و من ناخوش بودم پس شنیدم که پدرم باصحاب فرمود که ثنا
میفرستم بر خدا نیکوترین ثنا و حمد میکنم او را بر خوشحالی و ناخوشحالی خدایا حمد میکنم تو را بر اینکه اکرام کردی ما را
به نبوت و دانشمند دادی ما را در دین و کردانیدی برای ما گوشها و چشمها و دلها پس بگردان ما را از شکر گذارندگان
اما بعد پس بدرستی که من نمیدانم اصحابی را وفا کننده‌تر و نه بهتر از اصحاب من و نه اهل بیتی را نیکوکارتر و صله کننده‌تر
از اهل بیت من پس جزا دهد شما را خدا از من خیر را آگاه باشید که من نمیدانم روزی را برای ما از این قوم مگر
فردا را آگاه باشید که من اذن دادم برای شما پس همه بروید در حلیت میباشید نیست بر شما از من عهدی و بیعتی امشب فرو
گرفته شما پس او را شتر خود کنید یعنی در تاریکی شب بهر کجا که خواهید بروید بنابر روایت ملهوف هر مردی
از شما دست مردی از اهل بیت مرا گرفته و در سیاهی شب متفرق شوید و مرا با این قوم بگذارید که ایشان غیر مرا
مراد نداشتند پس در جواب گفتند برادرانش و پسرانش و پسران عبد الله بن جعفر که ما این کار را نمیکنیم که بعد از
تو باقی باشیم خدا ما را چنین روزی ننماید و ابتداء کرد بجواب بلیش از همه عباس بن امیر المؤمنین پس از آن سایرین
متابعت کردند پس از آن نظر کرد بسوی پسران عقیل و فرمود که شما را همان کشته شدن صاحب شما کافی است بروید که
من اذن دادم بشما بنابر روایت ما لی عبد الله بن مسلم بن عقیل برخواست پس گفت که ای پسر پیغمبر مردم بما چه گویند
که ما خوار کردیم شیخ ما و آقای ما را و پسر سید اعمام را و پسر پیغمبر ما سید انبیا را که نزدیم با او شمشیری و مقاتله
نکردیم با او به نیزه نه قسم بخدا تا اینکه بورود تو وارد شویم و نفس خود ما را فدای نفس تو کنیم و خونهای ما را فدای خون
شما کنیم پیجا آورده‌ایم آنچه را که بر ما بود و بیرون رفتیم از آنچه که بر ما لازم شده بود بنابر روایت ارشاد گفتند سبحان
الله پس مردم چه گویند بگویند که ما واگذاردیم شیخ خود و سید خود پسر عموهای ما را که بهترین عموها بود و با ایشان
تیری نینداختیم و نیزه بکار نبردیم و با ایشان شمشیری نزدیم و نمیدانیم که چه کار کردند نه قسم بخدا که چنین کار را نمی‌کنیم
ولیکن بفدای تو میسازیم جانهای ما را و مالهای ما را با اهل ما را و با تو جهاد میکنیم تا وارد شویم مورد تو را پس
قبیح کند خدا زندگانی را بعد از تو بنابر روایت ملهوف مسلم بن عوسجه برخواست و گفت که ما تو را میگذاریم و بر میگردیم

در عبادت اصحاب آنجناب در شب عاشورا

در نوره کشیدن امام در شب عاشورا با جمعی از اصحاب

چون چنین کنیم

از تو و حال اینکه دشمنان تو احاطه کرده اند نه قسم بخدا نه بیند خدا مرا بچنین حالت تا اینکه بشکنم در سینه‌های ایشان نیزهٔ خود را و با ایشان بشمشیر جنگ کنم مادامیکه قائمهٔ شمشیر در دستم باشد اگر با ایشان مقاتله کنم هرآینه ایشان را سنگ باران می‌کنم و از تو جدا نمیشوم تا بمیرم با تو و بنا بر روایت ارشاد مسلم گفت که قسم بخدا اگر تو را تنها بگذاریم تا بداند خدا اگر ما حفظ کردیم غیبت پیغمبر را در تو قسم بخدا اگر بدانم که من کشته میشوم پس از آن سوزانده میشوم پس از آن پاشانده میشوم هفتاد دفعه بمن اینعمل میشود از تو جدا نمیشوم تا مرگ خود را در نزد تو ببینم و چگونه چنین نکنم و حال اینکه این یک کشتن است پس از آن کرامتی است که نهایتی برای آن نخواهد بود بنا بر روایت ملهوف سعید بن عبدالله حنفی برخواست قسم بخدا ای پسر پیغمبر خدا ما هرگز وانمی‌گذاریم تو را تا خدا بداند که ما محافظت کردیم در تو پیغمبر او را و اگر بدانم که کشته میشوم در تو پس از آن زنده میشوم پس از آن در حالت زنده‌گی سوزانده میشوم پس از آن پاشانده میشوم و هفتاد مرتبه این کار بمن میشود جدا از تو نمیشوم تا مرگ خود را در نزد تو ببینم پس چگونه نکنم و حال اینکه این یک کشته شدن است پس از آن میرسم بکرامتی که برای او انقضائی نیست هرگز پس از آن زهیر بن قین برخواست و گفت قسم بخدا ای پسر پیغمبر هر آینه دوست دارم که کشته شوم پس از آن زنده شوم تا هزار دفعه و خدا دفع نماید از تو و از این جوانان از برادران و اولاد و اهل بیت تو بر دارد و تکلم کردند جماعتی از اصحاب او بهمین نحوها و محمد بن بشر حضرمی گفته شد که پسر تو در سرحد ری اسیر شده در جواب گفت که او را در راه خدا حساب می‌کنم و دوست نداشتم که پسر من اسیر شود و من زنده بمانم بعد از او پس سید الشهدا سخن او را شنید فرمود خدا تو را رحمت کند تو در حلیت از بیعت من میباشی برو و پسر خود را بیرون بیاور او در جواب گفت که درنده‌گان زنده مرا بخورند اگر از تو جدا شوم فرمود که این جامه‌ها و بردها را به پسرت بده تا استعانت جوید بان در بیرون آوردن برادرش پس پنج جامه باو بخشید فرمود که قیمت آنها بر نرخ آن زمان هزار تومان بود و از مرتبهٔ سوم از جملهٔ عباد از اصحاب امام بریر بن خضیر همدانی بود بنا بر روایت ملهوف او مرد عابد زاهد بود و بنا بر روایت بحار بعد از حر بریر بن خضیر همدانی بمیدان رفت و او از بنده‌گان صالح خدا بود و بنا بر روایت مهیج الاحزان و بحار او از صلحا و بکاء و قراء اهل زمان بود بعد از حصول رخصت روی بمیدان نهاد رجز خواند و نسب خویش را بیان کرد انا بریر و ابی خضیر لیث بروع الاسد عند الزئیر منم بریر و پدرم خضیر است من شیری هستم که می‌ترسند شیر ها در نزد صدای او از سینه من برایل یعرف فینا الخیر اهل الخیر اضربکم ولا اری من ضیر کذاک فعل الخیر من بریر میشناسد در ما خیر را اهل خیر میزنم شما را و نمی‌بینم هیچ ضرری اینچنین است فعل خیر از بریر پس حمله بر قوم مینمود و می‌گفت نزدیک من بیائید ای کشنده‌گان مؤمنین نزدیک من بیائید ای کشنده‌گان اولاد بدریین نزدیک من بیائید ای کشنده‌گان اولاد پیغمبر پروردگار عالمیان و ذریهٔ باقیماندهٔ آن پس قتال مینمود تا اینکه سی نفر را کشت پس مردی بمبارزت او آمد که او را یزید بن معقل میگفتند پس بریر او را خطاب کرد که شهادت میدهم که تو از گمراهانی پس بریر فرمود که بیا خدا را بخوانیم که لعنت کند دروغ گو را و اینکه بکشد آنکه از ما محق است آنکس را که بر باطل است پس به یکدیگر حمله کردند پس یزید ضربتی خفیف ببریر زد که کاری نکرد و بریر ضربتی باو زد که خود او را برید تا مغز سرش را شکافت و بجهنم رسید در این اثناء یکی از اصحاب ابن زیاد باو حمله کرد و او را بحیر بن اوس ضبی میگفتند و بر بریر حمله کرد و او را شهید ساخت پس اسب او در میدان بجولان آورد و شعری چند در افتخار خود برای قتل بریر خواند پس باو گفتند که آیا فخر میکنی بر کشتن بریر که از نیکان و صالحان بود و پسر عم او آمد و گفت وای بر تو ای بحیر کشتی بریر را بچه رو ملاقات میکنی خدا را پس آن ملعون پشیمان شد و شعری چند در ندامت خود گفت امر چهارم در شهادت ابو عمرو نهشلی است او کثیر الصلوة و از مجتهدین و عباد و زهاد و اصحاب سید الشهدا بوده بنا بر روایت مهیج الاحزان و بحار و ابن نما که گفت خبر داد مهران مولی بنی کاهل که دیدم در کربلا با حسین مردی را که مقاتله و جهاد سختی مینمود حمله نمیکرد بر قومی که مگر اینکه منکشف می‌ساخت ایشان را پس بجانب حسین میآمد و می‌گفت ابشر هدیت الرشد تلقی احمدا فی جنة الفردوس تعلو صعدا بشارت باد تو را که هدایت یافتی ملاقات میکنی پیغمبر را در بهشت فردوس و بدرجات بلند بهشت بالا خواهی رفت پس سئوال کردیم

در شهادت بریر خلف با معاش خضیر

در شهادت ابو عمرو نهشلی

کفتند

فصل پنجم در شهادت شجاعان

در شهادت شجاعان

گفتند ابو عمرو نهشلی است که یکی از بنی اللات از ثعلبه بود او را کشت و سرش را برید فصل پنجم در شهادت
شجاعان در اصحاب امام بود و باید دانست که همه ایشان از شجاعان نامدار بودند اگر چه در بعضی شجاعت ظهور نرسید
مانند اینکه بعضی را جنگ نکرده کشتند مانند اینکه امیر المؤمنین را در محراب عبادت بیکضربت کشتند و این منافات
با شجاعت او ندارد مجملا کلام در این فصل در چند امر است امر اول در شهادت حر بن یزید ریاحی است بنا بر روایت
ملهوف پس ایستاد عمر سعد لعنه الله علیه و تیری بجانب لشکر امام زمان انداخت و گفت که شهادت دهید برای من
نزد امیر که من اول کسی بودم که تیر انداخت تیرها از قوم مانند باران امد پس خلیفه خدا و پاره جگر پیغمبر مصطفی
با صحاب خود فرمود که برخیزید خدا شما را رحمت کند بجانب مرگ که از او ناچار است پس این تیرها فرستاده شده کان قوم
میباشند بسوی شما پس ساعتی از نهار مقاتله نمودند و بر یکدیگر حمله کردند تا اینکه جماعتی از لشکر امام حسین بدرجه
رفیعه شهادت رسیدند پس انجناب بدست یداللهی ریش مبارک را گرفت و فرمود سخت شد غضب خدا بر نصاری در وقتی
که خدا را ثالث ثلثه دانستند و سخت شد غضب خدا بر مجوس در وقتی که عبادت کردند شمس و قمر را نه خدا را و سخت
شد غضب خدا بر قومی که متفق الکلمه شدند بر قتل پسر پیغمبر خود شما اگاه باشید قسم بخدا که اجابت نمیکنم ایشان را بچیزی
از انچه اراده دارند تا اینکه خدا را ملاقات کنم و حال اینکه بخون خود خضاب شده باشم پس صدا زد که ایا فریاد رسی
نیست که بفریاد ما برسد برای رضاء خدا یا دفع کننده نیست که دفع بلا از حرم رسول خدا کند بنا بر مقتل ابی
مخنف ندا کرد وا محمداه وا ابا القاسماه وا جداه وا علیاه وا حسناه وا جعفراه وا حمزتاه پس از ان ندا کرد که ایا قوم ایا
کسی نیست که بما پناه دهد ایا یاری کننده نیست که ما را یاری کند ایا طالب بهشتی نیست که یاری کند ما را ایا ترسنده
از عذاب خدا نیست که دفع شر از ما نماید پس گریست گریستن شدیدی و فرمود انا ابن علی الطهر من الهاشم کفانی بهذا
مفخر حین افخر منم پسر علی پاک از ال هاشم کفایت میکند مرا همین فخر در وقتی که فخر کنم و فاطمة امی و جدی محمد و عمی
هو الطیار فی الخلد جعفر و فاطمه زهرا مادر من است و جدم محمد است و عموی من پرواز کننده در بهشت جعفر است
بنا ظهر الاسلام بعد خموده و نحن سراج الله فی الارض نزهر بما ظاهر شد اسلام بعد از پنهان شدنش و ما چراغ
خدائیم که در زمین میدرخشیم و شیعتنا فی الخلق اکرم شیعة و مبغضنا یوم القیمة یخسر و شیعه ما در میان مردمان
گرامی ترین گروهی باشند و دشمن ما در روز قیامت زیان می کند پس چون اینکلام سعادت فرجام بگوش حر بن یزید
ریاحی رسید بنا بر روایت ارشاد چون حر دید که قوم بر قتال حسین جازم شدند بعمر گفت ایعمر ایا مقاتلی تو با این مرد
ابنمرد را عمر گفت بلی قسم بخدا جنگی سختی که اسانترین او این باشد که سرها از بدن جدا و دستها بریده شود حر گفت ایا
در این سخنی که از شما خواهش می کند رضا نمیشوید عمر گفت که اگر کار در دست من بودی راضی میشدم ولیکن امیر تو
از ان امتناع دارد پس حر از مردمان کناره گرفت و بگوشه ایستاد و با او مردی بود از قوم او که او را قرة بن قیس
میگفتند حر گفت ای قره ایا امروز اسب خود را اب دادی گفت نه حر گفت ایا اراده نداری که اسب خود را اب دهی قره
میگوید قسم بخدا گمان کردم که او میخواهد از جنگ کناره جوید و ناخوش دارد اینکه او را ببیند حلال بر او پس
گفتم که من اسب را اب نمیدهم من میروم که اسب را اب دهم پس از ان مکان کناره گرفت پس قسم بخدا اگر او مرا بر خیال خود
مطلع میکرد من هم همراه او بجانب حسین میرفتم مؤلف گوید که این مرد را چه قدر شکر الهی فرو گرفته که چنین سخنی
دروغ گفته اگر او را این خیال بود صحرا وسیع بود میخواست او هم برود و حاجت باین نبود که بهمراه حر برود
بنا بر روایت ابی مخنف حر بر پسر عم خود قرة بن قیس گفت که ای پسر عم ایا نمی بینی که حسین طلب پناه می کند و کسی او را
پناه نمی دهد و طلب فریاد رسی میکند و کسی بفریاد او نمی رسد ایا میائی که نزد او رویم و پیش روی او جهاد کنیم
و روح ما را فدای او کنیم شاید بشهادت فایز شویم و در روز قیامت در زمره او باشیم قره گفت مرا باین حاجتی
نیست پس حر بجانب پسر خود روی اورده و گفت ای پسرک من مرا صبر بر اتش و غضب خدا و ند جبار نیست و مبادا که
خصم من در روز قیامت ای پسرک من بیا برویم بجانب حسین ع و مجاهده کنیم در پیش روی او پس شاید که خدا ما را

شهادت حر بن یزید ریاحی

حر گفت که

باشهدا ویتولید پسرو پسر شما شوم بشهادت پس پسرش گفت که من مخالف تو نیستم در هر چه مرا بآن امر کنی
بنا بر روایت ارشاد پس حر شروع کرد کم کم نزدیک بجانب حسین میشد پس مهاجر بن اوس باو گفت که ای پسر یزید
چه اراده داری که بر لشکر حسین حمله کنی پس حر را لرزه بر اندام افتاد پس مهاجر گفت که کار تو مرا بشک انداخت
قسم بخدا در هیچ مکانی ترا باینحالت ندیدم و اگر از من سؤال میکردند از شجاع ترین اهل کوفه هر آینه از تو
تجاوز نمیکردم پس این چه حالتیست که از تو مشاهده میکنم پس حر باو گفت که قسم بخدا که من خود را مخیر در
میان دوزخ و بهشت می بینم پس قسم بخدا که اختیار نمیکنم بر بهشت چیزی را اگر چه پاره پاره شوم و سوزانده شوم بنا بر
روایت ملهوف تازیانه بر اسب خود زد در حالتی که قاصد بجانب امام حسین بود و یک دست خود را بر سر خود گذاشت
چنانکه طریقه نگاه کاران عرب در آن زمان چنان بود و میگفت خداوندا بسوی تو بازگشت کردم پس توبه مرا
بپذیر که دل دوستان ترا بدرد آوردم و اولاد پیغمبر ترا بهراس انداختم بنا بر روایت ابی مخنف پس حر میرسید در
پیش روی حسین زمین را پس حسین گفت الشیخ سر خود را بلند کن پس حر سر خود را بلند ساخت بنا بر روایت ارشاد
حر گفت فدای تو شوم ای پسر پیغمبر منم صاحب تو که نگذاشتم که تو برگردی و بهمراه تو آمدم و در اینمکان ترا
حبس کردم و گمان نداشتم که قوم رد میکنند آنچه خواهش را که میکردی و ندانستم که باین روز ترا می نشانند
قسم بخدا اگر میدانستم که ایشان کار ترا باینجا میرسانند مرتکب نمیشدم آنچه را که مرتکب شده بودم یعنی
اگر میدانستم که با تو جنگ میکنند سر راه بر تو نمیگرفتم و ترا باینجا نمیاوردم و من تو به کننده ام بسوی
خدا از آنچه کرده ام پس آیا برای این کار تو به از برای من هست پس حضرت امام حسین ع فرمود بلی خدا توبه ترا
قبول میکند پس از اسب فرود آ حر عرض کرد که پس من بر اسب سوار باشم برای تو بهتر از ایشان پیاده بودن من
ساعتی در روی اسب با ایشان مقاتله میکنم و آخر کار از اسب خواهم در گردید بنا بر روایت ابن نما حر عرض کرد
که چون ابن زیاد مرا بسوی تو روانه ساخت از قصر بیرون شدم پس ندائی شنیدم از پشت سر خود که مژده باد ترا
ای حر بخوبی پس برگشتم و نگاه کردم هیچکس را ندیدم پس گفتم قسم بخدا که این مژده نیست و حال اینکه من بجنگ
حسین میروم و هنوز قصد نداشتم که متابعت تو کنم پس امام حسین فرمود که هر آینه بمزد و خوبی رسیدی
بنا بر روایت ملهوف حر گفت که چون من اول کسی بودم که بر تو خروج کردم پس مرا اذن بده که اول کسی باشم
که در پیش روی تو کشته شوم شاید بوده باشم از کسانی که در روز قیامت با جد تو مصافحه میکنند و علامه
مجلسی فرموده که قول حر که گفت اول کشته شده باشم مراد اول کشته شده گان از مبارزین است و الا پس جماعتی بودند
که در حمله اولی کشته شده بودند پس اول کسی که بمبارزت رفت حر بود بنا بر روایت ابی مخنف حر بجانب پسرش رو آورد و گفت
ای پسر من برو دشمنان خدا و دشمنان رسول خدا پس آن پسر حمله آورد و انقدر جهاد نمود که بیست و چهار نفر را روانه
سفر آخرت ساخت پس از آن کشته شد پس چون پدرش باو نظر نمود خوشحال شد خوشحال شدنی و گفت حمد مر خدا را
که شهید شد فرزند من در پیش روی حسین و گفت ای آقای من بجز جد تو رسول خدا که مرا اذن ده تا بمبارزت این قوم بروم
پس من اول کسی بودم که خروج کردم بر تو و دوست دارم که کشته شوم در پیش روی تو پس حسین گفت که بمبارزت برو
و بگو لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس بمبارزت رفت و جولان داد اسب خود را در میان دو لشکر خود را شناسانید
بنا بر روایت ارشاد پس حر در پیش روی حسین ایستاد و گفت ای اهل کوفه مادران شما بعزای شما بنشینند که خواندید
این بنده صالح را که چون بنزد شما آید اطاعت او کنید و گمان داشتید که جان خود را بر او نثار کنید پس از آن با او خدعه
کردید تا او را بکشید و نفسهای خود را محافظت نمودید و سینه و حلق او را گرفتید و احاطه کردید او را از هر جانب
تا منع کنید او را از توجه بسوی بلاد خدا که وسعت دارند و است پس مثل اسیر شده در دست شما که نمیتواند نفعی بخود
رساند و نه ضرری از خود دفع نماید و منع نمودید او را و زنان و کودکان با اهل او را از آب فرات جاری که آن را
یهود و نصاری و مجوس میخورند و در آن خوکهای صحرا غوطه میزنند و همچنین سگان بیابان پس تشنگی

آیا اراده داری
آیا اراده داری

ایشان را

ایشانرا انداخته بدعملی کردید با محمد در ذریهٔ او خدا در روز تشنگی شمارا سیراب نکند و بروایت امالی صدوق حر میگفت اضرب فی اعناقکم بالسیف عن خیر من حل بلاد الخیف میزنم در گردنهای شما بشمشیر از بهترین کسی که در بلاد خیف بوده پس هیجده نفر را بجهنم فرستاد بنابر روایت ابی مخنف حمله کرد بر قوم و همیشه مقاتله میکرد تا اینکه پنجاه مرد را بر زمین انداخت عمر ابن کعب گفت که او را تیرباران کنید پس ابن نقد تیر او زدند که اعضای او مانند اعضای خار پشت شد و بر او حمله کردند بنابر روایت بحار چون حر بحسین ملحق شد مردی از تمیم که او را یزید بن سفیان میگفتند گفت که اگر حر را ببابم نیزه بر او زنم پس چون حر در میان مقاتله بود و بر گوش و ابروهای اسب او ضربت رسیده بود و خون میریخت حصین گفت که ای یزید این است آن حر که تو آرزوی او را میکردی گفت بلی پس یزید بنزد او رفت که حر دهان الخطر او را کشت و چهل سوار و پیاده را بخاک انداخت تا اسب او را پی کردند بنابر روایت ارشاد لشکر بر سر او ریختند پس شریک شدند در قتلش ایوب بن مسرح و مردی دیگر از سواران کوفه و بنابر روایت امالی صدوق حسین بر سر حر آمد و حال اینکه از زخمها خون او جاری بود فرمود بهر بابخ حر تو آزادی هم چنانکه آزاد نامیده شدی در دنیا و در آخرت بنابر روایت ملهوف حر را بنزد حسین آوردند پس آنجناب خاک از روی او پاک کرد و می گفت تو آزادی هم چنانکه مادرت ترا حر نامید آزادی در دنیا و آخرت پس بعضی از اصحاب بر حر ابن مرثیه را گفتند و بروایتی علی بن الحسین این مرثیه را گفته و بنابر مشهور امام حسین این مرثیه را گفت لنعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح هر آینه خوب است حر الحری که از قبیلهٔ بنی ریاح است صبر کننده است در نزد آمد و شد نیزها و نعم الحر اذ نادی حسین فجاد بنفسه عند الصیاح و خوب است حر در زمانیکه حسین ندا کرد پس جود کرد بنفس خود در نزد او از حسین و در کتب مقاتل الحسین بنصب مذکور است و باید سهو باشد زیرا که او فاعل نادی است و بقیهٔ این مرثیه را در کتاب مواعظ ذکر کردم امر دوم در شهادت عبدالله بن عمیر است و او از مشاهیر شجاعان زمان بود بنابر روایت ارشاد اینکه بعد از تیر انداختن عمر بن سعد بنای مبارزت گذاشتند پس یسار ملعون مولای زیاد بن ابی سفیان بمیدان آمد پس عبدالله بن عمیر بمبارزت او رفت یسار گفت که تو کیستی پس عبدالله نسب خود را بیان کرد یسار گفت من ترا نمی شناسم باید بمبارزت من زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر یا عبدالله گفت ای پسر زن زناکار ترا احتراز از مبارزت مردمان است پس بر او پیچید و خواست بر او ضربتی زند که سالم مولای عبیدالله بن زیاد بر عبدالله حمله آورد پس اصحاب حسین فریاد کردند که ای عبدالله این غلام دیگر بر تو تاخت غافل مباش پس او مطلع نشد تا اینکه سالم با او رسید و ضربتی بر عبدالله وارد آورد عبدالله دست مبارکش را سپر کرد پس انگشتان دست چپ عبدالله بریده شد پس عبدالله بر او حمله کرد و سالم را بدرک فرستاد و یسار را نیز بدرک فرستاد پس برگشت و حال اینکه هر دو را کشته بود مؤلف این کتاب اکلیل گوید که هرچه در کتب مقاتل تفحص کردم عاقبت کار عبدالله بن عمیر را نفهمیدم و کسی متعرض نشد که آیا او شهید شد یا نه بلکه بیش از همین قدر که گفته شد ذکری از او ذکر نکرده اند معلوم است که او شهید شد لیکن گویا که در جنگ مغلوب و کشته شد لکن شهادت ایشانرا ذکر نکرده اند امر سوم و چهارم در شهادت عمرو بن خالد الازدی است بنابر روایت بحار عمرو بن خالد الازدی بمیدان آمد میفرمود الیک یا نفس الی الرحمن فابشری بالروح و الریحان لازم است برای تو ای نفس که میل کنی بسوی خدا پس مژده باد ترا براحت و ریحان بعد از اشعار چند چندان کارزار کرد که تا شربت شهادت نوشید بنابر روایت مناقب پسر عمرو خالد رجز خواند و انقدر کارزار کرد تا شربت شهادت چشید و پسر پدر بزرگوارش عمرو ملحق در بهشت گردید امر پنجم در شهادت سعد حنظلهٔ تمیمی است بنابر روایت مناقب پس از آن سعد حنظلهٔ تمیمی مبارزت کرد و رجز خواند و حمله کرد و کارزاری سخت کرد تا بدرجهٔ شهادت رسید امر ششم بنابر روایت مناقب بعد از آن عمیر بن عبدالله مذحجی بمبارزت و رجز خواند و قتال نمود تا اینکه مسلم ضبابی و عبدالله بجلی ملعون علیهما او را شهید کردند امر هفتم و هشتم در شهادت شجاع دیگر زهیر بن قین بجلی است بنابر روایت ابی مخنف بعد از شهادت حبیب بن مظاهر شد پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس زهیر بن قین عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد ای پسر پیغمبر

در شهادت عبدالله بن عمیر

شهادت عمرو بن خالد ازدی

در شهادت پسر عمرو

در شهادت سعد

در شهادت عبدالله مذحجی

شکستگی است که در شما ملاحظه می‌کنم ایا ما بر حق نیستیم حضرت امام حسین فرمود بلی قسم بخدای خلق بدستی که
من علم یقین دارم که من و شما بر حق و هدایت هستیم که با نخدا و پیغمبر راضی هستند پس عرض کرد که پس تو واجب که
برای ما راضی بکشته شدن نیستی تا اینکه بر بهشت رویم و به نعمتهای ان برسیم ای اقای من و بسوی پروردگار غفور رحیم شتاب
یا اذن میدهی برای من بجنگ انجناب فرمود که بمبارزت برو خدا یتعالی جزای کار تو را دهد و مقام تو را بلند کند پس
زهیر بن قین بمبارزت رفت و رجزی خواند پس بر لشکر حمله کرد و بیست نفر از ایشان را کشت و برگشت و عرض کرد ای
اقای من بدرستی که من ترسیدم که فوت شود مرا این نماز با تو پس بما نماز کن بنا بر روایت بحار انجناب بزهیر بن قین و
سعید بن عبدالله حنفی گفت که پیش روی من بایستید تا نماز ظهر را بگذارم پس این دو نفر در پیش روی ایستادند با
نصف از اصحاب انجناب تا با ایشان نماز خوف گذارد و روایت شد که سعید بن عبدالله حنفی در پیش روی حسین ایستاد و خود را
نشانه تیر نمود و او را تیر باران کردند هر وقتی که حسین بجانب راست و چپ میل می‌کرد سعید در پیش روی او می‌ایستاد
پس انقدر تیر باو انداخته شد تا اینکه بزمین ساقط شد و میگفت خدایا لعنت کن ایشان را لعن عاد و ثمود پروردگارا
بپیغمبر خود سلام برسان و برسان او را انچه را که بمن رسید از درد جراحت پس من اراده کردم یاری ذریه پیغمبر تو را
پس از ان فوت شد پس دیدند که او سیزده تیر زده بودند سوای ضرب شمشیر و زخم نیزه تا اینجا کلام بحار بود مؤلف
کتاب اکلیل میگوید که عجب از صاحب بحار که این کلام که ذکر شد فرموده و پس از یک صفحه بار دیگر فرموده که بعد از
شهادت زهیر بن قین سعید بن عبدالله حنفی مبارزت نمود و رجزی خواند و انقدر مقاتله کرد تا اینکه بدرجه شهادت
رسید و این تکرار و خبط است بنا بر روایت ملهوف امر کرد حسین زهیر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی را که در پیش روی من
بایستید با نصفی از اصحاب باقی مانده که ان تا نماز ظهر را بگذارم پس با ایشان نماز خوف گذارد پس تیری بجانب امام حسین
امد سعید بن عبدالله پیش ایستاد و ان تیر را بنفس خود خرید و خود را نشانه انداخت و قدم از قدم بر نداشت تا
اینکه بر زمین افتاد و ابن نما گوید که بعضی گفته اند که اقای ما حسین و اصحابش فرادی نماز را بایماء و اشاره اداء
نمودند بنا بر روایت ابی مخنف چون امام حسین از نماز ظهر فارغ شد تحریص کرد اصحابش را بر قتال و فرمود ای مکرمین
این بهشت است که درهای ان گشوده و نهرهای ان بهم پیوسته و میوه‌های ان رسیده و این پیغمبر است و شهدا که
با او کشته شدند در راه خدا توقع از قدوم شما میکشند و بهم دیگر بشما مژده میدهند پس حمایت کنید از دین خدا
و دین پیغمبر خدا و دفع کنید از حرم رسول الله و حرم ذریه او پس انجناب صدا زد بزنهای خود که بیرون نیایند پس بیرون
امدند در حالتی که موبهای خود را باز کرده بودند و گریبانهای خود را دریده بودند که بیهوشی کردند و می‌گفتند که
ای گروه مسلمانان و گروه موحدان خدا را یاد کنید در ذریه پیغمبر شما بر ایشان غیرت بورزید و حمایت از ایشان کنید
پس حضرت امام حسین ع فریاد زد که ای امت قرآن و حفظه قرآن حمایت کنید از این حرم و سستی نکنید از ایشان
پس چون اصحاب کلام انجناب را شنیدند که بیهوش شدند پس عرض کردند که ای فرزند پیغمبر جانهای ما فدای جان
تو و خونهای ما حافظ خون تو باد قسم بخدا که نمیرسد بسوی تو و نه بسوی ایشان بدی و حال انکه در بدنهای ما رگی بجهد
پس امام حسین فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد از ما و مژده باد شما را به بهشت و قدوم بر جدم محمد مصطفی و پدرم
علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن و جعفر طیار و شهدائیکه کشته شدند با جدم پیغمبر و پدرم علی
مرتضی و همه ایشان بسوی شما مشتاق می‌باشند پس چون زهیر بن قین این سخن را شنید بجانب لشکر بمبارزت رفت
و رجز میخواند بنا بر روایت محمد بن ابی طالب که انقدر قتال کرد تا صد و بیست مرد را بر خاک هلاک انداخت پس کثیر بن
عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی با او در اویختند و ان بزرگوار را شهید کردند چون ان بزرگوار بر خاک افتاد
حسین فرمود که خدا تو را دور نکند ای زهیر و لعنت کند کشندهٔ تو را مثل لعنت انکاینکه بمیمون و خوکان مسخ شدند
اند امر یقمر بنا بر روایت بحار عبدالرحمن بن عبدالله بن لنی بمبارزت میادرت کرد و می‌گفت انا ابن عبدالله من آل یزن
دینی علی دین حسین و حسن منهم عبدالله از ال یزن دین من بر طریق دین حسین و حسن است اضربکم ضرب الفتی من الیمن

قتل سعید بن عبدالله حنفی

رجز عبدالرحمن بن عبدالله

ارجو بذلک الفوز عند المؤتمن میز نهم شمار از دن جوانی از اهل بیت امید دارم با این جنگ رستگار شدن را در نزد
خدای مؤمن پس بر لشکر حمله ور شد پس از نفس جهاد کرد تا شهید گردید امر دهم بنا بر روایت ملهوف عمرو بن قرظه انصاری
بیرون آمد و از امام حسین دستوری بخواست پس او رخصت داد پس قتال کرد مانند قتال مشتاقین بسوی جزاء و مبالغه کرد
در خدمت پادشاه آسمان تا جمعی کثیر را از گروه ابن زیاد بدار البوار فرستاد و جمع کرد میان جهاد و سداد و بجانب حسین هر تیری
که میامد بجان خود می خرید و هیچ شمشیری بجانب حسین نمی آمد مگر اینکه عمرو آنرا به بدن خود جا میداد پس بسوی حسین آن تیر و شمشیر
نمی رسید تا اینکه جراحات بسیار باو رسید پس گفت ای پسر پیغمبر خدا آیا وفا کردم آنجناب فرمود بلی تو در پیش روی من در بهشت
خواهی رفت پس پیغمبر خدا را از من سلام برسان پس از آن جهاد کرد تا کشته شد امر یازدهم بنا بر روایت ملهوف عبدالله بن خالد — در شهادت عبدالله بن خالد
صایدی بمبارزت رفت و عرض کرد ای ابو عبدالله فدای تو شوم میخواهم که با اصحاب خود ملحق شوم و کراهت دارم اینکه از
تو جدا شوم پس ببینم که تو تنهائی از اهل خود کشته شده پس حسین فرمود که برو که ما بتو ملحق شونده ایم در ساعت دیگر
پس پیش رفت و قتال کرد تا اینکه کشته شد امر دوازدهم بنا بر روایت ملهوف حنظلة بن سعد شامی آمد و در پیش روی امام
حسین ایستاده و او را از تیرها محافظت می کرد و شمشیرها و نیزه ها که بجانب امام حسین میامد بجان می خرید پس لشکر را موعظه
کرد بنا بر روایت مناقب آنجناب فرمود بدرستی که اینها مستوجب عذاب شدند حنظله عرض کرد که راست گفتی فدایت شوم
آیا پس نمیروم بسوی پروردگار ما پس ملحق شویم به برادران ما آنجناب فرمود که برو بسوی آنچه بهتر است برای تو از دنیا و آنچه
در دنیا است و بسوی ملکی که کهنه نمیشود پس حنظله گفت سلام بر تو باد ای پسر پیغمبر خدا صلوات بفرستد خدا بر تو
و بر اهل بیت تو و جمع کند میان ما و شما در بهشت حضرت امام حسین گفت آمین آمین بنا بر روایت لهوف پس حنظله پیش رفت
و کشتار بسیار کرد و صبر بر اهوال کارزار کرد تا اینکه کشته شد امر سیزدهم از جمله شجاعان نامدار و عیار روزگار سوید بن
عمرو بن ابی المطاع بود بنا بر روایت لهوف مرد بزرگوار کثیر الصلوة بود پس بمیدان آمد و قتال کرد مانند شیر ژیان و مبالغه
نمود بصبر بر شداید کارزار تا اینکه در میان کشتگان افتاد در حالی که جراحات بسیار بر بدنش رسیده بود و از زیادتی
جراحات سنگین شده بود پس بیحال افتاده بود و یارای حرکت نبود تا اینکه شنید که لشکری گویند که حسین کشته شد
پس کاردی از میان موزه خود بدر آورد و با آنها جهاد کرد تا اینکه شهید شد امر چهاردهم بنا بر روایت مناقب یحیی بن سلیم — در شهادت سوید بن عمرو بن ابی المطاع
مازنی بیرون آمد و رجز خواند پس از آن حمله کرد پس جهاد کرد تا باعلی درجه شهادت رسید بخون خود غلطید رضی الله عنه
امر پانزدهم بنا بر روایت مناقب قرة بن ابی قرة غفاری روی بمیدان کارزار نهاد و رجز خوانان حمله بر لشکر کرد و از نفس جهاد
کرد که بدرجه رفیعه شهادت رسید امر شانزدهم و هفدهم و هیجدهم بنا بر روایت مناقب مالک بن انس مالکی رجز خواند — در شهادت قرة بن ابی قرة غفاری
و مقاتله کرد تا اینکه شهید شد بنا بر روایت ابن نما اسم او انس بن حارث کاهلی پس از آن بنا بر روایت مناقب عمرو بن
مطاع جعفی بمبارزت آمد و رجز خواند پس حمله کرد و قتال کرد تا اینکه بدرجه شهادت رسید بنا بر روایت بحار پس از
آن حجاج بن مسروق که مؤذن حسین بود بمیدان آمد و رجز خواند پس از آن حمله کرد و از نفس جهاد کرد تا اینکه کشته شد
امر نوزدهم بنا بر روایت ابی مخنف ابرهیم بن حصین روی بمیدان کارزار نهاد و رجز خواند و حمله ور بر لشکر مخالف شد هفتاد — در شهادت ابرهیم بن حصین
نفر را باتش جهنم فرستاد پس از آن کشته شد امر بیستم بنا بر روایت ابی مخنف معلی بن معلی بمبارزت آمد و او از معاریف شجاعان
نامدار بود و معروف بشدت و صولت و مقاتله بود و رجز خواند پس بر لشکر حمله آورد و بیست و چهار نفر را برخاک هلاک انداخت
پس او را اسیر کردند و نزد پسر سعد باز داشتند پس امر کرد که گردن او را زدند امر بیست و یکم و بیست و دوم بنا بر روایت ابی مخنف
طرماح بن عدی بمیدان آمد و قتال سخت با لشکر عمر بن سعد کرد پس از آن او را بدرجه شهادت رسانیدند پس از آن معلی بن حنظله — در شهادت طرماح بن عدی
غفاری بمبارزت آمد و از نفس کشتار کرد تا اینکه نیزه او شکست پس شمشیر خود را از غلاف کشید و از نفس مجاهده نمود که باز دستش
از کار ماند و از ایشان بسیار کشت پس اسب او بزیر در آمد و او را برخاک انداخت لشکر دور او را گرفتند و از ضرب شمشیر و طعن
نیزه او را کشتند امر بیست و سوم و بیست و چهارم و بیست و پنجم بنا بر روایت ابی مخنف مالک بن داود بمیدان آمد و رجز خواند و از نفس — در شهادت مالک بن داود
جهاد کرد تا اینکه یازده نفر را بر نیران فرستاد پس از آن کشته شد بنا بر روایت مناقب جنادة بن حرث انصاری بمیدان شتافت

و رجز خواند و حمله کرد و انقدر مقاتله کرد تا شهید کردید پس از ان عمرو بن جناده امد و رجز طولانی خواند و پس از ان قتال
کرد تا اینکه بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید امر بیست و ششم عابس بن شبیب شاکری از مبارزان ازموده و از شجاعان معروفین
کو هر بود و او انکسی بود که زره را از بر دور کرد و مجاهده کرد و او انکسی بود که کسی بمبارزت او نشد و رجز نمود ابو مخنف گوید
که ان بزرگوار نزد امام حسین امد و سلام کرد که ای ابا عبدالله اگاه باش قسم بخدا که شام نمی کند نزدیکی و نه دوری
بر روی زمین که گرامی تر باشد بر من و نه دوست تر بسوی من از تو و اگر قدرت میداشتم که دفع ظلم و قتل از تو کنم بچیزی
که گرامی تر از جان و خون من باشد هر اینه بجای اورده سلام باد بر تو ای ابا عبدالله شهادت میدهم که من بر هدایت
تو و هدایت پدر تو میباشم پس با شمشیر بجانب لشکر روانشد ربیع بن تمیم گوید که من چون دیدم که عابس میاید او را
شناختم و مشاهده کرده بودم او را در جنگها و او شجاع ترین مردمان بود پس گفتم ایها الناس این شیر شیران است این
پسر شبیب است بیرون نرود بسوی او احدی از شما پس عابس شروع کرد بندا کردن الا رجل الا رجل یا مردی نیست که بمبارزت
اید پس ابن سعد حرامزاده گفت که او را سنگ باران کنید پس از هر جانب شروع کردند بسنگ انداختن بر او ان شیر
غران چون کار زار ان ناکسان را چنان ملاحظه نمود زره و کلاه خود خود را انداخت پس بر لشکر بچید پس قسم بخدا که
هر اینه دیدم که هر اینه او را پیش انداخته و میراند زیاده از دویست نفر را پس ایشان از هر جانب بدور او در امدند پس ان
نامدار شربت شهادت نوشید پس دیدم سر او را که در دست چند نفر از مردان با قوت بود و هر یک میگفت که من او را
کشتم ابن سعد گفت که مخاصمه نکنید این شخص کسی نبود که یک نفر او را بکشد پس باینکلام میان ایشان جدائی انداخت امر بیست و
هفتم و بیست و هشتم بنابر روایت مناقب عبدالله و عبدالرحمن غفاریان امدند و گفتند ای ابا عبدالله سلام بر شما باد
ما امدیم که در پیش روی تو کشته شویم و دفع بلا از تو نمائیم انجناب فرمود خوش امدید شما نزدیک من بیائید پس
نزدیک انجناب رفتند در حالتیکه هر دو میگریستند انجناب فرمود ای دو پسر برادر من چه چیز بگریه اورده شما را پس قسم
بخدا که من امید دارم که بعد از ساعتی چشمهای شما روشن شود ایشان عرض کردند که خدا ما را فدای تو کند ای ابا
عبدالله قسم بخدا که گریه ما بر خود ما نیست بلکه میگرییم برای اینکه تو را می بینیم که دشمنان دور تو را گرفته اند
و ما قدرت نداریم که بتو نفع رسانیم انجناب فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد ای دو برادر زاده کان من بسبب دلسوزی
شما و مواسات شما و مرا بنفسهای شما نیکوترین جزای پرهیزکاران پس از ان بمبارزت رفتند و گفتند سلام بر تو
باد ای پسر پیغمبر خدا انجناب فرمود بر شما سلام و رحمت خدا باد و برکات خدا پس انقدر مقاتله نمودند تا کشته شدند
بیست و نهم بنابر روایت مناقب یزید بن زیاد شعثاء هشت تیر انداخت که پنج تیر از انها را خطا نکرد و هر تیری که می
انداخت حسین میگفت خدایا تیر او را راست کن و ثواب او را بهشت عطا کن پس لشکر بر او حمله کردند پس او را کشتند سی ام
بنابر روایت مناقب یزید بن مهاجر بیرون امد پس پنج نفر از یاران عمر را بر زمین بر خاک هلاک انداخت و بسوی حسین میامد و
رجز میخواند و او را ابا الشعثاء از بنی بهدله از کنده میخواندند و دیگر سخنی در باب مقاتله و کشته شدن او نوشته اند
البته شهید شده شاید در جنگ مغلوب گردد چند نفر کردند شهید شده باشد سی و یکم و سی و دوم بنابر روایت
بحار سیف بن ابی الحرث بن سریع و مالک بن عبدالله بن سریع جابریان که بطنی از قبیلهٔ بنی همدان میباشند امدند و ایشان
بنو جابر میخواندند و در پیش روی حسین با هم ملاقات کردند پس گفتند سلام بر تو باد ای پسر پیغمبر خدا انجناب فرمود بر شما
سلام باد پس از ان ایشان انقدر مجاهده کردند تا اینکه کشته شدند و شهید گشتند **فصل ششم** در شهادت اهل بیت
امام از بنی اعمام و برادران و برادر زادگان و پسران و در انجمله امر است امر اول بنابر روایت بحار چون اصحاب امام
کشته شدند و باقی نماند مگر اهل بیت او و ایشان اولاد علی و جعفر طیار و اولاد عقیل و شاهزادگان از اولاد امام حسن
مجتبی و حضرت و شاهزادگان از اولاد امام حسین بودند پس جمع شدند و بعضی با بعضی وداع نمودند مؤلف گوید
که مراد او از اولاد عقیل اعم از اولاد صلبی و نواده کان است زیرا که خود صاحب بحار ذکر کرده که اول کسی که از اهل بیت
بمبارزت رفت عبدالله بن مسلم بن عقیل بود پس معلوم میشود که مرادش از اولاد اعم از احفاد است امر دوم در تعداد

در شهادت عابس بن شبیب

در شهادت عبدالله و عبدالرحمن غفاریان

در مجاهدت یزید بن زیاد شعثاء

در مبارزت سیف بن ابی الحرث بن سریع و مالک بن عبدالله بن سریع

اهل بیت

اهل بیت بنحو اجمال محمد بن ابیطالب موسوی گفته که رؤس اصحاب حسین و اهل بیت او بنا بر این روایت هفتاد و هشت سر
بوده و قبائل آنها را قسمت کردند تا بنزد ابن زیاد و یزید تقرب جویند پس کنده سیزده سر برداشتند و صاحب ایشان قیس بن اشعث
بود و هوازن دوازده سر آوردند بنا بر روایت ابن شهرآشوب هوازن بیست سر برداشتند و صاحب ایشان شمر ذی الجوشن
ملعون بود و تمیم هفده سر کرفتند و بنا بر روایت ابن شهرآشوب تمیم نوزده سر برداشتند و بنی اسد شانزده سر کرفتند
و بنا بر روایت ابن شهرآشوب نه سر برداشتند و مذحج هفت سر برداشتند و سائر ناس سیزده سر کرفتند و ابن شهرآشوب
گفته که سائر ناس نه سر کرفتند و مذحج را ذکر نکرده و ابن شهرآشوب گفته که این مجموع هفتاد سر بودند و اما عدد
مقتولین از اهل بیت پس در آن نیز خلاف است ابن شهرآشوب صاحب مناقب و محمد بن ابیطالب گفته اند که اکثر بر آنند که
ایشان بیست و هفت نفر بودند اما بنو عقیل پس هفت نفر بودند مسلم مقتول بکوفه و جعفر و عبد الرحمن پسران عقیل و محمد بن
مسلم و عبد الله بن مسلم و جعفر بن محمد بن عقیل و محمد بن ابی سعید بن عقیل و زیاد کرد ابن شهرآشوب عون و محمد پسران
عقیل را و سه نفر از اولاد جعفر بن ابیطالب بودند محمد بن عبد الله بن جعفر و عون الاکبر بن عبد الله و عبید الله بن
عبد الله و از اولاد علی نه نفر بودند حسین و عباس و گفته میشود که محمد بن عباس نیز شهید شد و عمر بن علی و عثمان بن
علی و جعفر بن علی و ابرهیم بن علی و عبد الله بن علی اصغر و محمد بن علی اصغر و ابو بکر که قتل او محل شک است و چهار نفر
از اولاد امام حسن مجتبی بودند ابو بکر و عبد الله و قاسم و بعضی بشر را ذکر کرده اند و او کودک بود مؤلف گوید که
صاحب منتخب که شیخ فخر الدین طریحی صاحب مجمع البحرین و از مشایخ اجازه و معاصر با علامه مجلسی است احمد بن حسن را
نیز ذکر کرده و شش نفر از اولاد امام حسین بودند مع اختلافی که هست علی اکبر و ابرهیم و عبد الله و محمد و حمزه و علی و
جعفر و عمر و زید و ذبح شد عبد الله در دامن آنجناب و ذکر نکرد صاحب مناقب مگر علی و عبد الله را و ساقط کرد ابن ابی
طالب حمزه و ابرهیم و زید و عمر را و ابن شهرآشوب گفته که گفته میشود که کشته شد محمد اصغر پسر علی برای اینکه مریض
بود و گفته میشود که مردی از بنی دارم تیری انداخت و او را کشت و ابو الفرج گفته که همه آنکسانیکه در کربلا کشته شدند
از اولاد ابو طالب سوای آنهائیکه اختلاف در آنها است بیست و دو نفرند و ابن نما گفته که روات گفته اند که ما هر وقت
که در نزد امام محمد باقر قتل حسین را مذکور میساختیم آنجناب میفرمود که کشته شد هفده نفر را که همه در شکم فاطمه
حرکت کرده اند بودند یعنی فاطمه بنت اسد که مادر علی باشد و شیخ طائفه در کتاب مصباح از عبد الله بن سنان خبری
ذکر کرده که حضرت صادق علیه السلام فرمود که سی نفر در عصر عاشورا بخاک افتاده بودند در میان موالی خود شان
که قتل ایشان بر پیغمبر گران بود و اگر پیغمبر در دنیا میبود هر آینه عزادار ایشان بود و از حسن بصری منقول است که با حسین
شانزده نفر کشته شدند که برای ایشان بر روی زمین شبیهی نبود و در روایت دیگر از حسن بصری هفده نفر نقل
شده و در زیارت حضرت صاحب الزمان علیه السلام که در صدر ابن اکلیل مذکور شد شانزده نفر ذکر کرده پس ملاحظه
کن و در روایت ریان بن شبیب از حضرت رضا علیه السلام مذکور است که با آنجناب از اهل بیت او هیجده نفر مرد شهید
شدند که در روی زمین برای ایشان شبیهی نبود و مسعودی در کتاب مروج الذهب ذکر کرد که حضرت بکربلا رسید و
هزار سوار و صد پیاده بهمراه او بودند و ابن شهرآشوب گفته که کسانی از اصحاب حسین که در حمله اولی شهید شدند
نعیم بن عجلان و عمران بن کعب بن حارث اشجعی و حنظلة بن عمرو شیبانی و قاسط بن زهیر و کنانة بن عتیق و عمرو بن مشیعه
و ضرغامة بن مالک و عبد الرحمن ارحبی و مجمع عائذی و حباب بن الحرث و عمرو جندعی و جلاس بن عمرو راسبی و سوار بن
عمیر فهمی و عمار بن ابی سلامة الدالانی و نعمان بن عمرو راسبی و زاهر بن عمرو مولای ابن الحمق و جبلة بن علی و مسعود بن
حجاج و عبد الله بن عروه غفاری و زهیر بن بشر خثعمی و عمار بن حسان و عبد الله بن عمیر و مسلم بن کثیر و زهیر بن سلیم و
عبد الله و عبید الله پسران زید بصری و ده نفر از موالی حسین و دو نفر از موالی امیر المؤمنین امر دوم در شهادت
مسلم بن عقیل است اگر چه آنجناب در روز طف در رکاب آنحضرت نبود و بشرف شهادت ما بین امام الطیاب حضور نداشته لیکن بامر
آنحضرت در کوفه مرحبا نکیها کرده و نا شجاعان روزگار را مستی ساخته و از اکثر از اصحاب آنحضرت افضلیت داشته از

عمیر

بعضی از کتب معتبر باسناد خود از عمرو بن دینار روایت کرده چنانکه در غیر مناقب ذکر شد که مسلم بن عقیل مانند
شیری بود و چندان قوت داشت که مردان قوی هیکل را بدست خود می گرفت و ببالای بام می افکند و کیفیت این شیر بیشه
شجاعت طولانی است و در کتب مقاتل اندک اختلافی در آن هست و مؤلف بنحو اجمال شهادت او را بیان مینماید اصل
خروج مسلم در هشتم ذی الحجه روز سه شنبه از سال شصت هجری و قتلش در روز نهم همین ماه و در همان روزی که مسلم
خروج کرد حضرت سید الشهداء از مکه بجانب عراق آمد و آن روز ترویه بود و بعد از آنکه مسلم خروج کرد و روی داد
الاماره پسر زیاد را گرفت ابن حرام زاده زیاد در قصر را بست چون نزدیک شام شد اشراف کوفه مردم را ترسانیدند که
عنقریب لشکر شام میرسند و شما را می کشند پس مردم یک یک متفرق میشدند بنا بر روایت ارشاد چون شام شد و مسلم
نماز مغرب را ادا کرد و حال آنکه با او نبود مگر سی نفر چون چنین مشاهده کرد از ابواب کنده برآمد پس هنوز بباب
نرسیده بود که دید ده نفر بیش نمانده است پس از در بیرون آمد و حال آنکه هیچکس با او نمانده بود پس ملتفت شد
دید که هیچکس نیست که راه را باو نشان دهد و او را بمنزلش راه نمائی کند پس بجانب راست و چپ نگاه میکرد و در کوچهای کوفه
میرفت و نمیدانست که بکجا میرود تا اینکه بخانهای بنی جبله از کنده رسید پس رفت تا بدر خانهٔ زنی رسید که او را طوعه
می گفتند و ام ولد بود برای اشعث بن قیس پس او را آزاد کرده بود و اسید حضرمی او را تزویج کرده بود و پسری برای او
بلال نام آورده بود و او هم با مردمان بیرون رفته بود و مادرش در سر در ایستاده منتظر قدوم پسرش بود پس مسلم بر
آن زن سلام کرد آن زن جواب گفت مسلم فرمود ای کنیز خدا آبی بمن بده پس آن زن آب آورد مسلم آب نوشید و نشست آن
زن ظرف را باندرون خانه برد و بیرون آمد پس گفت ای بندهٔ خدا آیا آب ننوشیدی گفت بلی گفت پس باهل خود برو
کرد مسلم سکوت نمود آن زن اعادهٔ آن کلام کرد مسلم باز سکوت نمود آن زن در مرتبهٔ سوم گفت سبحان الله ای بندهٔ
خدا برخیز خدا ترا عافیت دهد بسوی اهل خود باز گرد زیرا که صلاح نیست برای تو نشستن بر در خانهٔ من و من اینرا
برای تو حلال نمی کنم پس مسلم برخواست و گفت ای بندهٔ خدا مرا در این شهر منزلی نیست و قبیله ندارم آیا میشود که مرا منزل
دهی و برای تو نزد من جزائی باشد و شاید پس از اینها تلافی نمایم آن زن گفت ای بندهٔ خدا تو کیستی گفت من مسلم بن عقیلم این قوم با من
دروغ گفتند و مرا فریب دادند بیرون کردند آن زن گفت تو مسلمی مسلم گفت بلی آن زن گفت که داخل شو پس او را بخانهٔ
غیر آنخانه که خود منزل داشت و در آن فرش انداخت و برای او غذا حاضر ساخت پس مسلم غذا تناول نفرمود بناگاه پسر آن
زن آمد و دید که مادرش بآنخانه زیاد تردد دارد از مادرش از سبب آن سؤال کرد مادر بروز نداد پس اصرار کرد آن زن
او را قسم داد که برای کسی نگوید پس امر را باو ظاهر کرد آن پسر ساکت شد و خوابید بنا بر روایت منتخب چون صبح طلوع کرد
آن زن بنزد مسلم آمد و آب آورد که وضو بسازد و گفت ای آقای من امشب ندیدم که خوابیده باشی آن بزرگوار فرمود که
بدانکه امشب در خواب دیدم که عمویم امیر المؤمنین میفرمود که بشتاب و گمان میکنم که امروز روز آخر من باشد از دنیا
بنا بر روایت ابی مخنف چون صبح شد پسر آن زن بدار الاماره آمد و پدرش را دید و امر مسلم را بابن زیاد خبر داد اخبار
کردند آن ملعون طوقی از طلا بگردن او انداخت و اسبی باو داد و محمد بن اشعث ملعون را با پانصد سوار با آن پسر فرستاد و
گفت که مسلم را کشته یا اسیر کرده بیاورید پس آواز مرکب و صدای اسلحه را شنید بمسلم خبر داد آنجناب فرمود ای مادر زره و
اسباب جنگ مرا بیاور پس آن زن آنها را حاضر ساخت پس مسلم میان خود را بست و اسباب جنگ بخود آراست آن زن گفت ای نور
چشم من مهیای مرگ می بینم شدهٔ هر که از این بخواهد شد آنجناب فرمود ای مادر میترسم که ایشان بر سر خانه هجوم آورند
بر من و حال آنکه من در خانهٔ توام و برای من وسعت نیست پس کشته میشوم آن زن گفت ای آقای من قسم بخدا اگر تو کشته
شوی روح مرا خواهم فدای تو ساخت پس مسلم روی بدر خانه آورد و در را از جای برکند و بازوهای کلفتی داشت و هر کی
که با ایشان در میآویخت موهای بدنش از میان جامه بیرون میخواست و راست میشد و آنقدر مقاتله کرد که صد و پنجاه سوار از آنها
انداخت و بقیه گریزان شدند و آن زن از بالای خانه او را تشجیع و تحریص بر قتال می کرد ابن اشعث بابن زیاد فرستاد که لشکر
بفرست تا اینجا که ابن زیاد پانصد سوار فرستاد بنا بر روایت منتخب چون آن زن صدای اسبان را شنید بمسلم خبر داد مسلم اسباب

جنگ بخود اراست و چشم خود را بکردانید و باطراف نگاه میکرد ابن زیاد گفت چرا مهیای مرگ شد تا اخر حکایت بنا
بر روایت مناقب مسلم بر ایشان حمله کرد و می گفت هو الموت فاصنع ویلک ما انت صانع وانت بکاس الموت لاشک جارع
فصبراً لامر الله جل جلاله فحکم قضاء الله فی الخلق ذایع پس چهل و یک نفر از ایشان را کشت بنا بر روایت منتخب پس جنگ
بسیاری کرد تا اینکه خلق بسیاری را کشت پس ابن اشعث از ابن زیاد امداد خواست ابن زیاد در جواب فرستاد که مادرت
بعزایت بنشیند یک مرد این همه کشتار می کند پس چگونه خواهد بود که تو را بفرستم بجنگ کسی که از او قوت دارتر و شجاع
تر باشد و مرادش امام حسین بود ابن اشعث دفعه دیگر پیغام فرستاد که مگر مرا بجنگ بقالی از بقالان کوفه فرستادی
بسوی شمشیری از شمشیرهای ال محمد بن عبد الله پس ابن زیاد لشکر فراوان فرستاد چون مسلم انحالت را مشاهده نمود بخانه
اندرون نشد و تهیه جنگ را دید و بر ایشان حمله اورد تا اینکه خلق بسیار را کشت و بدنش مانند خار پشت شد از بسیاری
تیرها که بر او رسید پس ابن اشعث بار دیگر بنزد ابن زیاد فرستاد و از او جمعیت خواست ابن زیاد حرامزاده جمعیت فرستاد
و با ایشان گفت وای بر شما او را امان دهید والا شما همه را فانی میسازد بنا بر روایت ارشاد مسلم با بکر بن حمران احمری
ملعون حمله ور شدند پس بکر بر دهان مسلم شمشیر زد و لب بالای او را برید و شمشیر بلب پائین رسید و دو دندان ثنایای
جد اساخت مسلم ضربتی بر سرش زد و ضربت دوم بر دوش او زد که نزدیک بود که از جوفش بیرون رود ملعون شمشیر برید
او ورد چون لشکر چنان دیدند بر بالای بامها مشرف شدند و او را سنگ باران کردند و در دستهای اتش زدند و
از بالای بام بر سر او میریختند حمله ابن اشعث چون کار را دشوار دید چند دفعه او را امان داد انجناب قبول نکرد بنا بر روایت
منتخب با ان خستگی و زخمها بر ایشان حمله ور شد و مقاتله می کرد پس مکر و حیله کردند در میان راه گودالی کندند عمق
دار نهاده و سرش بخاک و گل پوشانیدند پس پیش روی مسلم گریختند مسلم در ان گودال افتاد پس با و احاطه کردند ابن
اشعث حرامزاده بر محاسن روی مبارک او شمشیری زد که بر بالای بینی و لبهای پائین چشم فرو رفت و دندانهای مبارک
ان بزرگوار حرکت میکرد پس او را گرفتند و بستند و اسیر کردند بنا بر روایت ارشاد استری اوردند و او را بر ان سوار
نشانیدند و دور او را گرفتند و شمشیر از دست او ربودند پس گویا از خود مایوس و چشمهای او پر اشک گردید و فرمود
این اول فریب است محمد عبید الله بن عباس ملعون گفت که مثل تو کسی طالب چنین امری است اگر باو چنین حالتی
روی دهد نخواهد گریست انجناب فرمود که قسم بخدا بر انجود نمیگریم و نه از برای کشته شدن محزونم اگر چه تلف نفس را
راضی نیستم ولیکن گریه من برای اهل من است که میایند میگریم بر الحسین و ال الحسین و در کتاب کافی از حضرت صادق ع
روایت کرده که اشعث بن قیس شریک در خون امیر المؤمنین شد و دخترش جعده حسن را زهر خورانید و محمد پسرش شریک
در خون حسین شد بعضی گفته اند که اشعث همان کندی ساکن کوفه است که بعد از پیغمبر مرتد شد در ردة اهل یمن و
ابو بکر خواهر خود را باو داد احوال او را بد و نزدیک قیس محمد از او پیدا شد و از اصحاب امیر المؤمنین بود و با انحضرت در صفین با
معویه جنگ کرد پس از ان مرتد و رئیس خوارج شد پس در میان ایشان کشته شد و دخترش جعده حسن را زهر داد و پسرش
محمد با مسلم در کوفه محاربه کرد پس از ان با حسین مقاتله کرد تا اینجا کلام کافی بود پس مسلم را بدر قصر ابن زیاد حرامزاده
بردند و او با حالتی که بسیار تشنه شده بود بنا بر روایت منتخب دو روز بود که انجناب اب ننوشیده بود ولیکن این روایت
منافات دارد با روایت ارشاد که در سابق مذکور شد که مسلم بر سر در خانه طوعه در همان شب از طوعه شربت ابی خواست
و نوشید و شاید اینکه روایت ارشاد از جهت سند اصح باشد بنا بر روایت ارشاد در در قصر جماعتی نشسته منتظر اذن
بودند و کوزه ابی هم در انجا بود و از جمله انکسان مسلم بن عمرو باهلی بود پس حضرت مسلم فرمود که شربت ابی بمن دهید
مسلم بن عمرو ملعون گفت ببین چه قدر سرد است این اب سرد است قسم بخدا نخواهی از ان چشید تا در اتش جهنم از حمیم بچشی مسلم بن
عقیل فرمود وای بر تو کیستی مسلم بن عمرو حرامزاده گفت من ان کسی هستم که حق را شناختم در زمانیکه تو انکار کرده بودی
و نصیحت برای امام خود کردم در زمانیکه تو نافرمانی کردی من مسلم بن عمرو باهلی میباشم جناب مسلم بن عقیل فرمود
که مادرت بعزایت بنشیند چه قدر بیجفا کار و سنگدلی تو ای پسر باهله سزاوارتری به حمیم و خلود در اتش جهنم پس

مسلم بن عقیل نشست و پشت بدیوار داد عمرو بن حریث بغلام خود گفت که قدحی از آب آورد و بمسلم گفت بیاشام پس مسلم
آنرا گرفت و خواست که بیاشامد آن قدح از خون دندان مبارکش پر شد پس نتوانست که بیاشامد تا پس یکدفعه دیگر دفعه
چنین کرد چون دفعهٔ سوم شد دو دندان ثنایای مسلم در آن افتاد مسلم گفت حمد مر خدا برا که اگر برای من قسمتی از
روزی بود هر آینه می آشامید کس رسول پسر زیاد حرامزاده آمد و امر کرد که مسلم را داخل کنند چون داخل شد بر پسر
زیاد بامارت سلام نکرد بنا بر روایت منتخب قوم باو گفتند که بر امیر سلام کن آنجناب فرمود که سلام بر آنکسی باد که متابعت
هدایت کرد و از هلاک عاقبت اندیشید و اطاعت کرد پادشاه بلند را ابن زیاد خندید پس بعضی از دربانان باو گفتند
که امیر در روی تو خندید پس چرا بر او سلام نمی کنی بامارت مسلم فرمود قسم بخدا برای من امیری غیر از حسین نیست
و بر ابن زیاد سلام می کند آنکه از مرگ می ترسد پس ابن زیاد گفت که چه سلام کنی و یا نکنی تو کشته خواهی شد بنا بر روایت
ارشاد ابن زیاد گفت قسم بعمر خودم که تو کشته خواهی شد مسلم گفت که چنین است ابن زیاد گفت بلی مسلم گفت که پس بگذار
که وصیت کنم بسوی بعضی از قوم خود پسر زیاد گفت وصیت کن پس مسلم نظر باطراف مجلس انداخت و در ایشان پسر سعد
حرامزاده را دید مؤلف گوید از اینجا میتوان استنباط نمود که وصیت بسوی فاسق جایز است زیرا که عمر سعد فاسق بود
و علم نداشتن مسلم بفسق او بعید است و علم نداشتن بمسئلهٔ ابعد است و فرق میان حالت اضطرار و اختیار بعدم قول
بفصل مدفوع است و این قول مختار حقیر است وفاقا لجمع من اعیان الفقهاء کاستادی و من الیه فی العلوم النقلیة استنادی
السید ابرهیم الموسوی الحایری مسکنا و مدفنا القزوینی مولدا صاحب الدلایل و الضوابط و النتایج رضی الله عنه
و این فقیر در حواشی ریاض در کتاب وصایا غواشی از وجه مسئله برداشته و در تعلیقهٔ خودم بر روضه نیز متعرض شده ام
مجملا مسلم بعمر بن سعد گفت که میان من و تو قرابتی است و مرا بسوی تو حاجتی است آنرا براورده ساز و آن امر پنهانی است عمر
امتناع کرد که اجابت کند عبید الله حرامزاده گفت چرا تامل میکنی در حاجت ابن عم تو پس عمر برخواست و با مسلم بگوشهٔ مجلس
رفت ابن زیاد حرامزاده بسوی ایشان نگاه می کرد بنا بر روایت منتخب مسلم گفت وصیتها ولی اینکه شهادت میدهم که بجز
خدا تعالی خدائی نیست و اینکه محمد پیغمبر او است و اینکه علی ولی خدا و وصی پیغمبر و خلیفهٔ او است در امت پیغمبر وصیت دوم
اینکه زره مرا بفروش و هفتصد درهم قرض دارم در این شهر شما از زمانیکه در این شهر وارد شده ام و آنرا اداء کن وصیت
سوم اینکه بنویس باقای من حسین که برگردد و نیاید بسوی بلد شما پس خواهد باو رسید آنچه مرا رسید پس بمن رسیده
است که او با اهل و اولاد متوجه کوفه است بنا بر روایت ارشاد اینکه در وقتیکه کشته شدم پس جسد مرا از پسر زیاد
حرامزاده بستان و از او دفن کن عمر حرامزاده با ابن زیاد گفت ای امیر هیچ میدانی اگر چه گفت چنین و چنان گفت ابن زیاد گفت
که امین خیانت نمیکند و لیکن خائن امین شده اما مال تو پس از تو است و ما منع نمی کنیم که بمال تو عمل کنند آنچه را اگر دوست
داری اما بدنش پس باکی نداریم بعد از اینکه او را کشتیم هر چه شود و اما حسین پس اگر او اراده ما نکند ما اراده او
نکنیم بنا بر روایت منتخب عمر حرامزاده گفت که اما آنچه ذکر کردی از امر شهادت پس ما همه شهادت میدهیم و اما امر زره
پس آن بدست ما است اگر بخواهیم قرض ترا ادا می کنیم و اگر نخواهیم نه و اما امر حسین پس ناچار است که باید بیاید بسوی
ما تا بچشانیم او را مرگ را پس پسر زیاد حرامزاده چون این را شنید گفت خدا قبیح کند ترا اگر سر مسلم را افشاء کردی پس
باید بیرون نرود بسوی جنگ حسین غیر تو بنا بر روایت لهوف ابن زیاد گفت ای عاق ای شاق بر امام تو خروج کردی
و عصای مسلمین را شکستی و فتنه انگیختی پس مسلم گفت که دروغ گفتی ای پسر زیاد و لعنت شده این است و جز این
نیست عصای مسلمین را شکافت معویه و یزید و اما فتنه پس آنرا برانگیختی تو و پدر تو زیاد پسر عبید که عبد بنی علاج
از ثقیف بود و من امیدوارم که خدا روزی کند مرا شهادت را در دست بدترین خلق خود ابن زیاد گفت که تو گمان داشتی
کردی این امر برای تو چیزی است مسلم فرمود قسم بخدا که گمان نیست بلکه یقین است بنا بر روایت ارشاد ابن زیاد لعین
گفت ای پسر عقیل در میان مردم آمدی و جمعیت ایشان را پریشان کردی مسلم فرمود نه چنین است من نیامدم و لیکن اهل این
شهر گمان کردند که پدر تو برگزیدگان ایشان را کشت و خون ایشان را ریخت و در میان ایشان مانند کسری و قیصر عمل

ی کرد پس ما امدیم که ایشانرا بعد الت امر کنیم و بسوی حکم کتاب بخوانیم ابن زیاد گفت که تو را با این امر چه کار ای فاسق چرا در
مدینه چنین نکردی و حال اینکه شراب میخوردی مسلم گفت که من شراب بخوردم قسم بخدا که خدا میداند که تو دروغ می
گوئی و تو بدون علم میگوئی و من چنین نیستم و تو سزاوارتری بخوردن شراب از من و سزاوارتری که مانند سگ ولوغ
کنی در خونهای مسلمانان پس میکشتی نفسی را که خدا حرام کرده انرا و میریختی خون حرام را بر غضب و عداوت و سوء ظن و حال
اینکه انرا بازیچه قرار داده بودی که گویا کاری نکرده پس ابن زیاد گفت که ای فاسق نفس تو ارزو می کرد چیزی را اگر خدا در
میان تو و ان حایل شد و تو را سزاوار ان ندانست مسلم گفت که اگر ما اهل ان نیستیم پس اهل ان کیست ابن زیاد گفت که اهل
ان امیر المؤمنین یزید است مسلم گفت که حمد می کنم خدا را بر هر حال راضی شدیم بخدا که حکم کند میان ما و شما پس ابن زیاد
گفت که خدا مرا بکشد اگر من تو را نکشم بکشتنی که در اسلام چنین کشتنی واقع نشده باشد مسلم گفت که تو سزاوارتری
باینکه در اسلام چیزی را که نبود بجا اوری پس تو وا نمیگذاری بدی کشتن را و خبث سریرت را و لئوم غلبة را پس ابن زیاد
بی بنیاد والعیاذ بالله دشنام داد مسلم و حسین و علی و عقیل را بنا بر روایت لهوف مسلم گفت که تو و پدرت تو سزاوارتری
بدشنام پس بکن انچه می کنی ای دشمن خدا بنا بر روایت علامه در بنکاه بعضی حواشی مسلم رو بخود را بجانب مدینه کرد و گفت
سلام بر تو باد ای پسر پیغمبر خدا یا سید ای پسر را که چاره شد بر پسر عم تو تمیل الی بنا بر روایت منتخب پس از ان ابن زیاد شدید
البنیاد حرامزاده ملعون امر کرد که مسلم را بر بام قصر بردند که او را از سر بر انداز ند در ان هنگام مسلم بر فراق امام حسین
گریست و گفت جزی الله عنا قوما شر ما جزی شرار الموالی بل اعق و اظلم هم منعونا حقنا و ظاهروا علینا و راموا ان نذل
و نرغم و غاروا علینا یسفکون دمائنا فحسبهم الله العظیم المعظم و نحن بنو المختار لا شیئ مثلنا بنی صدق فتی مکرم و
مکرم بنا بر روایت ابی مخنف چون مسلم از شعر فارغ شد عمر بن سعد حرامزاده فریاد کرد که وای بر شما او را در مهلکه بیندازید
پس او را از بالای قصر بر سر انداختند پس روح مقدس انسرور با شیاق قدس پرواز نمود پس سرش را جدا کردند و جسد مسلم
و هانی در بازارها می کشیدند چون خبر بقبیله مذحج رسید سه روز و سه شب جنگ کردند و بدنهای ایشانرا گرفتند و
شستند و کفن کردند و بر ایشان نماز کردند و در جنب مسجد جامع مدفون ساختند بنا بر روایت ارشاد ابن زیاد گفت
که بکر بن حمران احمری که مسلم بر او ضربت زده بود برد و در بام قصر و گردن او را بزند پس ان ملعون بالا رفت و حال اینکه
مسلم خدا را تکبیر میگفت و استغفار می کرد و صلوات میفرستاد بر پیغمبر و می گفت خدایا حکم کن میان ما و میان قوم
ما که ما را فریب دادند و تکذیب نمودند و ما را خوار کردند پس سر انجناب را بریدند بنا بر روایت لهوف بکران بن احمر
حرامزاده سر مبارکش را جدا ساخت و باز سر و لرزان برامد ابن زیاد گفت که چه حالت است که در تو می بینم ان ملعون گفت
که در ساعت قتلش مرد سیاهی بد روئی در برابر خود دیدم که انگشت خود را بدندان گرفته بود پس من ترسیدم ترسیدنی
بنحوی که هرگز باین قسم بر من روی نداده بود پس ابن زیاد لعین سر مسلم و هانی بن عروه را بر یزید ولد الزنا
فرستاد و بنا بر روایت مناقب بدن انرد و بزرگوار را بعکس اویخته بود تا اینکه قبیله مذحج در رسیدند و اه
بدنها را گرفتند چنانکه ذکر شد امر چهارم اول کسی که از اهل بیت قدم بمبارزت گذاشت عبد الله بن مسلم بن عقیل بود
بنا بر قول مهیج جوانی بود که بنص حدیث در عالم مثل و شبیه نداشت از خالوی بزرگوار اجازه گرفت بنا بر روایت
بحار بمعرکه امد و این رجز میخواند الیوم القی مسلما و هو ابی و فتیة بادوا علی دین النبی امروز ملاقات میکنم مسلم
را و پدرم است و جوانانی هستند که از دنیا باخرت شتافتند بر دین پیغمبر لیسوا بقوم عرفوا بالکذب لکن خیار
و کرام النسب من هاشم السادات اهل الحسب نیستند بقومی که معروف بکذب باشد لیکن برگزیده گان و کریم النسب
میباشند از هاشمی سادات که اهل حسب میباشند بنا بر روایت محمد بن ابیطالب موسوی او از شجاعان روزگار بوده
مقاتله نمود تا نود و یکنفر را بدار البوار فرستاد در سه حمله پس عمرو بن صبیح صیداوی حرامزاده و اسد بن مالک
لعین او را بقتل اوردند و ابو الفرج گفته که عبد الله بن مسلم مادرش رقیه دختر علی بن ابیطالب بود که او را عمرو بن
صبیح بقتل اورد و در بحر بکیران ملاانی ذکر کرده ام و از جمله زخمهای مسلم اینکه تیر باو بر خورد و حال اینکه دست خود را بر

الغمام

پیشانی نکه داشت که محافظت از تیر کند پس آن تیر عمرو بن صبیح کتف او را بر پیشانی وی دوخت که قدرت بر حرکت دادن
آن نداشت پس از آن دیگری نیزه در قلب مبارک او فرو برد پس شهید گردید بنا بر روایت ابی مخنف عبد الله بن مسلم بن
عقیل در مقابل امام علیه السلام ایستاد پس عرض کرد ای آقای من مرا رخصت فرمای تا جهاد روم آنجناب فرمود که کفایت
کرده ترا و اهل ترا از قتل و مصیبت پس او عرض کرد ای عم بزرگوار نیجه روی خدا را ملاقات کنم و حال اینکه آقای خود را تسلیم
دشمنان نموده باشم قسم بخدا که این نخواهد شد پس این اشعار را انشاد کرد عن بنو هاشم الکرام نحمی عن ابن السید الامام
نسل علی الاسد الضرغام سبط النبی المصطفی التهامی ما ئیم بنو هاشم که بزرگانیم حمایت می کنیم از پسر آقا ئیکه امام است
نسل علی است که شیر است سبط پیغمبری است که برگزیده از اهل تهامه است پس از آن حمله کرد بر قوم پس خلق بسیار را کشت پس
مردی تیر انداخت از معاندین و او را شهید ساخت پس چون امام حسین باو نظر کرد بجانب او رفت و لشکر را از او دور نمود
و او را بر پشت اسب خود گرفت و بخیمه آورد و در آنجا او را نهاد پس از آن بسوی اصحاب خود برگشت و فرمود ای قوم حمله کنید
خدا تعالی مبارک کند در شما و بهشتی که بدیهیم بهشت و دار الامان بهتر است از دار خواری مر بیخبر بنا بر روایت مجار محمد بن
مسلم بن عقیل که مادرش ام ولد بمیدان آمد و مقاتله کرد بنا بر روایتی که از امام محمد باقر علیه السلام داریم ابو جرهم
ازدی لعین و لقیط بن ایاس ملعون او را کشتند امر ششم بنا بر روایت صدوق در امالی عبید الله بن مسلم بن عقیل بمیدان
آمد و این رجز را میخواند اقسمت لا اقتل الا حرا وقد وجدت الموت شیئا مرا قسم خورده ام که کشته نشوم مگر بحالی که مردی و حال این
که یافتم مرگ را چیزی تلخ اکره ان ادعی جبانا فرا اکراه دارم اینکه خوانده شوم ترسنده فرار کننده ان الجبان من عصی و فرا
بدرستی که ترسنده آن کسی است که نافرمانی کند و فرار کند پس سیزده نفر را کشت تا اینکه کشته شد امر هفتم بنا بر روایت مجار
محمد بن ابی طالب و غیر او گفته اند که از آن پس جعفر بن عقیل رجز خوانده انا الغلام الابطحی الطالبی من معشر فی هاشم و غالب
منم پسر ابطحی که از نسل ابو طالب میباشم از گروهیکه داخله در قبیله هاشم و غالب می باشند و نحن حقا سادة الذوائب
هذا حسین اطیب الاطائب من عترة البر التقی العاقب و ما ئیم آقایان اشرف و این حسین است که پاکیزه ترین پاکیزه کان
است از عترت نیکوکار پرهیزکار و ماند عاقب از اسماء پیغمبر است بجهت اینکه در عقب انبیاء بوده بنا بر روایت ابی مخنف میگفت
یا معشر الکهول و الشبان اضربکم بالسیف و السنان ای گروه پیران و جوانان میزنم شما را بشمشیر و نیزه ارضی بذلک خالق
الانسان ثم رسول الملک الدیان خوشنود میسازم باینمقاتله آفریننده کار بنی آدم را پس از آن خوشنود میسازم پیغمبر ملک
دیان را پس بر لشکر حمله کرد و بحمله پنج نفر را بخاک انداخت بنا بر روایت مجار پانزده سوار را بجهنم فرستاد بنا بر روایت
ابن شهر اشوب دو مرد را کشت پس از آن بشر بن سوط همدانی او را شهید ساخت و از ابی الفرج نقل شده است که مادرش
ام النفر است دختر عامر عامری و او را عروة بن عبد الله خثعمی کشت و در انجه بکیر روایت کرده ایم او را از حضرت باقر علیه السلام
امر هشتم بنا بر روایت مجار عبد الرحمن بن عقیل بمیدان آمد و این رجز میخواند ابی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم و هاشم اخوانی
پدرم عقیل است پس مقام مرا بدانید از قبیله بنی هاشم هستم و بنی هاشم برادران من میباشند کهول صدق سادة الاقران
هذا حسین شامخ البنیان و سید الشیب مع الشبان پیران راستکردار ند که آقایان همسران و هم نبردانند این حسین است
که مکان و مقام او و بنیان و نسب و حسب او بلند است و آقای پیران با جوانان است پس هیفده سوار را بقتل آورد پس عثمان بن
خالد جهنی او را بقتل آورد امر نهم بنا بر روایت مجار از ابو الفرج روایت کرده که عبد الله بن عقیل بن ابیطالب که مادرش
ام ولد بود بمیدان رفته و او را عثمان بن خالد بن اشیم جهنی کشته و بشر بن حوط قابضی کشتند در انچه ذکر کرده اند از
سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم امر دهم و یازدهم بنا بر روایت مجار عبد الله الاکبر بن عقیل بن ابیطالب که مادرش
ام ولد بود بمیدان آمد و او را بطریق مدائنی عثمان بن خالد جهنی و مردی از همدان کشتند و ذکر نکرده عبد الرحمن را
اصلا پس از آن گفته که محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابیطالب الاحول مادرش ام ولد بود لقیط بن یاسر جهنی تیری انداخت
او را کشت در انجه روایت کرده ایم از مدائنی از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم امر دوازدهم بنا بر روایت مجار
محمد بن عبد الله بن جعفر طیار قدم بمیدان جنگ گذاشت بنا بر روایت مهیج مادر او زینب خاتون دختر امیر المؤمنین است

شهادت محمد بن مسلم و عبد الله بن مسلم بن عقیل

شهادت عبد الرحمن بن عقیل

است و رجز خواند نشکوا الی الله من العدوان شکایت می کنیم بسوی خدا از دشمنی دشمنان فعال قوم فی الردی عمیان کارهای
قومی را که بکوری در هلاکت افتاده اند قد ترکوا معالم القران بتحقیق که ترک کرده اند نشانهای قران و محکم التنزیل و
التبیان و ترک کردند قرانی را که محکم و مبین است در دلالت و اظهروا الکفر مع الطغیان و ظاهر کرده اند کفر و گمراهی را
بس جهاد کرد تا اینکه ده نفر را بخاک هلاک انداخت پس از ان عابر بن نهشل تمیمی ملعون او را بدرجهٔ شهادت رسانید امام
سیزدهم بنابر روایت بحار عون بن عبدالله بن جعفر طیار قدم بمبارزت گذاشت و بنابر روایت منتهی مادر ان بزرگوار
زینب خاتون دختر علی مرتضی بود و این رجز را خواند ان تنکرونی فانا ابن جعفر شهید صدق فی الجنان ازهر اگر مرا نمی شناسید
پس منم پسر جعفر که اند و یصدق شهید شد در بهشت نورانی درخشانست یطیر فیها بجناح اخضر کفی بهذا شرفا فی المحشر
پرواز می کند جعفر در بهشت به بال سبز کافی است همین از حیثیت شرافت در محشر پس از قتل او کشتار کرد که سه سوار و
هیجده پیاده را کشت پس عبدالله بن بطه طائی ملعون او را بدرجهٔ شهادت رسانید امام چهاردهم بنابر روایت بحار
از ابوالفرج از اولاد عبدالله بن جعفر بن ابیطالب بمیدان رفت و شربت شهادت نوشید و باید دانست که تا بنی اعمام بودند
نگذاشتند که اولاد و اخوان امیرالمؤمنین ع بمیدان روند و اول اولاد مسلم از ان پس اولاد عقیل از ان پس اولاد عبدالله بن
جعفر بمیدان رفته و شربت شهادت نوشیدند پس از ایشان تا اولاد امام حسن بودند نگذاشتند که اعمام و اولاد امام حسین جهاد
کنند پس مقاتله کردند تا کشته شدند از ان پس تا عموها بودند نگذاشتند که شاهزاده گان از اولاد امام حسین بمیدان
روند چون کشته شدند انوقت شاهزاده گان کشته شدند از ان پس جناب سید الشهداء شهید شد بلی در شهادت عباس
خلافی هست که در روز تاسوعا کشته شد چنانکه در باب سابقه گذشت و هم چنین در شهادت علی اکبر پس منقطن شو
امام پانزدهم بنابر روایت ابی مخنف که چون حضرت ندای استغاثه در داد دو پسر از خیمه گاه امدند که گویا دو ماه بودند که از اسمان
نبوت و برج وصایت و افق خلافت طلوع کردند یکی اسمش احمد بود و دیگری قاسم و هر دو از پسران حضرت امام حسن مجتبی بودند
و می گفتند لبیک لبیک ای اقای ما اگاه باش که مادر خدمت تو ایستاده ایم امر کن ما را با مر تو صلوات فرستند خدا بر تو انجناب
در جواب فرمود که گران است بر عموی شما اینکه بگوید بشما که بروید و حمایت از حرم جد خود نمائید پس قاسم بمبارزت
امد بنابر روایت ابی مخنف از عمر مبارکش چهارده سال گذشته بنابر روایت بحار او صغیری بود که بتکلیف نرسیده چون
امام حسین باو نگاه کرد دست بگردن او در اورد و هر دو گریه میکردند تا اینکه هر دو بیهوش شدند پس از ان قاسم
از عم بزرگوار رخصت مبارزت خواست انجناب او را اذن نداد قاسم شروع کرد ببوسیدن دستهای حسین و پاهای حسین که
اذن بستاند بنابر روایت منتخب قاسم عرض کرد که ایعم مرا رخصت ده تا بسوی این کافران روم انجناب فرمود ای برادرزاده تو
نشانهٔ برادر منی میان و میخواهم که باقی باشی تا تسلی تو جویم و اجازه بدو نداد قاسم با نهایت هم و غم نشست در حالتی که
دلگیر و از چشمهای مبارکش سیل اشک روان بود و دید که عم او و برادرانش اجازه دادو باو نداد و سر خود را بر زانو
گذاشت که ناگاه بخاطرش امد که پدر بزرگوارش تعویذی نوشته و بشانه او بسته و فرموده که در زمانیکه ترا الم
و هم رو بدهد این تعویذ را بگشا و بخوان و بفهم انچه را که در او است و بدان عمل کن پس قاسم با خود گفت که سالها بر من گذشت
و مانند این درد و الم بمن نرسید پس تعویذ را گرفت و مهر انرا شکست و بکتابت ان نگاه کرد که در ان نوشته بود ای
فرزندم قاسم وصیت میکنم ترا اگر عمویت را در کربلا دیدی که دشمنان دور او را گرفته اند پس ترک مکن مبارزه و جهاد را
با دشمنان خدا و دشمنان پیغمبر خدا و بخل مکن بجان خود برای حسین و هر چه او ترا نهی کند از جهاد تو معاوده کن تا اینکه ترا
اذن دهد در جهاد تا سعادت ابدیه را ادراک کنی پس قاسم در همان ساعت برخواست و بجانب امام حسین امد و نوشته
پدر را بعم مکرم خود داد پس چون حسین از قرائت فارغ شد گریست گریستن سختی و بویلا و ثبور ندا در داد و فرمود ای
برادرزاده این وصیت پدر تو است بسوی تو و در نزد من وصیت دیگر است از پدر تو برای تو و لابد است از بعمل اوردن
ان پس حسین دست قاسم را گرفت و بخیمه او برد و برادرانش عون و عباس را خواست و بمادر قاسم گفت که ایا لباس
نوی در نزد تو است مادر قاسم گفت که نیست پس بخواهرش زینب فرمود که بیاور انصندوق را پس زینب انرا اورد و در پیش

شهادت عون بن عبدالله بن جعفر

شهادت اولاد امام حسن و شهادت قاسم بن الحسن علیهما السلام

امام حسین

امام حسین نگذاشت پس اینجناب سر صندوق را گشود و قباء امام حسن را بیرون اورد و بقاسم پوشانید و عمامه حسن را بر سرش پیچید و دست دختر خود را که نامزد قاسم بود گرفت و او را با قاسم عقد کرد و خیمه علیحده برای ایشان مهیا ساخت و دست دختر خود را در دست قاسم نهاد و از ان خیمه بیرون امد پس قاسم بدختر عم نگاه میکرد و گریه می کرد تا اینکه شنید که دشمنان می گویند که ایا مبارزی هست پس دست نوعروس را انداخت و خواست که از خیمه بیرون اید پس دختر عم او دامنش را گرفت و کشید و او را از بیرون رفتن ممانعت نمود و می گفت که چه مینمائی و بکجا میخواهی بروی قاسم گفت بمیدان کارزار میروم زیرا که ایشان طلب مبارزت مینمایند و من میخواهم با دشمنان ملاقات نمایم پس دختر عمش او را چسبید قاسم بدختر عم گفت که دامن مرا رها کن که عروسی ما باخرت افتاد پس عروس فریاد زد و نوحه کرد و اه از دل کشید با دل حزین و اشکهای جاری میگفت یا قاسم تو میگوئی که عروسی ما را باخرت تاخیر انداختیم و در قیامت بچه چیز ترا بشناسم و در کدام مکان ببینم پس قاسم دست باستین خود زد و انرا درید و گفت ای دختر عم مرا باستین دریده بشناس پس اهل بیت همه بگریه در امدند برای این کاریکه قاسم کرده بود و ندا بواویلا و واثبورا نمودند چون حسین دید که قاسم اراده میدان دارد باو فرمود که ای فرزند من بیا بخود بسوی مرگ میروی قاسم عرض کرد که ای عم چگونه نروم و حال اینکه تو را در میان دشمنان تنها می بینم غریبی و یاوری و دوستی نداری روح من فدای روح تو باد و جان من سپر جان تو پس از ان حسین گریبان قاسم را درید و عمامه او را دو نصف کرد و هر دو طرفش را در پیش رو او آویخت پس جامها او را بصورت کفن در انها پوشانید و شمشیر خود را بر کمر قاسم بست و او را بر زمگاه فرستاد پس از ان قاسم بنزد عمر بن سعد امد و گفت ای عمر ایا از خدا نمیترسی یا خدا را محافظت نمی کنی ای کوردل ایا ملاحظه نمی کنی پیغمبر خدا را عمر بن سعد ملعون جواب داد گفت که ایا کفایت نمیکند شما را تکبر ایا اطاعت نمیکنید یزید را پس قاسم فرمود که خدا شما را جزا خیر ندهد تو ادعاء اسلام می کنی و ال پیغمبر همه تشنه کامند بتحقیق که دنیا در چشمهای ایشان تیره شده است پس لحظه درنگ کرد پس ندید کسی را که بمبارزت او اید پس بخیمه برگشت پس شنید صدای دختر عم خود را که گریه میکرد قاسم گفت اگاه باش که من امده ام پس عروس خواست ایستاد و گفت خوش امدی ای ابن عم حمد مر خدا را که دوباره روی تو را بمن نمایند پیش از مردن پس قاسم نازل شد بخیمه رفت و گفت ای دختر عم مرا صبر نیست که با تو بنشینم و کفار طلب مبارزت می کنند پس عروس را وداع کرد و بیرون رفت و بر اسب خود سوار شد و در میان میدان بجولان در اید پس امد بسوی او مردی که با هزار سوار برابر بود قاسم او را کشت و تمامی خیمها پیر است که شاهزاده همه ایشان را بجانب نیران فرستاده پس قاسم تازیانه بر اسب زد و شروع نمود با سواران مقاتله کردن تا اینکه ضعف بر او مستولی شد پس خواست که بخیمه اید که ناگاه ازرق شامی سر راه بر او گرفت و با او جنگ کرد پس قاسم بر سر او شمشیر زد و او را کشت پس بنزد عم بزرگوار امد و عرض کرد یا عموجان العطش العطش مرا شربت اب دریاب پس امام حسین او را امر بصبوری نمود و انگشتر خود را باو داد و فرمود که انرا بدهان خود گذار و بمک انرا قاسم گوید چون انرا در دهان گذاشتم گویا چشمه ابی از ان ظاهر شد پس صبر اب شد و بمیدان برگشتم بنابر روایت بحار قاسم بمیدان رفت و حال اینکه اشکهای چشم او بر رویش روان بود و میفرمود آن تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن اگر مرا نمیشناسید پس منم پسر امام حسن سبط پیغمبر مختار و مؤتمن هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن این است حسین که مانند اسیری است که گرو گذاشته شده باشد در میان مردمانی که سیراب نشوند از ریخته شدن باران و این کلام نغز است بنابر روایت مناقب فرمود انی انا القاسم من نسل علی نحن و بیت الله اولی بالنبی من شمر ذی الجوشن او ابن الدعی بدرستیکه منم قاسم از نسل علی قسم بخدا که سزاوارتریم بپیغمبر از شمر ذی الجوشن و یا ازان ولد الزنا بنابر روایت بحار صورت مبارک قاسم مانند پاره ماه و چندان کشتار کرد که سی و پنج نفر را بر خاک انداخت بنابر روایت ابی مخنف شصت نفر را بر خاک انداخت حمید بن مسلم گوید که من در لشکر عمر بن سعد بودم که قاسم بیرون امد بسوی ما و روی او مانند پاره ماه بود پس گذشت و حال اینکه در دست او شمشیری بود و بر او پیرهن و ازاری بود و دو نعل در پایش بود که بند یکپای ان باز بود فراموش نمی کنم که بند نعل پای چپ بود پس

عمر بن

عمر بن سعد ازدی بمن گفت قسم بخدا اگر هر آینه بر او می تازم پس من گفتم سبحان الله چه منظور داری از او قسم بخدا اگر مرا
ضربت زند هر آینه دست باو دراز نمیکنم و اگذار او را اگر این گروه که فایند او را می کشند پس گفت قسم بخدا اگر باو حمله می کنم
پس حمله کرد تا اینکه سر شریف اشکافت قاسم بر رو افتاد و بنا بر روایت معدن البکاء اینکه در خبری دارد که بعضی از شاهزاده را
با سنگ میزدند و می گفتند بکشید پسر خارجی را بنا بر روایت منتخب شیبة بن سعد شامی نیزه به پشتش زد که از سینه اش
بیرون آمد پس قاسم افتاد و در خون خود غلطان شد فریاد کرد که ایعم بزرگوار برادر یاب حمید گوید که حسین مانند بازی که
از هوا بزیر آید آمد و مانند شیر جنگی حمله کرد و صفها را شکافت پس عمر بن سعد ازدی قاتل قاسم را بشمشیر زد عمر دست خود را بزیر
کرد که شمشیر دستش را از مرفق جدا ساخت پس عمر فریاد زد که لشکر همه شنیدند و حسین از عمر کناره کرد و لشکر کوفه حمله
آوردند که عمر را از دست حسین نجات دهند پس اسبان ایشان بسمهای خود قاسم را لگدکوب کردند بنا بر روایت منتخب حسین
آرام نگرفت تا اینکه قاتل قاسم را کشت حمید می گوید غبار نشست دیدم که حسین بر بالای سر قاسم ایستاده و پاهای قاسم
حرکت میکرد تا اینکه روح مبارکش باشیاء قدس پرواز کرد بنا بر روایت ابی مخنف پس حسین گریست که دیدن شد این
حمید گوید که حسین گفت گران است بر عموی تو قسم بخدا اگر تو او را بخوانی و او تو را اجابت نکند یا اجابت کند لیکن
یاری نکند یا یاری کند لیکن نفعی بحال تو نداشته باشد و دور باشند از رحمت خدا قومی که تو را کشتند صدای تو صدائی است
قسم بخدا اگر خونخواه او بسیار است و یاور او کم است پس او را برداشت پس گویا نظر میکنم بپاهای قاسم که بر زمین می کشید پس سینه
او را بسینه خود گذاشت من بخود گفتم که چه خواهد کرد پس آمد تا اینکه او را در میان کشتگان گذاشت از اهل بیت
خود بنا بر روایت منتخب او را در خیمه گذاشت پس قاسم چشم واکشود دید که حسین او را در بغل گرفته و می گرید و میگوید
ای فرزند من خدا لعنت کند کشندهٔ تو را گران است بر عموی تو اینکه او را بخوانی و تو کشته شده باشی ای پسرک من کشتند
تو را کفار گویا نشناختند تو را و نشناختند جد تو را و پدر تو را پس حسین گریست که بیهوش شد یکی عروس گریست و همه
اهل بیت گریستند و بر صورتهای خود سیلی زدند و گریبانها دریدند و وایلاه و واثبوراه گفتند امر شانزدهم بنا بر روایت
ابی مخنف بعد از قاسم احمد پسر امام حسن بمیدان آمد و نوزده سال از عمر او گذشته و ظاهر اینکه همین احمد کنیتش
ابو بکر است که پس از این می آید و این را بعضی از علما اخبار گفته اند و مخفی نیست بر اینکه در تعداد اولاد آنجناب احمد نام
در بحار و کتب دیگر ننوشته اند مگر صاحب مناقب اما ابو بکر پس صاحب اعلام الوری او را نوشته بجمله احمد این اشعار را
انشاد فرمودند انا نجل الامام بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی یعنی منم پسر امام حسن پسر علی ما قسم بخانه خدا
سزاوار تریم به پیغمبر اضربکم بالسیف حتی یلتوی اطعنکم عن دین جدی و ابی میزنم شما را بشمشیر تا بپیچیده شود نیزه میزنم
شما را از دین جد من و پدر من والله لا یحکم فینا ابن الدعی قسم بخدا اگر حکم نمی کند در ما پسر زنا پس از این حمله کرد بر قوم
و اندر و کشتار کرد که هشتاد نفر را بخاک هلاک انداخته بسوی حسین برگشت و حال اینکه چشمهای او از تشنگی در میانش
فرو رفته بود و ندا می کرد که ایعم بزرگوار یا شربتی هست که قوت گیرم با بر دشمن من پسر امام حسین فرمود که ای
برادرزاده صبر کن زمانی کم تا اینکه ملاقات کنی جد رسول خدا را پس بیاشامانند تو را شربتی که بعد از آن تشنه نشوی
هرگز پس احمد بمقام خود برگشت و حال اینکه می گفت صبرا قلیلا فالمنی بعد العطش فان روحی فی الجهاد تنکمش صبر میکنم
صبر کمی که آرزو بعد از تشنگی است پس بدرستی که روح من در جهاد سرعت دارد لا ارهب الموت اذا الموت دهش و لم اکن
عند اللقاء ذات رعش یعنی نمیترسم مرگ را در زمانیکه مرگ با اضطراب وارد شود و نبوده ام در نزد ملاقات مرگ صاحب لرزه
و در بعضی از نسخ بدل دعش وحش دارد یعنی وحشت آورد و در بعضی از نسخ بدل او فحش دارد یعنی زنا کند پس از آن بر
قوم حمله کرد و جماعتی را بر نیران فرستاد و می گفت الیکم یا بنی الخنا رضربا یشیب لوقعه راس الرضیع بر شما الازم است
ای پسران بدکار زدنی که موی سر شیرخواره پیر شود برای واقع شدن آن ببیل معاشر الکفار جمعا بکل مهند عضب قطوع
هلاک کند کرده کفار همه را بهر شمشیر هندی برنده پس از آن قدری جنگ کرد تا کشته شد امر هفدهم بدانکه صاحب بحار گفته که
ابو الفرج و محمد بن ابیطالب میگویند که بعد از عبید الله بن جعفر بن ابیطالب عبد الله بن الحسن بن علی بن ابیطالب بمیدان رفت

بیان شهادت جناب احمد بن حسن

ولیکن در اکثر روایات انست که او قاسم بن حسن بود و پس از شهادت قاسم ذکر کرده که پس از آن عبدالله بن حسن
بمیدان رفت و فرمود که این همان عبدالله است که اولا ذکر کردیم و اصح همین است که او بعد از شهادت قاسم بمیدان
رفت و می گفت ان تنکرونی فانا ابن حیدره ضرغام اجام ولیث قسوره علی الاعادی مثل ریح صرصره اکرم اغیستا بد
پس منم پسر حیدر که شیر نیزارها است و شیر صید کننده است بر دشمنان مانند باد صرصر است یعنی باد و زنده پس از
انجهاد ده نفر را کشت پس از آن او را هانی بن ثبیت حضرمی شهید ساخت و در بعضی از نسخ بدل ثبیت شبث است و در پسر دیگری
املعون سیاسشد و ابوالفرج گفته که امام محمد باقر فرموده که حرملة بن کاهل اسدی او را کشته و از هانی بن ثبیت
قابضی روایت شده که مردی از ایشان او را کشت تا اینجا کلام بحار بود و عجب اینکه صاحب بحار عبدالله بن حسن را
بعد از این در مجاهده حضرت سید الشهداء ذکر کرده که در دامن آنجناب شهید شد اگر بگوئیم که شاید پسر امام حسن
دو نفر مسمی بعبدالله باشند گوئیم که صاحب بحار در تعداد اولاد امام حسن بیکنفر عبدالله بیشتر ذکر نفرموده گفته
که او و قاسم از یک مادر بودند و مادر ایشان ام ولد بود و اگر بگوئیم که شاید صاحب بحار ذکر عبدالله را در اینجا از
باب حکایت از کلام دیگری باشد گوئیم که او اول از ابوالفرج ذکر کرده که عبدالله بن حسن در دفعه اولی بمیدان
امد بعد از این خود گفته که اصح انست که بعد از قاسم بمیدان آمد با اینکه باز گفته که در دامن سید الشهداء در زمانی
که در میدان بود شهید شد مجملا تهافت در کلام او ظاهر است امر هیجدهم علامه مجلسی در کتاب مقتل بحار فرموده
که ذکر کرده مداینی بسندهای خود از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد که ابو بکر بجهاد رفت و مادرش ام ولد بود و او را
عبدالله بن عقبة غنوی بدرجه شهادت رسانید و ابوالفرج نیز چنین گفته و علامه مجلسی گفته که در حدیث عمرو بن
شمر از جابر از ابی جعفر ع وارد است که عقبه غنوی قاتل آنجناب است و در امر پانزدهم گذشت که ظاهر اینکه احمد بن الحسن
همین ابو بکر بن الحسن است که کنیه او ابو بکر و اسم او احمد است و لیکن صاحب مناقب احمد را غیر ابو بکر دانسته امر نوزدهم
بنا بر روایت بحار پس از اولاد امام حسن برادر الحسین عازم جهاد شدند که خود را در نزد آنجناب بکشتن دهند پس اول کسی از
ایشان که پای در میدان گذاشت ابو بکر بن علی بود و اسم او عبیدالله و مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد بن ربعی
تمیمی بود و این رجز را خواند شیخی علی ذو الفخار الاطول من هاشم الصدق الکریم المفضل شیخ من علی است که صاحب
فخر طولانی است از هاشم راست کردار کریم دارنده انعام کننده هذا الحسین بن النبی المرسل عنه نحامی بالحسام المصقل
نفدیه نفسی من اخ مبجل این حسین پسر پیغمبر مرسل است از او حمایت می کنم بشمشیر صیقلی شده بفدا او میشود جان من
که برادر با تعظیم است پس از آن مجاهده کرد که تا اینکه زجر بن بدر نخعی او را بقتل رسانید و در بعضی از نسخ بجر بدل بدر
ارد و بعضی گفته اند که عبدالله بن عقبه غنوی او را بدرجه شهادت رسانید و ابوالفرج گفته که شخصی او را کشت
که اسمش معلوم نیست و در بحار گفته که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در سند ها ما اثار و که از پیش گذشت که
فرموده است که مردی از قبیله همدان او را کشت و مداینی ذکر کرده است که آن بزرگوار مقتول یافته شد و ساتیر
و دانسته نشد که کشنده او کیست مؤلف کتاب اکلیل گوید که رجز عمر بن علی که پس از این میاید مؤید دلالت بر این
است که زجر حرامزاده او را کشته باشد امر بیستم بنا بر روایت بحار بعد از ابو بکر برادرش عمر بن علی بمیدان امد و
این رجز را میخواند اضربکم و لا اری فیکم زجر ذاک الشقی بالنبی قد کفر منبر لقد شمارا و نمی بینم زجر حرامزاده را این
زجر شقی بر پیغمبر خدا کافر شد یا زجر یا زجر تدان من عمر لعلک الیوم تبوء من سقر ای زجر ای زجر نزدیک عمر بیا شاید
امروز در سقر مکان کنی و ظاهر انظر بقواعد علم صرف باید تدان بکسر نون بدون یاء مثناة تحتانیه باشد تا امر
باشد از تدانی یتدانی و شاید که کسره نون را اشباع کرده باشند که از ان یا حاصل شد و لیکن نسخ منقول است بر اثبات یا
و احتمال میرود که مضارع از باب تفاعل مبنیا باشد و معنی استفهام استفهام باشد اگر چه خالی از تکلف نیست شر مکان فی
حریق و سعر و انک الجاحد یا شر البشر سقر بد مکانی است در سوزش و افروختگی است برای اینکه تو از منکرانی ای بدترین
خلق پس حمله کرد بر زجر قاتل برادرش و زجر را بجهنم فرستاد پس حمله ور شد و بشمشیر خود ضرب سختی میزد و می گفت خلوا عدا

عمر بن سعد ازدی بمن گفت قسم بخدا که هر آینه بر او می تازم پس من گفتم سبحان الله چه منظور داری از او قسم بخدا که اگر مرا
ضربت زند هر آینه دست باو دراز نمیکنم واگذار او را اگر این گروه کفایت او را می کنند پس گفت قسم بخدا که باو حمله میکنم
پس حمله کرد تا اینکه سر شریف اشکافت قاسم برو افتاد و بنا بر روایت معدن البکاء اینکه در خبری وارد که بعضی از شاهزاده را
با سنگ میزدند و می گفتند بکشید پسر خارجی را بنا بر روایت منتخب شیبة بن سعد شامی نیزه بر پشتش زد که از سینه اش
بیرون آمد پس قاسم افتاد و در خون خود غلطان شد و فریاد کرد که ای عم بزرگوار برادر یاب حمید گوید که حسین مانند بازی که
از هوا بر آید آمد و مانند شیر جنگی حمله کرد و صفها را شکافت پس عمر بن سعد ازدی قاتل قاسم را بشمشیر زد و عمر دست خود را سپر
کرد که شمشیر دستش را از مرفق جدا ساخت پس عمر فریاد زد که لشکر همه شنیدند و حسین از عمر کناره کرد و لشکر کوفه حمله
آوردند که عمر را از دست حسین نجات دهند پس اسبان ایشان بسینهای خود قاسم را لگدکوب کردند بنا بر روایت منتخب حسین
آرام نگرفت تا اینکه قاتل قاسم را کشت حمید میگوید بعد از نشستن غبار دیدم که حسین بر بالای سر قاسم ایستاده و پاهای قاسم
حرکت میکرد تا اینکه روح مبارکش باشیا قدس پرواز کرد بنا بر روایت ابی مخنف پس حسین گریست که بیان شده اید
حمید گوید که حسین گفت گران است بر عموی تو قسم بخدا که تو او را بخوانی و او ترا اجابت نکند یا اجابت کند لیکن
یاری نکند یا یاری کند لیکن نفعی بحال تو نداشته باشد و دور باشند از رحمت خدا قومی که ترا کشتند صدای تو صدائی است
قسم بخدا که خونخواه او بسیار است و یاور او کم است پس او را بر داشت پس گویا نظر میکنم بپاهای قاسم که بر زمین می کشید پس سینه
او را بسینه خود گذاشت من بخود گفتم که چه خواهد کرد پس آمد تا اینکه او را در میان کشتگان گذاشت از اهل بیت
خود بنا بر روایت منتخب او را در خیمه گذاشت پس قاسم چشم را گشود دید که حسین او را در بغل گرفته و می گرید و میگوید
ای فرزند من خدا لعنت کند کشندهٔ ترا گران است بر عموی تو اینکه او را بخوانی و تو کشته شده باشی ای پسرک من کشتند
ترا کفار گویا نشناختند ترا و نشناختند جد ترا و پدر ترا پس حسین گریست که بسیار شدید گریه و عروس گریست و همه
اهل بیت گریستند و بر صورتهای خود سیلی زدند و گریبانها دریدند و وایلاه و واثبوراه گفتند امرشانزدهم بنا بر روایت
ابی مخنف بعد از قاسم احمد پسر امام حسن بمیدان آمد و نوزده سال از عمر او گذشته و ظاهر اینکه همین احمد کنیتش
ابو بکر است که پس از این می اید و این را بعضی از علما اخبار گفته اند و مخفی نیست براکه در تعداد اولاد آنجناب احمد نام
در بحار و کتب دیگر ننوشته اند مگر صاحب مناقب اما ابو بکر پس صاحب اعلام الوری از او نوشته بجمله احمد این اشعار را
انشاد فرمود که انا نجل الامام بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی بدرستی که منم پسر امام حسن پسر علی ما قسم بخانه خدا
سزاوار تریم به پیغمبر اضربکم بالسیف حتی یلتوی الطعن عنکم عن دین جدی و ابی میزنم شما را بشمشیر تا بپیچیده شود نیزه میزنم
شما را از دین جد من و پدر من والله لا یحکم فینا ابن الدعی قسم بخدا که حکم نمی کند در ما پسر زنا پس از آن حمله کرد بر قوم
وانقدر کشتار کرد که هشتاد نفر را بخاک هلاک انداخت و بسوی حسین برگشت و حال اینکه چشمهای او از تشنگی در میان سر
فرو رفته بود و ندا می کرد که ای عم بزرگوار آیا شربتی هست که قوت کنم با دشمن من پسر امام حسین فرمود که ای
برادرزاده صبر کن زمانی کمی تا اینکه ملاقات کنی جد رسول خدا را پس بیاشامانند ترا شربتی که بعد از آن تشنه نشوی
هرگز پس احمد بمقام خود برگشت و حال اینکه می گفت صبرا قلیلا فالمنی بعد العطش فان روحی فی الجهاد تنکمش صبر میکنم
صبر کمی که آرزو بعد از تشنگی است پس بدرستی که روح من در جهاد سرعت دارد لا ارهب الموت اذا الموت دهش ولم اکن
عند اللقاء ذا رعش نمیترسم مرگ را در زمانیکه مرگ با اضطراب وارد شود و نبوده ام در نزد ملاقات مرگ صاحب لرزه
و در بعضی از نسخ بدل دعش وحش دارد یعنی وحشت وارد و در بعضی از نسخ بدل او فحش دارد یعنی زنا کند پس از آن بر
قوم حمله کرد و جماعتی را بجهنم فرستاد و می گفت الیکم یا بنی الختار ضربا یشیب لوقعه راس الرضیع برشما الازم است
ای پسران بی کس زنا شده زدنیکه پیر شود برابر واقع شدن آن سر شیرخواره بیبید معاشر الکفار جمعا بکل مهند عضب قطوع
عداوت کند کرده کفار همه را به شمشیر هندی برنده پس از نقل جنگ کرد تا کشته شد امر هیفدهم بدانکه صاحب بحار گفته که
ابو الفرج و محمد بن ابیطالب میگویند که بعد از عبید الله بن جعفر بن ابیطالب عبد الله بن الحسن بن علی بن ابیطالب بمیدان رفت

اصحاب حسین لب تشنگان

عبدالله بن حسن

ولیکن در اکثر روایات اینست که او قاسم بن حسن بود و پس از شهادت قاسم ذکر کرده که پس از آن عبدالله بن حسن
بمیدان رفت و فرمود که این همان عبدالله است که اولا ذکر کردیم و اصح همین است که او بعد از شهادت قاسم بمیدان
رفت و می گفت ان تنکرونی فانا ابن حیدره ضرغام آجام ولیث قسوره علی الاعادی مثل ریح صرصره اگر نمی شناسید
پس منم پسر حیدر که شیر نیزارها است و شیر صید کننده است بر دشمنان مانند باد صرصر است یعنی باد و زنده پس از
اینکه چهارده نفر را کشت پسر ازان او را هانی بن ثبیت حضرمی شهید ساخت و در بعضی از نسخ بدل ثبیت شبث است ادر پسر ربعی
الملعون مسمی شده و ابوالفرج گفته که امام محمد باقر فرموده که حرملة بن کاهل اسدی او را کشته و از هانی بن ثبیت
قابضی روایت شده که مردی از ایشان او را کشت تا اینجا کلام بحار بود و عجب اینکه صاحب بحار عبدالله بن حسن را
بعد از این در مجاهده حضرت سید الشهداء ذکر کرده که در دامن آنجناب شهید شد اگر بگوئیکه شاید پسر امام حسن
دو نفر مسمی بعبدالله باشند گوئیم که صاحب بحار در تعداد اولاد امام حسن بیک نفر عبدالله بیشتر ذکر نفرموده گفته
که او و قاسم از یک مادر نبوده مادر ایشان ام ولد بود و اگر بگوئیکه شاید صاحب بحار ذکر عبدالله را در اینجا از
باب حکایت از کلام دیگری باشد گوئیم که او اول از ابوالفرج ذکر کرده که عبدالله بن حسن در دفعه اولی بمیدان
آمد بعد از این خود گفته که اصح اینست که بعد از قاسم بمیدان آمد با اینکه باز گفته که در دامن سید الشهداء در زمانی
که در میدان بود شهید شد مجملا تهافت در کلام او ظاهر است از جمله هم علامه مجلسی در کتاب مقتل بحار فرموده
که ذکر کرده مدائنی بسندهای ما از وازابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد که ابو بکر بجهاد رفت و مادرش ام ولد بود او را
عبدالله بن عقبة غنوی بدرجه شهادت رسانید و ابوالفرج نیز چنین گفته و علامه مجلسی گفته که در حدیث عمرو بن
شمر از جابر از ابی جعفر ع وارد است که عقبهٔ غنوی قاتل آنجناب است و در امر بازدهم گذشت که ظاهر اینکه احمد بن الحسن
همین ابو بکر بن الحسن است که کنیهٔ او ابو بکر و اسم او احمد است و لیکن صاحب مناقب احمد را غیر ابو بکر دانسته امر نوزدهم
بنابر روایت بحار پس از اولاد امام حسن برادر الحسین عازم جهاد شدند که خود را در نزد آنجناب بکشتن دهند پس اول کسی از
ایشان که پای در میدان گذاشت ابو بکر بن علی بود و اسم او عبید الله و مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد بن ربعی
تمیمی بود و این رجز را خواند شیخی علی ذو الفخار الاطول من هاشم الصدق الکریم المفضل یعنی من علی است که صاحب
فخر طولانی است از هاشم راست کردار کرم دارنده انعام کننده هذا الحسین بن النبی المرسل عنه نحامی بالحسام المصقل
نفدیه نفسی من اخ مبجل این حسین پسر پیغمبر مرسل است از او حمایت می کنم بشمشیر صیقلی شده بقدا او میشود جان من
که برادر با تعظیم است پس از آن مجاهده کرد که تا اینکه زجر بن بحر نخعی او را بقتل رسانید و در بعضی از نسخ بحر بدل بدر
ارد و بعضی گفته اند که عبدالله بن عقبهٔ غنوی او را بدرجه شهادت رسانید و ابوالفرج گفته که شخصی او را کشت
که اسمش معلوم نیست و در بحار گفته که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در سندیکه ما انا ذکر از پیش گذشت که
فرموده است که مردی از قبیله همدان او را کشت و مدائنی ذکر کرده است که آن بزرگوار مقتول یافته شد در ساقیه
و دانسته نشد که کشندهٔ او کیست مؤلف کتاب اکلیل گوید که رجز عمر بن علی که پس از این میاید مؤید و دال بر آن
است که زجر حرامزاده او را کشته باشد امر بیستم بنابر روایت بحار بعد از ابو بکر برادرش عمر بن علی بمیدان آمد و
این رجز را میخواند اضربکم و لا اری فیکم زجر ذاک الشقی بالنبی قد کفر من بکم شما را و نمی بینم زجر حرامزاده را این
زجر شقی به پیغمبر خدا کافر شد یا زجر یا زجر تدان من عمر لعلک الیوم تبوء من سقر ای زجر نزدیک عمر بیا شاید
امروز در سقر مکان کنی و ظاهر انظر بقواعد علم صرف باید تدان بکسر نون بدون یاء مثناه تحتانیه باشد تا امر
باشد از تدانی یتدانی و شاید که کسرهٔ نون را اشباع کرده باشند که از آن یا حاصل شد و لیکن نسخ متفق است بر اثبات یا
و احتمال میرود که مضارع از باب مفاعله بیا باشد و معنی استفهام استفهام باشد اگرچه خالی از تکلف نیست شرهکا نالی
حرنیق وسعر وانک الجاحد یا شر البشر سقر بد مکانی است در سوزش و افروختگی است برای اینکه تو از منکرانی ای بدترین
خلق پس حمله کرد بر زجر قاتل برادرش و زجر را بجهنم فرستاد پس حمله ور شد بشمشیر خود ضرب سختی میزد و می گفت خلوا عدا

پسر امام حسن
پسر امام حسن

عبدالله الشهید ابن علی ابوبکر

الله

الله خلوا عن عمر خلوا عن اللیث العبوس المکفهر واکذا ریدا ید شمنا خدا دست بر دارید از عمر یعنی از پیش روی او بکنارید
و سراه براو مکبر ید دست بر دارید از شیر غضبناک که ابرو ترش کرده بضرب کم بسیفه و لا یفیتر و لیس فیها کالجبان المنجحر
مینزند شما را بشمشیر خود و فرار نمیکند و نیست در حروب مانند ترسناک که او را ملجاء کرده باشند که بسوراخ و منزل
خود گریزد پس انقدر جهاد کرد تا کشته شد امر بیست و یکم بعد از عمر عثمان بن علی است و او را باسم عثمان بن مظعون
امیر المؤمنین نامیده بود و عثمان بن مظعون اوّل صحابه بود که در مدینه وفات یافت و با امیر المؤمنین انس زیاد
داشت و عثمان برادر عبّاس بود از یک مادر بنابر روایت بحار مادر او ام البنین دختر حزام بن خالد بود از قبیلهٔ بنی
کلاب و این رجز را میخواند انّی انا عثمان ذو المفاخر شیخی علی ذو الفعال بدرستی که منم عثمان صاحب فخرها شیخ من علی است که
صاحب کارهای ظاهر است و ابن عمّ للنبیّ الطّاهر اخی حسین خیرة الاخایر و علی پسر عمّ نبی پاکیزه است برادرم حسین برگزیدهٔ
برگزیدگان است و سیّد الکبار و الاصاغر بعد الرّسول و الوصیّ النّاصر و برادرم حسین آقای بزرگان و کوچکان است
بعد از پیغمبر و وصیّ یاری کننده او پس خولی بن یزید اصبحی تیری بر پیشانی نورانی آن شاهزاده زد پس از اسب افتاد و مردی
از بنی ابان بن حازم سر مبارکش را جدا ساخت و ابو الفرج روایت داشته از یحیی بن حسن از علی بن ابرهیم از عبید الله بن
حسن و عبد الله بن عبّاس که عثمان بن علی بیست و یکساله بود و ضحّاک در اشعار خود ذکر کرده که خولی بن یزید تیری بر عثمان
انداخت و او را از اسب انداخت پس مردی از بنی ابان بن دارم بر او حمله برد و او را کشت و سرش را جدا ساخت امّا ابو الفرج
عمر بن علی را در عداد مقتولین ذکر نکرد امر بیست و دوم بنابر روایت بحار پس از آن جعفر بن علی بمیدان آمد و مادر او
نیز امّ البنین بوده و بنابر خبری عبّاس جعفر بن علی را در پیش روی خود بمیدان فرستاد و بنابر روایت بحار این رجز را میخواند
انّی انا جعفر ذو المعالی ابن علیّ الخیر ذی النّوال منم جعفر صاحب صفتهای بلند پسر علی که خوب است صاحب عطا است حسبی
بعمّی شرفا و خالی احمی حسینا ذا النّدی المفضال کافی است مرا بعمّ من از حیثیت شرف و بخال من حمایت میکنم حسین را که صاحب
عطا و کثیر الافضال است پس از آن پس خولی بن یزید اصبحی ملعون تیری انداخت که بر شقیقهٔ آن شاهزاده و یا چشم او
برخورد و ببهشت جاودان شتافت امر بیست و سوم بنابر روایت بحار از آن پس برادرش شاهزاده عبد الله بن علی
بمیدان آمد این رجز میخواند انا ابن ذی النّجدة و الافضال ذاک علیّ الخیر ذو الفعال منم پسر صاحب شجاعت و فضیلت و آن
علی خیر است که صاحب فعل نیک است سیف رسول الله ذو النّکال فی کلّ قوم ظاهر الاهوال علی شمشیر پیغمبر خدا بود
که صاحب عقاب بود در هر قومی ظاهر شد هول و ترسی که از او داشتند پس او را هانی بن ثبیت حضرمی بدرجهٔ شهادت
رسانید و عبد الله بیست و پنجساله بود و اولادی نداشت و جعفر بن علی نوزده ساله بود و عبّاس بن علی به برادرش عبد الله
گفت که در پیش روی من جهاد کن تا من به بینم و طلب اجر کنم و تو اولادی نداری یعنی دلبستگی بدنیا نداری و همچنین عبّاس
برادرش جعفر بن علی را روانهٔ میدان نمود و بعضی گفته اند که هانی بن ثبیت قاتل عبد الله بن علی است امر بیست و چهارم بنابر
روایت بحار محمّد اصغر پسر علی بن ابیطالب بدرجهٔ شهادت رسید و مادرش امّ ولد بود و قاتل او مردی از قبیلهٔ تمیم از بنی ابان بن
دارم بود و بعضی گفته اند که ابرهیم بن علی نیز شهید شد مادرش امّ ولد بود و ابن داغر محمّد بن علی بن حمزه کسی نگفته و در کتب
انساب کسی ابرهیم نشده پس این خطا است و بعضی عبید الله بن علی را نیز ذکر کرده اند و این نیز خطا است امر بیست و پنجم در
شهادت سپهر اساس حضرت عبّاس مادر آنجناب و عثمان بن علی و جعفر بن علی و عبد الله بن علی امّ البنین است و این
چهار برادر از یک مادر و یک پدر بوده اند و عبّاس از آن سه برادر بزرگتر بود و شهادت عبّاس را بنابر روایت شیخ
مفید که اقرب و اتقن است من حیث السند در اکالیل سابقه سمت ظهور یافت و اختلاف در اینکه حضرت عبّاس در چه
روز شهید شد آن نیز در اکالیل سابقه بیان شد اکنون بطریق مشهور شهادت آن بزرگوار بیان میشود بنابر روایت بحار عبّاس
مردی بود خوش صورت نیکو که اسب چابق خوب سوار میشد پاهای مبارکش بر زمین می کشید و او را ماه بنی هاشم می
گفتند و در روز عاشورا علم امام حسین با او بود و مادر او امّ البنین روزها در قبرستان بقیع میرفت و بر پسرانش
گریه و نوحه میکرد و مردم جمع میشدند و گریه و نوحه او را میشنیدند و می گریستند و بر اکر بیان سوزناک بود از جمله

در شهادت عثمان بن علی و شهادت بیست و یکم

در شهادت جعفر بن علی شهید بیست و دوم

در شهادت محمّد اصغر پسر امیر المؤمنین

در شهادت حضرت عباس

کسانیکه میرفتند کریه او را میشنیدند و می گریستند مروان بود و عباس را سقا نیز میگفتند و در احادیث معتبره
وارد که خدا تعالی بعباس دو بال مانند جعفر طیار کرامت فرموده که با ملائکه در بهشت پرواز می کند و برای او
مقام و منزلتی است که جمیع شهداء در روز قیامت غبطه میبرند و عباس را کنیه ابو الفضل است بنا بر روایت
منتخب چون عباس دید که لشکر حسین و برادران و پسر عمان کشته شدند ناله کشید و بسوی جهاد مشتاق شد پس علم را
برداشت و بخدمت برادر نزد امد و عرض کرد ای برادر ایا رخصت است که بجنگ روم پس گریست حسین گریستن شدیدی
تا اینکه ریش مبارکش تر شد پس از این گفت ای برادر من تو علامت لشکر من بودی و محل جمع شدن ما بودی پس در رفتن
که تو رفتی جمع ما بسوی تفرقه می افتد و عمارت ما بخراب می انجامد عباس عرض کرد که فدای تو باد روح برادر تو
ای اقای من بتحقیق که تنگ شد سینه من از زنده کانی دنیا و اراده دارم که خونخواهی از این منافقین نمایم حضرت امام
حسین فرمود حالا که میخواهی بجهاد بروی پس طلب کن از برای این اطفال کمی از اب پس چون اجازه داد امام حسین برادر
خود عباس را برای مبارزت شاهزاده حضرت عباس بیرون امد و حال اینکه مانند کوهی بزرک بود زیرا که سواد
بسیار شجاعت دارنده بود و شیری بود در میدان جنگ چون در وسط میدان رسید ایستاد و گفت ای عمر بن سعد این حسین
پسر دختر پیغمبر خدا است که میگوید کشتید اصحاب او و برادران و پسر عموهای او و تنها با عیال و اولاد مانده و تشنه است
و تشنگی دلهای ایشان را سوزانیده است پس شربتی از اب باو دهید که عیال و اطفال و بسر حد هلاکت رسیده اند و ان
جناب با این احوال میفرماید که واگذارید مرا که بجانب روم و هند روم و واگذارم برای شما حجاز و عراق و شرط با شما
میکنم که در فردای قیامت خصومت با شما در نزد خدا نکنم تا خدا انچه خواهد با شما کند پس چون عباس از قبل برادرش
باینها رسانید پس بعضی از لشکر ساکت شدند و جوابی ندادند و بعضی از انها نشستند و گریستند پس شمر شریر و
شبث خبیث بجانب عباس امدند و گفتند که ای پسر ابو تراب به برادرت بگو که اگر همه روی زمین پر از اب شود در تصرف
ما باشد شما را از ان قطره نخواهیم چشانید تا اینکه داخل در بیعت یزید پلید شوید پس عباس تبسم فرمود و بجانب برادرش
حسین امد و برای او انچه گذشته بود عرض نمود انجناب چون ان کیفیت را شنید سر خود را بزیر انداخت و انقدر گریست که گریبان
او تر گردید پس بگوش صدای العطش کودکان رسید چون عباس ان صدا را شنید بگوشه چشم نظر بجانب اسمان نمود و می گفت ای
خدای من ای اقای من میخواهم کوشش خود را نمایم و برای این اطفال مشکی را از اب پر کنم و بیاورم پس نیزه خود را برداشت
و مشک اب را بگردن خود گرفت بنا بر روایت ابی مخنف میگفت اقاتل الیوم بقلب مهتدی اذب عن سبط النبی احمد جنگ میکنم امروز
با دل هدایت یافته شده دفع می کنم از سبط پیغمبر احمد اضربکم بالصارم المهند حتی تحیدوا عن قتال سیدی میزنم شما را بشمشیر
هندی تا اینکه بگردید از مقاتله اقای من انی انا العباس ذو التودد نسل علی الطاهر المؤید بدرستیکه منم عباس صاحب
دوستی ال پیغمبر از نسل علی که طاهر و پاک و قوت داده شده از جانب خدا است و در بعضی از نسخ المرتضی بدل الطاهر و در رو ای
بنا بر روایت منتخب عمر بن سعد چهار هزار خارجی را موکل بفرات کرده بود که نگذارند کسی از اصحاب امام حسین از اب بیاشامند
پس ایشان چون دیدند که عباس عازم بفرات است از هر جانب مکان با واحاطه کردند پس ان شاهزاده بزرگوار فرمود که ای
قوم ایا شما کافرید یا مسلمان ایا جایز است در مذهب شما یا در دین شما که منع کنید حسین و عیال او را از اشامیدن اب و حال
اینکه خوکان و سکان از ان می اشامند و حسین و کودکان و اهل بیت او از تشنگی بسر حد هلاکت رسیده اند یا نمی ترسید از درد
تشنگی قیامت پس چون انقوم کلام عباس را شنیدند پانصد نفر ایستادند و او را تیر باران کردند پس اتش هیبت شجاعت در
دل برایشان تاخت و میفرمود لا ارهب الموت اذا الموت زقا نمیترسم مرک را در وقتی که مرک بلند و مشرف و پیدا شود بنا بر
روایت بحار حتی اواری فی المصالیت لقا تا اینکه پنهان شوم در میان شمشیرهای برهنه در حالتیکه انداخته شوم مانند چیزیکه
بجهت خوار بودنش انداخته شود و لقا بفتح لام حال است و معنی چیزیرا که انداخته شده است بجهت خوار بودنش و مصالیت
انمرد ماضی را امور را گویند پس معنی چنین است پنهان شوم در میان مردان که گذاشته اند و در نسخه ابی مخنف بدل این
مصرع این است حتی اواری میتا عند اللقا تا پنهان شوم و عند الله در حالتیکه میت باشم در نزد ملاقات جنگ لنفسی لنفس

در حال و مانند کوه بزرک بود

کلام را

امام حسین

الظاهر

الشاکر الصابر یعنی جان من برای نفس پاک پاک کننده محافظت کننده است ای نفس صبور شاکر للملتقی من صبر کننده شکر
کننده برای ملاقاتم و اینمصرع بنابر روایت ابی مخنف است چنانکه ابی مخنف روایت کرده ولا اخاف طارقا ان طرقا و نمیترسم از شب
در آینده را اگر بشب در آید بل اضرب الهام وافری المفرقا بلکه میزنم بالای سرها و قطع میکنم سرها را انی انا العباس صعب باللقا
منم عباس که ملاقات من در جنگ بر دشمنان صعب است نفسی لنفس الطاهر السبط وقا جانم برای جان پاک سبط پیغمبر حفظ کننده است بنا
بر روایت بحار انی انا العباس اغدو بالسقا منم عباس که معروف بسقا هستم ولا اخاف الشر یوم الملتقی و نمیترسم شر را در روز
جنگ پس چون از شعرش فارغ شد بنابر نقل علامه در جنگ هشتصد نفر را بخاک انداخت و بنابر روایت بحار هشتاد نفر را بخاک
انداخت پس ایشانرا متفرق ساخت تا اینکه داخل نهر فرات شد پس خواست که یک شربت از آب بخورد بخاطرش آمد تشنگی
حسین و اهل بیت او پس آبرا از دست خود فرو ریخت بنابر روایت منتخب فرمود قسم بخدا که من آب نمینوشم و حال اینکه
برادرم حسین و کودکان و عیال او تشنه باشند این هرگز نخواهد شد پس از آن مشک را پر آب کرد و آنرا بر شانه راست
خود گرفت بنابر روایت ابی مخنف از آب بیرون تاخت و میفرمود یا نفس من بعد الحسین هونی ای نفس پس از نبودن حسین
خوار باش فبعده لا کنت ان تکونی پس بعد از حسین تو نباشی اگر بخواهی باشی هذا الحسین شارب المنون این است حسین
که بر لب وادی شامد و تشربین بارد المعین و تو میخواهی آب سرد بخوری هیهات ما هذا فعال دینی ولا فعال صادق الیقین
دور است این خیال این طریقه دین داری من نیست که من سیراب و حسین تشنه باشد و این نیست کار کسی که صادق و امین
باشد پس از آب فرات برگشت پس تیرها بجانب او می آمد از هر جانب و از هر مکان تا اینکه زره بر تن او مانند خار پشت گردید
از بسیاری تیرها پس بر قوم حمله کرد و جنگ سختی کرد بنابر روایت منتخب پس بر ایشان تاخت تا این که لشکر از او متفرق شدند
و بجانب خیمگاه روانه شد پس سر راه را بر او گرفتند پس با ایشان محاربه بزرگ نمود تا اینکه نوفل ازرق با بجابر خود
بر دست راستش زد شهزاده ضربتی زد که دست راستش را انداخت پس شاهزاده عباس مشک را بر دوش چپ گرفت بنابر
روایت بحار زید بن ورقاء در کمینگاه بود در پشت درختی و معاونت نمود او را حکیم بن طفیل سنبسی پس دست راست
او را جدا کردند بنابر روایت ابی مخنف ابرص بن شیبان بر دست راست او زد که دست و شمشیر را انداخت پس شمشیر را بدست
چپ گرفت بنابر روایت بحار این رجز را خواند والله ان قطعتم یمینی انی احامی ابدا عن دینی بخدا اگر دست راست مرا قطع
کردید بدرستی که من همیشه حمایت مینمایم از دین خود بنابر روایت ابی مخنف مصرع دوم را باین نحو ذکر کرده لاحمین
مجاهدا عن دینی هر آینه حمایت میکنم من در حالتی که جهاد کننده ام در دین خود بنابر روایت بحار و عن امام صادق الیقین
نجل النبی الطاهر الامین و از امامی که صادق است بیقین فرزند پیغمبر پاک امین است بنابر روایت ابی مخنف نبی صدق
جائنا بالدین مصدقا بالواحد الامین که نبی راست گو است که آورد برای ما دین را در حالتی که تصدیق کننده است
بخدای واحد که امین است بنابر روایت بحار آنقدر جنگ کرد تا ضعف بر او مستولی شد پس حکیم بن طفیل طائی در پشت
نخله کمین کرده بنابر روایت ابی مخنف عبدالله بن یزید شیبانی ملعون ضربتی بر دست چپ او زد که کف چپ او را از زند او
جدا ساخت آن کف و شمشیر بدن پس بر رو افتاد و شمشیر را بدندان گرفت بنابر روایت بحار این رجز را خواند یا نفس
لا تخشی من الکفار و ابشری برحمة الجبار ای نفس مترس از کفار و مژده باد ترا برحمت خدای جبار مع النبی سید الابرار من
جملة السادات والابرار با مصاحبت پیغمبر که آقای نیکان است با جمله سادات و نیکوکاران و در بحار بدل سید الابرار
السید المختار دارد و این انسب است بجهت عدم تکرار قافیه قد قطعوا ببغیهم یساری فاصلهم یا رب حر النار بتحقیق که
قطع کردند بسبب ظلم خودشان دست چپ مرا پس داخل کن ایشانرا بخدا در سوزش آتش پس بنابر روایت منتخب مشک را
بدندان گرفت بنابر روایت ابی مخنف حمله بر ایشان کرد و حال اینکه از دستهای مبارک آنجناب خون میرفت و قوتش کم
شد پس همه بر او حمله کردند بنابر روایت بحار تیری بر مشک او آمد و آبش ریخت و تیر دیگری آمد بر سینه بی کینه
محبت گنجینه شاهزاده عباس نشست بنابر روایت ابی مخنف یکمردی عمودی از آهن بر سرش فرود آورد که سرش را
شکافت پس عباس بر زمین افتاد و ندا کرد که ای اباعبدالله بر تو باد سلام من بنابر روایت منتخب فریاد کرد که مرا

در باب پس چون این صدا بگوش امام حسین رسید بجانب عباس آمد پس دید که عباس افتاده پس فریاد کرد وا اخاه وا عباساه وا قلباه
وا قرة عیناه والله ناصراه کران است قسم بخدا بر من جدائی تو پس از آن گریست گریستن سختی بنا بر روایت بحار چون عباس
کشته شد حسین گفت که الان پشت من شکست و چاره من کم شد بنا بر روایت ابی مخنف پس از آن عباس را بر پشت اسبش گرفت
و بخیمه برگشت و او را در خیمه گاه گذاشت مؤلف گوید که این روایت در غایت ضعف است زیرا که عباس را اگر مقتلش دفن کردند
اگر در خیمه گاه میشد پس چرا با سایر شهداء دفن نمیمودند و او را تنها دور نمی نمودند و گریست آنجناب گریستن شدید
تا اینکه گریست هر که در آنجا حاضر بود پس از آن فرمود خدا تو را جزای خیر دهاد ای برادر من هر آینه تو جهاد کردی در راه
خدا حق جهاد او را بنا بر روایت منتخب حسین می گریست تا اینکه بیهوش شد بنا بر روایت بحار چون حسین او را دید که در
کنار نهر فرات افتاده است گریست و فرمود تعدیتم یا شر قوم ببغیکم وخالفتم دین النبی محمد تجاوز کردید ای بدترین
قوم بسبب ظلم شما و مخالفت کردید با دین پیغمبر محمد را اما کان خیر الرسل وصاکم بنا اما نحن من نجل النبی المسدد ایا که بهترین
پیغمبران وصیت نکرد شما را بما آیا نیستیم ما از نسل پیغمبر راست کردار اما کانت الزهراء امی دونکم اما کان من خیر
البریة احمدا آیا نیست اینکه زهراء مادر من است نه مادر شما آیا نیست این بهترین خلق احمد لعنتم واخزیتم بما فعلتم
فسوف تلاقوا حر نار توقد لعنت کرده شدید و خوار شدید بانچه جنایت کردید شما پس زود است که ملاقات کنید
سوزش آتشی را که برافروخته میشود بدانکه سید رضی الدین بن طاوس در کتاب ملهوف شهادت حضرت عباس را
مانند شیخ مفید در ارشاد ذکر کرده و ابن نما نیز مانند ایشان گفته که امام حسین یکدفعه بمیدان رفت تفصیل
آن در فصل سیزدهم از کلبل ششم بیان کردیم خاتمه این امر در بیان بعضی از کرامات حضرت عباس است و در آن
چند امر است امر اول جمعی از ارباب مقاتل معتبره ذکر کرده اند که قاسم بن اصبغ بن نباته گوید که مردی را دیدم که از
بنی ابان بن دارم که روی او سیاه بود و پیش از آن او را می شناختم که بسیار خوش صورت بود و سفید رو بود پس با و
گفتم که من نزدیک بود که تو را نشناسم گفت که من جوانی را که هنوز موی بر بنا گوشش نرسیده بود و با حسین بود او را کشتم
که در میان دو چشم او اثر سجود بود پس هیچ شب نخوابیدم مگر اینکه میاید و جامه مرا میچسبد تا اینکه بجهنم میبرد پس مرا
بجهنم میاندازد تا صبح و در قبیله کسی نیست مگر اینکه صدای مرا میشنود و گفت که مقتول عباس بن علی بود و همین
حکایت با اندک تفاوتی در کتاب بحر المناقب تالیف یکی از علماء عامه است مذکور است و صاحب بحر علامه افندی
است و اسمش احمد بن محمد است که سید حسینی نسب و شافعی مذهب است امر دوم در کتاب اسرار الشهاده علامه دربندی
گفته که جمعی از ثقات مرا خبر نمودند که در این زمان مؤمنی از مؤمنین ابن عصر هر روزی حضرت سید الشهداء
را سه دفعه یا هر روز وقت صبح یکدفعه زیارت میکرد و حضرت عباس را هر بیست روز زیارت می کرد
پس شبی در خواب صدیقه طاهره فاطمه را دید و بر او سلام کرد فاطمه روی از او برگردانید پس این شخص عرض کرد یا
جده مادرم فدای تو باد بچه تقصیر روی از من گردانید فرمود برای اینکه تو اعراض از زیارت فرزندم نمودی آن شخص عرض
کرد که من در هر روز فرزندت را زیارت می کنم فاطمه فرمود که پسرم حسین را زیارت می کنی و فرزندم عباس را زیارت
نمیکنی امر سوم علامه دربندی در کتاب اسرار الشهاده فرموده که خبر داد مرا سید اجل سید احمد نجل سید اکرم علامه
سید نصر الله حائری مدرس باینکه من با جمعی از خدام در صحن حرم حضرت عباس نشسته بودیم که ناگاه مردی از حرم
شریف بشتاب بدر آمد و یک دست خود را با خنصر دست دیگر خود گرفته بود تا از صحن بیرون آمد ما بشتاب بجانب او
رفتیم دیدیم که خنصر دست او از بیخ بریده شده و مانند ناودان خون از آن جریان داد پس بحرم شریف رفتیم دیدیم
که انگشت خنصر او در میان شبکه ضریح او بخته و خون از آن بیخ نمایان پس آن مرد بعد از شبی مرد و این بجهت تقصیری
بود که از او صادر شده بود از اهانتی یا مخالفت نذری امر چهارم علامه دربندی در سعادات ناصریه نوشته که در
قریب بتالیف آن کتاب واقع شده حاصلش اینکه یکمرد از اهل عجم از خدام حاجی میرزا محمد خان سفیر و ایلچی مبجراسته است
کهریک تن بیچاره را از عجم متهم کند تا زانو نخواهی که زنده باشد الفقیره اطلاع یافتند در حجره عباس پناه برد امر دو بیچیا

داخل حرم شد که آن بیچاره را از حرم کشیده باشد آن زن گفت ای ابا الفضل العباس دخیل تو هستم و بدستهای خود دست بشبکه ضریح را گرفته آن نامرد بیحیا بدست او را کشیده از حرم بیرون آورد و بر خدام آنجناب ضعف مستولی شده نتوانستند که آن بیچاره را خلاص کنند آن ظالم آن مظلومه را زده و آنچه خواست از او گرفته و بعد از دو سه روز حاج میرزا محمد خان قصد نجف اشرف کرده برای زیارت غدیر از روی آب دریا پس خود با خواص خود بیک طراده سوار میشوند و خدام و ملازمان بطراده دیگر و آن بیحیا در زمره نوکرها بوده پس طراده ها چند فرسخ از دریا رفته آن مرد بیحیا در کنار طراده بخواب رفته و در دستها باطرف و آن طرف و بخته بود ناگاه باد شدیدی وزید یک طراده از طرف مقابل مانند تیر شهاب آمد و باین طراده رسید و بقوت باد بهمین طرف کرد آن ظالم را که بخته بود بشدت برخورد داند است آن بالا اثر از مرفق و نزدیک منکبش برخورد و خورد کرد و این تمام دست بود که بآن ضعیفه بیچاره را از حرم عباس کشیده و از موضعی که خورد شده بود بیک پوست او بخته پس نجف رسیدند و جراحان آوردند ایشان گفتند که استخوانها سوخته و برنگ خاکستر شده است بسبب غضب الهی و علاج پذیر نیست پس در شب همان روز مرد آن بیحیا انجمعی مؤلف این کتاب شنیده که در قریه ابن سلوت شخصی از زوار از قافله دور مانده بسبب اینکه خوابیده بود پس بیدار شده کسی را ندید و راه را نمیدانست متحیر ماند ناگاه رسید و سلام کرده گفت بیا بر ترک اسب من سوار شو که ترا بزوار برسانم آن زائر گفت دست مرا بگیر سوار شوم آن سوار گفت ببخش که من دستی ندارم و دستهای مرا در کربلا جدا کردند و من عباسم که در خدمت برادرم بودم ناگاه رنگ مبارکش متغیر شد عرض کردم که مگر شما را واقعه رو داده فرمود که یکی از زوار تنها مانده و راه را گم کرده من آمدم تو را بقافله برسانم لمؤلفه چو عباس از عطش گردید بی تاب شد از پرده سراپردن سواب ناه کودکان بیتاب گردید روان او رواز آب گردید چو بر بالای باره شد سواره تو گفتی شد علی زنده دوباره نگر بر آسمان افکنده میگفت زبان حالش ابر آسمان می سفت یتیمان حسن بیتاب گشتند بیک سر مرد و زن بی آب گشتند برادرزاده گانم دل کباب اند بیکسر تشنه یک قطره آب اند کنون آب آورم با تیغ خونبار برای کودکان نالان و افکار چه شهبازی برون شد ز آشیانه روان شد از برای آب دانه چو ماه هاشمی آمد بمیدان سپر شد بر سپه روز درخشان چه حیدر دست خیبر گیر شد افراخت ز خون دشمنان جوها روان ساخت از آنجا باره را افکنده در آب کفی بگرفت پس از آب نایاب حیران شد آگهان بر یاد عباس بر آمد از جگر فریاد عباس که پیش از شاه نوشد آب عباس مبادا در جهان سیراب عباس نتواند آب باشی با دل شاد سکینه می کند افغان و فریاد علی اصغر ندادن خواب آرام کنون آب آورم تا ترکند کام یتیمان حسن بر سر زنانند برای آب در راه و فغانند وفا بنمود نوشد پاینده عباس مرکز نوباشی زنده عباس پس آنکه مشک را بنمود سیراب کرار دلبر شد از آب نایاب بناگه چرخ بازو دستش جدا کرد ز دامان حسین دستش رها کرد محمد ذاکران خسرو ناس بود امیدوار از جود عباس امر بیت ششم در شهادت شاه زاده علی اوسط که برخی علی اکبرش دانند و ابن ادریس که از مشاهیر علماء شیعه است علی شهید علی اکبر را میدانند علی اوسط امام زین العابدین را میدانند و اصرار دی در این باب دارد و بر بسیاری از کلام اهل تواریخ و غیر آن استشهاد کرده و شهید اول نیز در مزار در درس همین را اختیار کرده لیکن مشهور علماء بر آنند که علی اکبر امام زین العابدین است و اوسط علی مقتول است و در اکلیل اختلافات سخنی در این باب گفته شده و قول مشهور را اقوی و منصور دانستیم چنانکه شیخ مفید و اکثری از ارباب مقاتل بنحو مشهور رفته اند مجملا و اما شهرت در السنه که مقتول علی اکبر است پس این شهرت بین العوام است و اعتباری بدان نیست و شاهزاده علی شهید که اکبرش عوام دانند جوانی بود که در حسن صورت و صباحت منظر بی نظیر و در روز کارزار در شجاعت یگانه دهر دوار و در صفت کرده در غایت اشتهار و شبیه ترین مردم بود بجدش جناب رسول مختار بنحوی که هر وقت که مردم را هوس دیدن پیغمبر تا حد ملیشد بصورت علی اکبر ملاحظه می کردند بنابر روایت محمد بن ابیطالب موسوی رحمه الله که مشهور شده هیجده ساله بود و بنابر روایت ابن شهر اشوب بیست و پنجساله بود و کنیه او ابو الحسن و مادرش لیلی دختر ابی مره بن عروه بن مسعود ثقفی بوده و او اولادی و عقبی نداشت در روایت ابن شهر اشوب مستبعد است چنانکه ابن شهر اشوب بعد از قاسم بن

بیان شهادت حضرت علی اکبر

حسن و عباس گفته که قاسم بن حسن بمیدان امده و برای او رجزی ذکر کرده و بغیر از او دیگری این را نگفته و بنا
بر بعضی از روایات علی اکبر اول از کشتگان بنی هاشم بود و این روایت مؤید زیارت توقیع صاحب الامر روحی
فداه و عجل الله فرجه میباشد که در اول زیارت فرموده السلام علیک یا اول قتیل من نسل خیر سلیل من سلالة
ابرهیم الخلیل چنانکه سبق ذکر یافت و بنا بر انچه ابو الفرج اصفهانی در تاریخ خود ذکر کرده اول کسی که در واقعهٔ کربلا
کشته شد علی اکبر بود ولیکن مشهور در میان السنه و افواه و مشهور در میان ارباب مقاتل اینکه انجناب اخر شهدا بود مگر
حضرت سید الشهداء و علی اصغر که صاحب منتخب گفته که روایت شده که چون عباس شهید شد لشکر بر اصحاب حسین کار را
تنگ ساختند پس چون ان بزرگوار چنان دید ندا کرد که ای قوم ایا کسی نیست که بما پناه دهد ایا فریادرسی نیست که
بفریاد ما برسد ایا طالب حقی نیست که ما را یاری کند ایا ترسنده نیست که دفع کند از ما ایا کسی نیست که شربت اب برای طفل
صغیر بیاورد که طاقت تشنگی ندارد پس پسر بزرگ او برخواست و ان کودک شش ماهه بود علی اکبر عرض کرد که من
اب میاورم ای اقای من انجا بفرمود برو خدا مبارک کند در تو پس مشک را برداشت و داخل اب شد و ان را پر کرد و
نزد پدر بزرگوار اورد پس عرض کرد ای پدر اب برای کسانی که طلب کرده برادر را بنوشان اگر چیزی باقی ماند پس بمن
بریز که من قسم بخدا تشنه ام پس حسین گریست و ان کودک را ابی بنوشانید و مشک را بنزدیک دهان او برد چون ان
کودک خواست که بیاشامد تیری از هوا امد بر حلق کودک نشست و او را ذبح نمود پیش از اینکه از اب بیاشامد پس
حسین گریست و انمشک را انداخت و بگوشهٔ چشم باسمان نگاه کرد و گفت خدایا تو شاهد که کشتند اینقوم
شبیه ترین خلق را به پیغمبر تو و حبیب تو محمد را علی اکبر در خلق و خلق و شجاعت همتا نداشت نظیر مضمون الافضل
ما شهدت به الاعداء ابو الفرج از جریر از مغیره نقل کرده که معویه روزی از اهل مجلس خود پرسید که سزاوارترین مردمان
بامر خلافت کیست ایشان گفتند که تو سزاوارتری ان ملعون گفت که سزاوارتر علی بن الحسین بن علی است که جدش
پیغمبر است و در او است شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه و بزرگی و فخر و خوشروئی بنی ثقیف و ابو الفرج گفته که مراد
معویه از علی بن الحسین همین مقتول است علامه در بنکی در اسرار الشهاده گفته که در اخبار معتبره وارد شده
از کثیر بن شاذان که دیدم حسین را که پسرش علی اکبر اشتهای انگور کرد و فصل فصل انگور نبود حسین دست بساریه
مسجد زد پس بیرون اورد برای او انگور را و موز داد و فرمود که انچه در نزد خدا است برای دوستانش بیشتر است و حضرت
امیر المؤمنین علی اکبر را بسیار دوست میداشت تا اینکه او را مدح کرد از انجمله ابن ادریس حلی در کتاب سرائر گفته
که حضرت امیر المؤمنین در شان علی اکبر گفته لم تر عین نظرت مثله من محتف یمشی ولا ناعل هر که ندید بچشمی که
نظر کرد مثل علی اکبر را نه کسی که با پای برهنه راه میرود و نه کسی که با نعل و کفش راه میرود بنا بر روایت ملهوف شاهزاده
از پدر بزرگوارش اذن جنگ خواست پس او را اذن داد پس از ان نظر کرد باو مانند نظر کسی که مایوس باشد و گریست بنا
بر روایت حضرت حسین انگشت سبابه اش را بجانب اسمان اشاره کرد و گفت خداوندا شاهد باش بر اینقوم پس بتحقیق
بسوی ایشان بمبارزت پسری که شبیه ترین مردم از حیثیت خلق و خلق و سخن گفتن به پیغمبر تو بود بیرون رفت و بودیم ما که هر وقت
مشتاق میشدیم بسوی پیغمبر تو بروی این پسر نگاه می کردیم پروردگارا منع کن از ایشان برکات زمین را و ایشان را
از هم جدا کن و پاره پاره کن و براهها مختلف و ادار و والیان را از ایشان هرگز راضی مکردان زیرا که ایشان ما را خواندند
که یاری کنند پس از ان تعدی بر ما کردند که مقاتله نمودند با ما پس از ان حضرت امام حسین فریاد زد بعمر بن سعد که چیست
ترا خدا قطع کند رحم ترا و مبارک نگرداند امر ترا و مسلط کند بر تو کسی را که ترا در رختخواب تو ذبح
کند بعد از من همچنانکه تو رحم مرا قطع کردی و محافظت ننمودی خویشی مرا از پیغمبر خدا پس از ان صدای مبارک را
بلند کرد و این ایه را تلاوت نمود ان الله اصطفی ادم و نوحا و ال ابرهیم و ال عمران علی العالمین ذریة بعضها من
بعض والله سمیع علیم بدرستی که خدا اختیار کرد ادم و نوح و ال ابرهیم و ال عمران از عالمیان ذریه هستند که بعضی
از بعضی میباشند و خدا شنوا و دانا است پس ان حضرت علی اکبر حمله کرد بر قوم و میفرمود انا علی بن الحسین بن علی

بلد

من عصبة جدّ ابيهم النبي منم علی پسر حسين بن علی از گروهی که جدّ ایشان پیغمبر است بنا بر روایت بحار والله لا یحکم
فینا ابن الدعی اطعنکم بالرمح حتی ینثنی قسم بخدا که پسر زنا در ما حکم نخواهد کرد یعنی حاکم بر ما نخواهد شد طعن
نیزه بر شما تا اینکه خم شود نیزه اضربکم بالسیف احمی عن ابی میزنم شما را بشمشیر حمایت می‌کنم از پدرم و بنا بر روایت جلاء
ضرب غلام هاشمی علوی ما ئیم قسم بخانه خدا سزاوارتر بر پیغمبر ما زدن پسر هاشمی صدق و نحن و بیت الله اولی بالنبی
که علوی است پس انقدر جهاد کرد که مردم بفریاد امدند از کثرت کشته شدگان و روایت شد بلکه در اکثر مقاتل
مذکور است که شاهزاده با آن تشنگی صد و بیست نفر را بجهنم واصل کرد پس از آن بجانب پدرش مراجعت کرد و حال
اینکه زخمهای بسیار باو رسیده بود پس عرض کرد که ای پدرجان عطش مرا کشته و سنگینی اهن مرا بر تعب انداخت
پس ایا بسوی شربتی از اب راهی است که قوت بگیرم بر دشمنان پس گریست حسین و گفت ای پسرک من گران است بر محمد
و بر علی بن ابیطالب و بر من که بخوانی ایشان را پس اجابت نکنند و طلب فریادرسی بکنی و ایشان بفریاد تو نرسند ای پسرک
من بده زبانت را پس امام حسین زبان پسر را مکید و انگشتر خود را بدو داد و فرمود که این را در دهان خویش نگه
دار و برگرد بسوی جهاد دشمن تو پس بدرستی که من امید دارم که شام نکنی تا اینکه جدت بچشاند بتو کاسه اوفی را
که هرگز از آن پس تشنه نشوی بنا بر روایت ملهوف حسین گریست و فرمود و اغوثاه ای پسرک من کمی مقاتله کن
پس نزدیک است که ملاقات کنی جد تو محمد را پس بیاشامانند بتو کاسه اوفی را پس بجبر بگاه برگشت و کشتار بزرگی
کرد بنا بر روایت بحار این رجز را میخواند الحرب قد بانت لها الحقایق و ظهرت من بعدها مصادق جنگ ظاهر شد برای
الحقایق و ظاهر شد بعد از حرب مصادق و مراد از ظاهر شدن حقیقت حرب شاید ان باشد که در زمان جنگ حقیقت
هر شخصی ظاهر میشود از جبن و جرئت وجود و شجاعت و احتمال ان دارد که مراد ظهور حقیقت حرب باشد یعنی
اشتداد حرب ظاهر میشود و مصادق جمع مصداق است مانند منبر چنانکه می‌گویند فلان کس شجاع است صاحب مصدق یعنی
صاد فالحمله است و مصادق الجری است و احتمال میرود که جمع مصداق باشد و مصداق هر شیئی انچه را گویند که او را تصدیق
کند و مراد مصداق حرب است یعنی انچه تصدیق می‌کند حرب را چنانکه میگویند فلان صدق فی القتال و الحرب گویا وعده داده بود
تو را با انحرب پس از ان وفا کرد بانچه وعده کرده بود والله رب العرش لا نفارق جموعکم او تغمد البوارق قسم بپروردگار
عرش که ما مفارقت نمی‌کنیم جمعیت شما را تا اینکه شمشیرها را بغلاف کنیم پس کشتار کرد تا اینکه هشتاد نفر را کشت و مجموع
کشته شدگان به دویست عدد رسیدند بنا بر روایت ارشاد بر مردم پیچید و می‌گفت انا علی بن الحسین بن علی تا اخر
چند شعر چنین کرد تا اینکه منقذ بن مرة عبدی باو نگاه کرد پس گفت بر من باد همه گناهان عرب که این جوان اگر بر من
بگذرد و اینچنین بکند اگر پدرش را بعزای او ننشانم پس گذشت که بر مردم مانند بار اول پیچید پس منقذ بن مرة نیزه براو زد
و او را انداخت و بنا بر روایت بحار منقذ بن مرة عبدی ملعون بر سر مبارک شاهزاده ضربتی زد و او را انداخت و مردم بشمشیرهای
خود او را زدند پس از ان دست بگردن اسب انداخت پس اسب او را در میان لشکر دشمنان برد پس او را با شمشیر پاره پاره کردند
چون روح بحنجره گردن رسید صدا را بلند کرد که ای پدرجان این جد من رسول الله است که مرا بکاس اوفی شربتی داد
که از ان پس هرگز تشنه نمیشوم و جدم می‌گوید بتو که تعجیل کن پس بدرستی که برای تو کاسه ذخیره کنار شده است
تا این ساعت بنوشی بنا بر روایت ملهوف ندا کرد ای پدرجان بر تو باد سلام این جد من است که بتو سلام میرساند
و میگوید که زود بنزد ما بیا بنا بر روایت منتخب حسین رو کرد بجانب شاهزاده و لشکر را از او دور ساخت و بصدای
بلند فریاد کرد پس زنان فریاد بلند کردند حضرت امام حسین ایشان را ساکت کرد و فرمود که بدرستی که گریه در پیش
روی شما است پس سر فرزندش را در دامن گرفت و خون از روی او پاک می‌کرد و میفرمود کشتند تو را ای پسرک
من چه جرئت کردند ایشان را بر خوار کردن حرم پیغمبر خدا بکشد خدا قومی را که تو را کشتند ای پسرک من چشمهای
مبارکش پر از اشک شد و بنا بر روایت ارشاد پس ریخت چشمهای او اشک را پس از این گفت بعد از تو خاک بر سر
دنیا بنا بر روایت ابی مخنف پس از این گفت انا لله و انا الیه راجعون اما تو ای فرزندم من پس کرد ندی و استراحت کردی

از هم دنیا و غم دنیا و کردیدی بسوی نوح و ریحان و باقی ماند پدر تو برای هم و هم غم دنیا و چه قدر زود داست ملحق
شدن او بتو بنا بر روایت بحار حمید بن مسلم میکوید که کویا نظر میکنم بسوی زنیکه بیرون امد با شتاب که کویا مانند
افتاب طلوع کرده ندا میکرد بوا ویلاه وا ثبوراه و میکفت یا دوست من ای میوهٔ دل ای نور دو چشم من پس من پرسیدم
که این زن کیست کفتند که ان زینب دختر علی است امد و خود را بر روی علی اکبر انداخت پس امام حسین امد دست
او را کرفت و او را بخیمه بر کردانید و از غمارة بن وائل حکایت شد که من نکاه می کردم که در انحال زنی از خیمه کاه امام
حسین امد که مانند ماه طلوع کننده بود که ندا میکرد وا ولداه وا مهجة قلباه ای پسرک من ای میوهٔ دل من کاش پیش از
این روز کور میشدم یا اینکه در زیر خاک پنهان میشدم پس امد خود را بر جسد علی بن الحسین انداخت پس امام حسین
امد و عبا بخود را بر سر او انداخت و دست او را کرفت و بخیمه کاه بر کردانید بنا بر روایت بحار انجناب بجوانان خود کفت
که برادر خود را از مصرع او بردارید پس او را اوردند تا اینکه در نزد خیمه کاه کذاشتند انخیمه که در پیش روی ان جنک
میکردند بنا بر روایت شیخ مفید از جابر بن عبد الله اینکه چون علی بن الحسین کشته شد حسین داخل خیمه شد در حالتیکه
کریه میکرد مایوس از خود بود پس سکینه عرض کرد که چه واقع شد نزدیک است که روح از بدنت پرواز کند پس
سکینه چشم خود را کرداپند و عرض کرد که برادرم علی کجا است انجناب فرمود که قوم لئام او را کشتند چون سکینه
شنید فریاد کرد وا اخاه وا مهجة قلباه پس خواست که از خیمه بیرون اید پس حسین امد و فرمود ای سکینه از خدا به
پرهیز و صبر را پیشه کن سکینه عرض کرد که ای پدر جان چکونه صبر کند کسیکه برادرش را کشتند و پدرش را غریب
کذاشتند پس انجناب فرمود انا لله و انا الیه راجعون ما بر انجناب ثم و ما بسوی انجناب رجوع مینمائیم الا لعنة الله علی القوم
الظالمین **اکلیل یازدهم** در زخمهائیکه بر بدن مبارک افتخار امکانیان اکلیل تارک شهیدان حضرت سید الشهداء
علیه الاف تحیة و ثنا و زخمهائیکه بر سر مبارکش وارد شد پیش از شهادت و بعد از شهادت و ذکر بلاء و کوه درشت
غم انجام وارد امد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل اودائه و اولیائه و امنائه و احبائه و
اصفیائه و اخلائه و سفرائه محال مشیته و مظاهر قدرته و معادن حکمته و مجالی هدایته و ینابیع کرامته فی
مواضع رسالته و مصانع علمه و موارد رحمته و مهابط وحیه و منازل اختلاف ملائکته فلما صاروا ارواحا مبتدئا
و اجسادا نورانیة و انوارا شعشعانیة و شموسا مضیئة و بدورا نیرة و قری ما مونة مبارکة و منصرفین فی العوالم
الامکانیة حسدهم الباغیة الطاغیة و الشجرة الملعونة و الفرقة الهالکة و الطغام الضالة و الامة الظالمة و
الجماعة المتغلبة المتخلفة الغاصبة المنافقة الغاویة فجعلوهم مقهورین مظلومین مغمومین محزونین ماسورین
مقتولین مطرودین مجروحین مسمومین مسجونین محبوسین منهوبین مغلوبین و نشهد ان لا اله الا الله
اقرارا بوحدانیته و اعترافا بفردانیته و اذعانا بحکمته الکاملة المتکاملة المتکامنة التی علمنا بعضها من الانبیاء
الاوصیاء الاجلاء الانقیاء الانقیاء الامجاد الانجاد الاوتاد و نصلی و نسلم علی اکبر کبرات العلم و الحکمة و
النبوة و محاور دوائر السفارة و الرسالة سیما علی افضلهم و اشرفهم و اعظمهم و اعلمهم و اکرمهم و اعبدهم
و ازهدهم و اتقاهم و انقاهم و اولهم و اخرهم و هادیهم و العلة الغائیة لهم و اعلاهم و اجلاهم و اسناهم و
ازکاهم و انماهم و انوبهم و خاتمهم الذی کان نبیا و ادم بین الطین و الماء عارج معارج السماء راکب البراق فی الهوا
محمد بن عبد الله و اله الاجلة الاخلة الاعزة الائمة الاثنی عشر سیما من یخضع کل سلطان لسطوته و یخشع کل قهار
لفضله و جلاله و یخاف قهرمان الطغیان من صولته و سطوته و ارباب الاثام و العصیان من سیفه المتصرف فی عالم
الناسوت و المدبر لصقع اللاهوت مظهر الغضب و الرحموت حامی بیضة الاسلام ماحی الظلم و الغی و الشرک و الاثام
م ح م د بن الامام الحسن العسکری القائم الغائب المهدی الهادی عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه و جعلنی الله فداه
من کل محظور و کلام این کمنام در این اکلیل مختصر دلیل در چند فصل تفصیل واقع میشود **فصل اول** در جراحاتی
که بر پیکر انجناب قبل از شهادت وارد اورده اند و در ان چند امر است اول از کتاب انوار الاخبار منقول است که کشتی

حسین غالب شد پس او را از اب منع نمودند پس ازان تشنگی زاید برای او پیدا شد پس عزم فرمود که از اب بنوشد حصین بن
نمیر ولد الزنا تیری انداخت که به حلق انمظلوم رسید پس ان اب نخورد پس انجناب دست خود را باسمان بلند کرد و گفت اللّهم
احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تذر علی الارض منهم احدا و بنا بر روایت بحار ابو الحتوف شد بد الفسو جعفی
تیری بجانب سنی الجواب ان فخر اطاب انداخت ان تیر بر جبهه پیشانی نورانی ان امام رسید و انمظلوم ان تیر را از پیشانی
خویش بیرون کشید پس خون بر روی مبارک و ریش انجناب روان شد پس انجناب گفت اللّهم انک تری ما انا فیه من عبادک
هؤلاء العصاة اللّهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تذر علی وجه الارض منهم احدا ولا تغفر لهم ابدا و نیز بعضی تحدید زخم انجناب نمودند و گفته اند که انجناب هزار و نهصد جراحت داشت و بنا بر روایت حضرت صادق علیه السلام
سی و سه طعن نیزه و سی و چهار ضرب شمشیر داشت و ابن بابویه در کتاب مجالس از حضرت ع روایت داشته که انجناب با
از جراحت بر بدن او از سیصد بیست زیاده بود که از شمشیر و نیزه و تیر بر بدنش جراحت زده بودند و بروایت ابن شهر اشوب
سیصد و شصت جراحت بود و بعضی هزار و نهصد گفته اند و در روایتی است که همه در پیش رو بود و بنا بر روایت مجلسی در
کتاب عین الحیوة اینکه در روایتی ورود یافته که انجناب چهار هزار زخم تیر داشت و صد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر داشت
مؤلف این کتاب در این باب میگوید که اختلاف روایات در تحدید زخمها شاید بر این مبتنی باشد که زخمهای بزرگ را
ملاحظه کرده اند یا اینکه زخمهائیکه محسوس بوده و ممیز بوده اند از دیگری و اما بقیه زخمهای بی پایان زخمهای کوچک
بوده اند و یا اینکه زخم بر بالای زخم و بر بالای زخم و نیزه بر نیزه و تیر بالای تیر که انها ممیز نبوده اند مجملا بیکی از این وجوه جمع
میان اخبار میتوان کرد سوم و چهارم بنا بر روایت بحار انحضرت ساعتی ایستاد که استراحت فرماید بناگاه سنگی بر پیشانی
مبارک امد پس جامه را گرفت که خون را از رو بخود پاک کند پس ناگاه تیر تیز زهر ابدار سه شعبه امد پس ان تیر در سینه
بی کینه محبت گنجینه انجناب امد و در بعضی از روایات وارد شده است که ان تیر بر دل انجناب نشست پس گفت بسم الله و
بالله و علی ملة رسول الله پس سر بجانب اسمان بلند ساخت و عرض کرد که بار خدایا تو میدانی که این قوم میکشند مردی را
که نیست بر روی زمین پسر پیغمبری غیر او پس ازان تیر را گرفت و از پشت سر بیرون اورد پس خون مانند ناودان بزمین
ریخت پس دست مبارک را بر بالای ان زخم گذاشت چون دست پر میشد انخون را بجانب اسمان می انداخت پس ازان خون قطره
بر نگشت و پیش ازان سرخی در اسمان نبود تا اینکه امام حسین انخون را بجانب اسمان انداخت پس باز دست مبارک را بر ان
خون گذاشت چون پر شد بر سر و ریش مبارک مالید و فرمود همچنین خواهم بود تا ملاقات کنم جدم پیغمبر خدا
و حال اینکه بخون خود خضاب شده باشم و بگویم ای پیغمبر فلان کس و فلان کس کشتند پنجم اینکه پس از تیر سابق بنا بر
روایت بحار ضعیف شد پس ایستاد پس هر که بنزد انحضرت می امد که ضربتی زند چون باو میرسید بر میگشت تا اینکه
مردی از قبیله کنده امد که او را مالک بن یسر می گفتند ان ملعون انجناب را العیاذ بالله دشنام داد و شمشیری بر سر مبارک او فرو
اورد و حال اینکه بر سر مبارک برنس بود و ان نوعی از کلاه است که در صدر اسلام بوده و یا جبه و یا لباسی که بجهت خفا
باران و نحوان بر سر میکشیده اند و از خز بوده و مراد از خز ظاهر ان است چیزی است که از ابریشم درست می کنند پس ان
برنس پر از خون شد انجناب فرمود که با این دست نخوری و نیاشامی و خدا تعالی با ظالمان تو را محشور کند پس ان برنس را انداخت
و کلاهی بر سر گذاشت و بر ان عمامه بست و ان کندی ملعون ان برنس را برداشت و بخانه امد و انخون را می شست زنش گفت
که بر من داخل میشوی و حال اینکه غارت پسر پیغمبر را بخانه من اورده خدا تعالی قبر تو را پر از اتش کند پس ان ملعون
همیشه فقیر بود به بدترین حالی و دستهایش خشک شد و هر دو در زمستان خون میریخت و در تابستان خشک
میشد مانند دو چوب بودند که بر بدنش اویخته بودند ششم بنا بر روایت مناقب شمر شریر فریاد کرد که چرا ایستاده
اید و چه انتظار می کشید تیرها او را ضعیف کرده اند بر او حمله کنید مادرهای شما بعزای شما بنشینند پس از هر جانب
بر او حمله کردند حصین بن نمیر ولد الزنا تیری انداخت ان تیر بر دهان معجز بیان سلطان عالم امکان قرار گرفت هفتم
بنا بر روایت مناقب ابو ایوب غنوی حرامزاده تیر زهر ابداری انداخت که بحلقوم مبارک انسرور عالمیان نشست پس گفت

بسم الله ولا حول ولا قوة الا بالله وهذا قلیل فی رضاء الله هشتم عمر بن خلیفه جعفی شمشیری بر میان دوش و گردن
مبارک فرود آورد نهم سنان بن انس نخعی تیری بر حلق مبارک آن مظلوم فرود آورد دهم صالح بن وهب یزنی حرامزاده
نیزه بر پهلوی مبارک آنجناب زد یعنی بر تهیگاه او زد بنا بر روایت ملهوف آنجناب از فراز اسب بر پشت زمین برو در افتاد
قرار گرفت بنا بر روایت بحار از آن پس نشست و تیر را از حلق مبارک کشید بنا بر روایت مناقب و ملهوف و ایشان و بنا بر روایت
مناقب خون را بهر دو کف خود گرفت و بر سر مبارک و محاسن مبارک مکرر مالید بنا بر روایت ملهوف شمر شریر باصحاب خود ندا در
داد که شما چه انتظار می کشید با تیر و نیزه او از هر جانب حمله کنید یازدهم و دوازدهم بنا بر روایت ملهوف زرعه بن
شریک ضربتی بر شانه چپ آنحضرت زد و حسین هم بر او ضربتی زد و او را بر زمین انداخت و زرعه شمشیر دیگر بر میان دوش
و گردن آنجناب زد ضربتی که آنحضرت بر رو افتاد و خسته شده بود و بمشقت بر میخواست و می افتاد بنا بر بعض از
روایات آن شمشیر دیگر بر شانه چپ آنحضرت زد شانه اش را شکافت و جدا کرد و بنا بر روایت بحار شمشیر را بر کف آنحضرت
یعنی کف چپ آنحضرت و کف چپ آنحضرت را جدا ساخت و ظاهر اینکه اختلاف در کف و کتف می باشد سیزدهم و چهاردهم
پس سنان بن انس نخعی نیزه بر حنجره گردن مبارک آنحضرت زد پس نیزه را کشید و از ادر بوانی صاحب بحار الانوار برده و مراد
از بوانی مفاصل است پانزدهم سنان بن انس تیری انداخت و آن تیر بر نحر مبارک آنحضرت آمد آنجناب ساقط شد پس
پس تیر را از نحر مبارک کشید و هر دو کف را در پهلوی هم جمع کرده هر وقت که خون پر میشد سر و ریش مبارک را با آن
خضاب میفرمود و می گفت چنین خدا را ملاقات می کنم در حالتی که بخون خود خضاب باشم و حق مرا غصب نموده باشند بنا بر روایت
ابی مخنف آنجناب بیهوش افتاد چون بهوش آمد خواست برخیزد دیگر طاقت نداشت و مدت سه ساعت از روز بر رو
افتاده بود **فصل دوم** در جراحات بدن مبارک آنجناب بعد از شهادت و در آن چند امر است اول حکایت بجدل بن
سلیم کلبی است که برای کندن انگشتر انگشت مبارک فرزند پیغمبر را قطع نمود دوم حکایت ساربان لعین است که بطمع
بند زیر جامه که دو دست مبارک امام مظلوم علیه السلام را از بند قطع نمود سوم اسب دوانیدن بر بدن مبارک آنحضرت
که اعضاء نورانیش را قطع کردند و آن بجای خود دیدن زخمها است و این بنا بر این است که اسب دوانیده باشند لکن
صاحب کافی محمد بن یعقوب کلینی بان قائل نشده و تفصیل آن را در اکلیل اختلافات ذکر کرده ایم **فصل سوم**
در جراحات و ضربها که بعد از شهادت آنجناب بر سر مبارک وارد آوردند و در آن چند امر است اول کلام انس بن مالک
میگوید که دیدم عبید الله را که با قضیب خود بر زبان حسین میگذاشت و او را حرکت میداد و می گفت که حسین خوش
لب و دندان بود پس من گفتم که قسم بخدا چیزی میگویم که ترا بد آید هر آینه دیدم که پیغمبر مکان چوب ترا میبوسید
دوم سعید و معاذ و عمرو بن سهل گفته اند که ما در نزد ابن زیاد حرامزاده بودیم که چوب خود را بر بینی و چشم امام حسین میزد
و دندانهای مبارک فرو میبرد سوم بنا بر بیت الاحزان شاذ زید بن ارقم که از صحابه پیغمبر خدا بود و پیر مرد بود در پهلوی
ابن زیاد نشسته بود چون دید که آن پلید حرامزاده بعین چوب دندانهای ثنایای پاره تن پیغمبر میزند با او
گفت که بردار چوب را از این دو لب که قسم بخدائیکه بغیر او خدائی نیست هر آینه زمانهای بسیار که شماره آنرا ندانم
دیدم دو لب پیغمبر را که این دو لب را میبوسید پس زید صدا را بگریه بلند کرد ابن زیاد شوم پلید گفت که خدا
چشمهای ترا بگریاند آیا گریه میکنی بر فتح خدا قسم بخدا اگر نه آن بود که پیر شدی و عقل از سر تو بیرون رفت
هر آینه گردنت را میزدم پس زید از پیش روی آن حرامزاده برخواست چهارم احمد بن محمد بن احمد حسینی نسب شافعی
مذهب در کتاب تبر مذاب گفته که هشام بن محمد گفته که چون سر مبارک حسین در پیش روی ابن زیاد ملعون گذاشتند
زن کاهنه در آنجا حاضر بود و آن زن با ابن زیاد گفت که برخیز پای ترا بر دهان دشمنت گذار پس آن حرامزاده پای
نحس خود را بر دهان مبارک گذاشت پس از آن به زید بن ارقم گفت که چگونه می بینی زید گفت که قسم بخدا که هر آینه
دیدم رسول خدا را که دهان خود را در موضع قدم تو گذاشته بود پنجم بنا بر روایت تبر مذاب عبد الله بن عمرو
وثاقی در کتاب مقتل خود نوشته که چون سر انور را در پیش ابن زیاد ولد الزنا زاده گذاشتند حجامی را امر کرد که گوشهای

زیاده کردن انجناب را بر بلند و مغز سر مبارک را بیرون کردند پس عمرو بن حریث مخزومی برخواست و با ابن زیاد ملعون
گفت که ای امیر تو بحاجت خود رسیدی این گوشتها و مغز سر را بمن ببخش انحرامزاده گفت که میخواهی چه کار کنی گفت میخواهم
دفن کنم گفت بگیر انها را گرفت و جمع کرد و در پارچهٔ خزی گذاشت و بخانهٔ خود برد و انرا غسل داد و بوی خوش بران
ریخت و کفن کرد و در خانهٔ خود دفن کرد و بنابر مقتل ابی مخنف انمرد بکه بامر ابن زیاد گوشتهای ازینی را بر بلند و مغز
سر را بیرون اورد عمر بن الحارث لعنه الله بود پس دستهای انملعون در همان ساعت خشک شدند و گفته میشود که
اکله دران افتاد تا انرا اکل کرد و ابن زیاد امر کرد که انسر را پر از مشک و کافور و عنبر کردند و در بعضی کتب مذکور است
که شعبی گفت که قیس بن عباد در نزد ابن زیاد حاضر بود پس ابن زیاد با و گفت که چه میگوئی در حق من و در حق حسین
قیس گفت که در روز قیامت جد حسین و پدرش و مادرش میایند و شفاعت او مینمایند و جد تو و پدر تو و مادر
تو میایند پس شفاعت تو مینمایند ابن زیاد ملعون در غضب شد و او را از مجلس بیرون کرد ششم بنابر روایت سهل
چون سرهای شهداء و اسراء پیغمبر خدا را بشام غم انجام بردند پنج زن در روشن بر بلد حرامزاده نشسته بودند و
در میان ایشان زنی بود که پشتش خم شده بود و هشتاد سال از عمر او گذشته بود پس چون سر امام حسین را بسوی در
از روشن گذرانیدند ان عجوزه زن از جا برخواست و سنگی برداشت و بر سر امام حسین زد سهل گوید که چون حضرت امام
زین العابدین انرا مشاهده نمود گفت خداوندا تعجیل فرما در هلاک این زن و هلاک کسانیکه با او هستند پس دعا
انجناب انجام نیافته بود که از روشن ساقط و خراب شد و ان زنان همه هلاک شدند و در زیران روشن خلق بسیاری
بودند که همه ایشان هلاک شدند هفتم بنابر روایت ملهوف یزید پلید چوب خیزرانی خواست پس بر ثنایای امام
حسین میگذاشت پس ابو برزهٔ اسلمی گفت وای بر تو ای یزید آیا میزنی دندانهای ثنایای حسین پسر فاطمه را شهادت
میدهم که دیدم پیغمبر خدا را میلیسید ثنایای حسین و ثنایای برادرش حسن را و میگفت که شما دو بزرگان جوانان
اهل بهشت میباشید خدا کشنده کان شما را بکشد و لعنت کند و بجهنم برساند و جهنم بد بازگشتی است بنابر روایت
مناقب انملعون بچوب بچوب ثنایای حسین را میزد و میگفت این روزی است بدل روز بدر مؤلف گوید که این ملعون را در
مقام اشعاری است که دلالت بر کفر او میکند و این فقیر رسالهٔ در وجوب لعن بر یزید و کفر انملعون و رد بر بعضی
از عامه مانند غزالی که لعن بر او را جائز نمیدانند نوشته ام هشتم در بی سران بزرگوار است العیاذ بالله که ان
کیفیت را خامهٔ قاصر بر نامه نگارد و با بریان الکن این ضئیل ذلیل مؤلف اکلیل شطری از ان در حیز تقریر در اید
و این فقیر در کتاب حمله گفته ام لمؤلفه بیا ای هزار فرو بسته دم که بر چهرهٔ گل نشسته است نم ‡ بیا ای دیده زبستان
هزار که باد خزان امد از بهار بیا بازنو نوا ساز کن سوی لالهٔ داغ پرواز کن بیا همدم شام دوری باز
بشاه حجازی نوائی نواز بیا همدم گاه و بیگاه من بهمراه سوزنده همراه من بیا برمزار بدل خاک کرفت همه ماسوی
یکسر از دل گرفت جهان بر جهانبین من تار شد رخ روز چون لف تاتار شد بمجر گاه مه رفت بار غبار درخشنده
خورشید گردید تار سری رفت تا ند فراز سنان که از بهر او شد سنان و سنان سر شاهی از پیکرش گشته دور که
بودی درخشان زروی ماه و حور همان گیسوی که پیغمبرش همی شست از شربت کوثرش بروی سنان سنان با شتاب
بهر گاه و بیگاه در پیچ و تاب بیا همدم ای شاه کیوان سریر خداوند مهر و مه و چرخ پیر بهار و دشد خاک ما را بفرق
مجنون شد نیای تو ای شاه غرق ببین خاک غبرای دون بسترش ببین پاره پاره زنی پیکرش بیا همدم ای صاحب و الفقار
سوی کربلا کن زمانی گذار نیای تو از باره بر خاک شد بدن پهلوی پاک او چاک شد بیفتاد بر خاک تاج سرش بنجون غرقه
دستار پیغمبرش نکردون ببارید بر او سنگ و تیغ همی خنجر و نیزه ای بی دریغ بیا شمر بر سینهٔ شاه شد فرا شاه را اه
تا ماه شد بیا همدم ای پیشوای زمان ز بزم محمد فرا شد فغان چسان گویم اهرمنی شوم و زشت نوردید یکسر
سرای بهشت نزدوی پیمبر بپوشید چشم دداور دادار داور بخشم جهان از اپر اشوب بر انگیزد همه باغ فردوس غمخانه
کرد چه شد انچنین تا لب تشنه شاه بگردش گرفتند یکسر سپاه بگفتا سیه دار خونخوار شام که کبر بد سرا تشنه

لطیفهٔ عجیبه

در سنگ زدن عجوزه زن بر سر مبارک امام در شام

زدن یزید بر ثنایای مبارک با چوب خیزران

کام هرانکس که جویای نام امده است سپهر برنیش بکام امده است شد این شاه را اخر این روزکار سر شیرا
نمایند برنی سوار بنا کرد نازاده کج نهاد بنو دازعرب ایچ او را نژاد زباده برامد با تیغ تیغ که مه روی شه را
کند زیر میغ همان شمر ملعون شوم پلید پرستار خونخوار شامی یزید باهنگ کشتار شه شد دوان بلرزید
یکسر بلند اسمان بجنبید خاک و بنالید عرش پر از ناله شد عرش تا دو فرش ز دریا بدریا کران تا کران همی تا
ثریا فراشد فغان چسان کویم اهرامن زشت خو بلید اخت لب تشنه شه را برو چکویم که انشه چه کفت و شنید
ز ر کوشی نیوشید و نی دیده دید نویسد چسان خامه ام کز جفا که شد سر جدا شاه ما از قفا که مهد خداوند
این روزکار بنالد زسوز درو نیاز ار زار سری را که زیبنده تاج بود ببیکسر سرو تاج تاراج بود سری را که جبریل در
بر کرفت بخاکستر و خاک بستر کرفت سری را که پیغمبر اندر کنار بپرورده شد زیر شمشیر خوار اکر کویم انسر بنی شد
سوار شود شاه بهلی از انسو کواه همانا بزهرا بسر خاک پاک کریبان خود را کند چاک چاک چه شد بر سر نی
سر ارجمند زلشکر شد الله اکبر بلند همه با خداوند خود رزم جو خداوند کشتند تکبیر کو شد از بیم روح
الامین زرد چهر ابر خاک شد از فراز سپهر در اندیشه می کشت دیوانه وار بد انشاه موی بر کرو سو کوار همانا اکر
بودی بویرانه ندیدی مکر شورش کارزار نه این کشتار مردان کار که کرد یکی اسیمه سر هر زنان بهر سو روان
چه دیوانکان بکفتا به بینم بیمبر بچشم بلندان کزیده است لبها بخشم مبادا اتش خشم افروخته بیکسر همه ماسوی
سوخته بلا داران کو پناه من است بدان پاره پیکر که شاه من است مرا بود اهنک این انجمن که در کشتن شاه
دانم سخن نشانم سخن را بکاهی بلند که شاید براید بهر جا پسند مرا طبع یکباره بکسسته شد چه مرغی پر و بال
بسته شد فتاد از کفم خامه سحر ساز نکردید با نامه در ساز و باز بهر نی فتن سر زشاه سترک بماد و سنان کشت
سوک بزرک الا لعنة الله علی القوم الظالمین و فصل دویم در ذکر اول کسی که مرثیه کفت و مراثی الجنه
و بعضی از مراثیکه اهلبیت کفته بسم الله الرحمن الرحیم یا ناصر المظلومین و معین المقهورین و قاضی حوایج
الطالبین و معطی السائلین و قاصم ظهور الجبارین و مغنی فاقة المفتقرین و رافع درجات المقربین و مجیب دعوة المضطرین
و انیس الموحدین و منتهی دعوة الداعین و غیاث المستغیثین و غافر المذنبین نحمدک و نشکرک و نبجلک و نمجدک
و نعظمک بما تستحق من التحمید و التبجیل و التعظیم و التمجید و الشکر و نشهد ان لا اله الا الله الذی انزجر لقدرته
العموم الاکبر و هو الامکان و شملت رحمته الواسعة و هو الوجود للاعیان و نصلی و نسلم علی الهادی للبشر البشیر النذیر
الذی لیس له فی طبقة الامکان نظیر شافع العصاة و ارباب التقصیر خاتم الانبیاء و اکلیل السفراء محمد و اله الائمة
الاثنی عشر و بضعته البتول و اصلی و اسلم علی الامام المنتظر الغایب عن الانظار و المستتر عن الابصار و المختفی
عن الاغیار م ح م د بن الحسن العسکری عجل الله فرجه و جعلنی الله فداه و رزقنی الله لقائه کلام این عبد ذلیل
در این اکلیل مصیبت مدالیل در ضمن چند فصل فصیل یاد فصل اول در اول کسی که پیش از شهادت انحضرت
بر او مرثیه کفت صاحب کتاب مفتاح النجاة که از علماء عامه و از حاذقین در فن احادیث است کفته که بیرون کرده است
حاکم از انس که مردی از اهل نجران کودالی کند پس دید بکه در ان لوحی از طلا پیدا شد و در او نوشته بود این جوانمرد قتلت حسینا
شفاعة جده یوم الحساب کتبه ابراهیم خلیل الله یا امید دارند امتی که حسین را کشتند شفاعت جد حسین را در روز حساب
نوشته است این را ابراهیم خلیل الله پس اوردند ان لوح را بنزد پیغمبر خدا و ورد پس پیغمبر انرا خواند و کریست و کفت
هر که مرا اذیت کند و عترت مرا بیازارد نرسد او را شفاعت من و در کتاب بحار از کتاب ابن بطه روایت داشته که این
شعر را دیدند که در کنیسه از کنایس یهود این بیت مسطور بود و انس بن مالک کفت که مردی از اهل نجران کودالی کند
در ان لوحی از طلا برامد که در ان این بیت نوشته بود و بعد از ان نوشته بود فقد قدموا الحکم جور بخالف حکمهم
حکم الکتاب ستلقی یا یزید غدا عذابا من الرحمن الا من عذاب پس سوال کردیم از ایشان که چند مدتست که این در
کنیسه شما است کفتند که پیش از انیکه مبعوث شود پیغمبر شما بسیصد سال و نظیر این حکایت خبری است که سید

نعمة الله جزایری در کتاب زهر الربیع گفته که یافتیم ما در نهر بلدهٔ ششتر سنگ کوچک زردی که حفر کننده کان انرا از
زیر زمین بیرون آورده بودند بر او از رنگ او نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله لما قتل الحسین بن علی بن ابی طالب بارض کربلا کتب دمه علی ارض حصباء و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
و باز در همان گفته که شیخ بهاء الملة والدین در کتاب کشکول گفته که والد ماجدش شیخ حسین بن عبد الصمد حارثی در
مسجد کوفه نگین عقیقی یافت که بران نوشته بود انا درّ من السماء نثرونی یوم تزویج والد السبطین کنت اصفی من
اللجین بیاضا صبغتنی دماء نحر الحسین من درّی هستم که از اسمان مرا نثار کردند در تزویج والد حسن و حسین من صفا
دار تر از نقره بودم از جهة سفید بودن رنگ کرد مرا خونهای گلوی حسین **فصل دوم** در نوحه ملائکه
طبری گفته که شنیده شد نوحه ملائکه در اول منزلی که اهل بیت نازل شدند از بادیه شام داشتند ایها القاتلون
جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل کل اهل السماء یدعو علیکم من نبی و مرسل و قبیل لقد لعنتم علی لسان ابن
داود و موسی و صاحب الانجیل **فصل سوم** در مرثیه اجنه است دعبل خزاعی بنابر روایت بحار از اجدادش از
جده اش دختر مالک خزاعیه سعیده روایت داشته که از جنیه شنیده یابن الشهید و یا شهیدا عمه خیر العموم جعفر
الطیار عجبا لمصقول اصابک حده فی الوجه منک وقد علاه غبار ایضا بنابر حکایت بحار روایت شده که از هاتفی در
بصره شنیدند که در شب انشاد کرد انّ الرماح الواردات صدورها نحو الحسین تقاتل التنزیلا ویهللون بان قتلت
وانما قتلوا بک التکبیر والتهلیلا فکانما قتلوا اباک محمدا صلی الله علیه و جبرئیلا ایضا بنابر روایت بحار ذکر کرده است
ابن جوزی در کتاب نور در فضائل ایام و شهور نوح جن را بر حسین و ان نوحه این است لقد جئن نساء الجن یبکین شجیات
ویلطمن خدودا کالدنانیر نقیات ویلبسن الثیاب السود بعد القصبیات انا بانه ابن بطه منقول است که شنیده شد از
نوحه جن الا یا عین جودی و لا تجمدی وجودی علی الهالک السید فبالطف امسی صریعا فقد رزینا الغداة بامر
ای بلابع عرهبه ایضا بنابر روایت بحار از عبد الله بن حسان کنانی کشته که جن بر حسین بن علی بن ابیطالب گریه
کردند و گفتند ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم وانتم اخر الامم باهل بیتی و اخوانی و مکرمتی من بین اسری
و قتلی ضرجوا بدم ایضا صاحب کامل الزیاره باسناد خود روایت داشته از داود رقی که گفت جنیه من خبر داد مرا
که چون حسین کشته شد جن بر او با این ابیات گریه کردند یا عین جودی بالعبر وابکی فقد حق الخبر ابکی ابن فاطمة
الذی ورد الفرات فما صدر الجن تبکی شجوها لما اتی منه الخبر قتل الحسین ورهطه تعسا لذلک من خبر فلا
ابکینک حرقة عند العشاء و بالسحر و لابکینک ما جری عرق و ما حمل الشجر ایضا بنابر روایت امالی از ام سلمه زوجه
پیغمبر که گفت از ان زمان که پیغمبر رحلت فرمود نوحه جن را نشنیده بودم مگر امشب که جنیه امد و می گفت الا یا عین
فانهملی بجهد فمن یبکی علی الشهداء بعدی علی رهط تقودهم المنایا الی متجبر فی ملک عبد و اگر از ابیات اجنه همه را
ذکر کنیم کتاب خواهد بطول انجامید هر که تفصیل انرا خواهد رجوع کند بکتاب مقتل بحار و کتاب اسرار الشهادة
علامه دربندی و کتاب معدن البکاء حاجی ملا محمد صالح برغانی اعلی الله مقامهم **فصل چهارم** در مراثی
اهل بیت پیغمبر از انجمله امیر المؤمنین در دیوان منسوب بانجناب میفرماید حسین اذا کنت فی بلدة غریبا فعاشر باادابها
فلا تفخرن فیهم بالنهی فکل قبیل بالبابها تا انجا که میفرماید کانی بنفسی و اعقابها و بالکربلاء و محرابها فتخضب
منا اللحی بالدماء خضاب العروس بأثوابها اراها و لم یک رای العیان واوتیت مفتاح ابوابها مصائب تابی من
ان ترتقی فاعدد لها اجمل منتابها و از انجمله حضرت سید سجاد در بین راه کوفه فرمودند یا امة السوء لا سقیا لربعکم
یا امة لم تراعی جدنا فینا لو اننا و رسول الله یجمعنا یوم القیمة ما کنتم تقولونا تسیرونا علی الاقتاب عاریة کاننا
لم نشید فیکم دینا تا اخر ابیات و از انجمله زینب فرموده یا هلالا لما استتم کمالا غاله خسفه فابدی غروبا ما توهمت
یا شقیق فؤادی کان هذا مقدرا مکتوبا یا اخی فاطم الصغیرة کلمها فقد کاد قلبها ان یذوبا یا اخی قلبک الشفیق
علینا ما له قد قسی و صار صلیبا تا اخر ابیات ایضا سکینه وقتی که ذو الجناح را بی پدر دید فرمود مات الفخار و

فصل اول در تکلم سنگ بزبان

در مرثیه ملائکه

ومات الجود والکرم واغبرت الارض والافاق والحرم واغلق الله ابواب السماء فلا ترفع لهم دعوة یجلی بها
الظلم ومراثی اهل بیت بسیار است در کتاب بحار و معدن و اسرار الشهادة متضمن انها باشند **فصل پنجم**
در اشعار سابقا اس است بنا بر روایت بحار اول مرثیه که برای انجناب گفته شد قول عقبة بن عمرو السهمی از بنی
سهم بن عود بن غالب بود که گفته است اذا العین قرت فی الحیوة وانتم تخافون فی الدنیا فاظلم نورها مررت علی
قبر الحسین بکربلا ففاض علیه من دموعی غزیرها فما زلت ارثیه وابکی لشجوه ویسعد عینی دمعها وزفیرها
وبکیت من بعد الحسین اطافت به من جانبیها بنورها تا اخر ابیات و شافعی که از ائمه اربعه عامه است گفته
است تاوه همی والفؤاد کئیب وارق نومی والسهاد عجیب فمن مبلغ عنی الحسین رسالة وان کرهتها انفس
وقلوب ذبیح بلا جرم کان قمیصه صبیغ بماء الارجوان خضیب واز انجمله مراثی دعبل خزاعی است که در حضور
حضرت رضا خوانده افاطم لو خلت الحسین مجدلا وقد مات عطشانا بشط فرات اذا للطمت الخد فاطم عنده
واجریت دمع العین فی الوجنات تا اخر ابیات وجمع مراثی که در کتاب بحار است بدانجا رجوع کنند **اکلیل**
سیزدهم در وقایع مبکیه موجعه مفجعه شهیدان تشنه کام وادی خونخوار کربلا بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی خلق الانسان وجعله سمیعا بصیرا وافاض علیه من شآبیب رحمته فجعله بحر الخبیر واودع
فیه اشعة من شمس صفاته فجعله لدرک الحقایق قدیرا وارسل الیه الرسول لیکون لسلوکه مسالک الصراط
المستقیم دلیلا ونصیرا واصلی واسلم علی من جعله علی السفراء امیرا وبالنسبة الی العباد بشیرا ونذیرا وآله الاطائب
النجائب المعصومین الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا سیما الامام الذی لم یجاهر نظیره فی قتال
قتلة الحسین قتیلا کثیرا الذی یظهر حقایق القرآن ودقائقه کما انزل ویفسره تفسیرا ولا یغلب علیه بعد ظهوره
الممکنات من الجن والانس ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا وهو الامام الذی غاب عن الابصار خوفا عن القتل
الذی کان کلبا کبیرا المهدی الهادی م ح م د بن الحسن العسکری عجل الله فرجه وسهل الله مخرجه ورزقنی الله
لقائه وجعلنی الله عن کل سوء ومحظور وشرور والآلام واسقام فدائه کلام این کمنام در این اکلیل کلیل مصیبت
دلیل در چند فصل نصیب واقع میشود **فصل اول** در وقایع مبکیه که از زمان حرکت انجناب تا کربلا واقع
شده ودر ان چند امر است امر اول صدوق در امالی فرموده است که عبد الله بن عمر شنید که انجناب بیرون آمد
پس بر راحله خود سوار شد و بشتاب امد تا بانحضرت ملحق شد در بعضی از منازل وعرض کرد که اراده کجا داری
ای پسر پیغمبر انجناب فرمود که بعراق میروم عبد الله عرض کرد که آرام بگیر و بسوی حرم جد خود برگرد انجناب ابا کرد
چون ابن عمر از برگردانیدن انحضرت مایوس شد عرض کرد که یا ابا عبد الله برهنه کن انمکانی از بدن خود را که پیغمبر
خدا میبوسید پس انحضرت ناف مبارکش را گشود پس ابن عمر سه دفعه انموضع را بوسید و گریست و گفت تو را بخدا
سپردم ای ابا عبد الله پس بدرستیکه تو خواهی کشته شد در همین راهی که میروی بنا بر روایت ملهوف از جمله
وقایع مبکیه اینکه جناب شهادت ماب در هنگام خروج بسوی عراق ایستاده خطبه فرمودند در شرح زیارت
جامعه شیخ احمد احسائی بدین خطبه با تفاوت را روایت داشته باندک اختلاف در نسخ و ذکر کرده که انجناب این
کلمات را بعبد الله بن عمر خطاب فرموده وچون اینکلمات معجز ایات در غایت فصاحت وبلاغت وبراعت و
جزالت وسلاست وملاحت ونهایت محبانرا دلسوز واکباد شیعیانرا جانسوز بود لذا عین عبارتراذکر نمود
با ملخص معنی قال علیه السلام الحمد لله وما شاء الله ولا قوة الا بالله وصلی الله علی رسوله خط الموت
علی ولد ادم مخط القلادة علی جید الفتاة وما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف وخیر لی مصرع
انا لاقیه کانی باوصالی تقطعها عسلان الفلوات بین النواویس وکربلا فیملئن منی اکراشا جوفا
واجربة سغبا لا محیص عن یوم خط بالقلم رضی الله رضانا اهل البیت نصبر علی بلائه ویوفینا اجور
الصابرین لن تشذ عن رسول الله لحمته بل هی مجموعة له فی حظیرة القدس تقر بهم عینه وینجز لهم وعده من کان با

ذلا فینا مهجته و موطنا علی لقاء الله فلیرحل معنا فانی راحل مصبحا انشاء الله تعالی و در بعضی از نسخ خیر
میباشند بیاء مثناه تحتانیه بنا بر اول خبر داده شد بنا بر ثانی اختیار کرده شد خطنا ملی و مصرع مکان
خالت افتادن و قوله کلتی بتبلیغ است که بلفظ کان اداء فرمود مانند قوله تعالی یکاد زیتها یضیئ و قوله تعالی
کانه رؤس الشیاطین و قوله تعالی یکاد البرق یخطف ابصارهم و اینکلامی است در غایت فصاحت و ملاحت و اوصال بمعنی
مفاصل است و عسلان بضم عین بمعنی گرگها است فلوات بمعنی بیابانها است و محتمل است که عسلانا بمعنی عسل باشد
الذئب عسلانا باشد یعنی مضطرب شد گرگ در دویدنش اکراشا جمع کرش است بروزن کتف و ان در حیوانات
بمنزله معده است و اجربه جمع جراب است یعنی انبان و در بعضی از نسخ اجوفه وارد است جمع جوف و ان بدل است برای
اکراشا و محیص بمعنی چاره است و نواویس و کربلا اسم دو موضع میباشند که حریص در اکل باشند و کنایه از اینکه
سیر نمیشوند و لحمه بمعنی قرابت که سیزده معصوم دیگر باشند و یا بمعنی پارچه گوشت و یا بمعنی پوست باشد یعنی
انحو ایشان بمنزله پوست تن پیغمبرند و حاصل معنی بروجه اختصار انکه حمد برای خدا است و هر چه خواست واقع است
و خط کشیده مرگ بر بنی ادم مانند خط کشیدن قلاده که بر گردن ایشان بندند و چه قدر مرا مشتاق ساخت
بسوی گذشتگان من مانند شوق یعقوب بیوسف و خبر داده شد انجوابگاهی که من او را ملاقات میکنم گویا می بینم که
مفاصل مرا گرگها قطع میکنند در کان بیابانها میان نواویس و کربلا پس پر می کنند شکمهای خود را و انبانهای خود را از شدت
گرسنگی چاره نیست از روزیکه بقلم خط کشیده شده رضای خدا رضای ما اهل بیت است صبر مینمائیم بر بلای خدا و
بار میدهد مزدهای صبر کنندگان را و قطع نمیشود گوشت پیغمبر بلکه جمع میشوند در نزد او در بهشت تا چشم پیغمبر
بانها روشن شود و وعده خود را خدا انجاز کند و هر که جانش را بما بذل کند و توطین کند نفس خود را بر ملاقات خدا
پس با ما کوچ کند که من صباح کوچ کننده ام انشاء الله تعالی امر دوم بنا بر روایت ارشاد چون امام حسین بمنزل
حاجز رسید قیس بن مسهر صیداوی و بعضی عبدالله بن یقطر گفته اند که برادر رضاعی انحضرت بود بسوی اهل
کوفه فرستاد بنا بر روایت لهوف بکاغذی بسلیمان بن صرد و مسیب و رفاعه و جماعتی از شیعه نوشت بنا بر روایت
ارشاد انجناب باحوال مسلم بن عقیل اگاهی نداشت حاصل مراسله اینکه من امده ام و شنیدم که بمسلم بن عقیل
اطاعت کردید ثابت قدم باشید خدا شما را ثواب دهد پس قیس ان کاغذ را برد چون بقادسیه رسید حصین بن نمیر
او را گرفت که ان کاغذ را از او بگیرد بنا بر روایت لهوف قیس ان کاغذ را جائید و درید پس او را نزد ابن زیاد بردند ان
حرام زاده از او پرسید که تو کیستی گفت من مردی هستم از شیعه علی بن ابیطالب و پسرش گفت پس چرا کاغذ را دریدی
گفت تا تو ندانی که در ان کاغذ چه بود گفت ان کاغذ از که بود و بسوی که فرستاده شده بود گفت از حسین بجماعتی از اهل
کوفه که اسامی ایشان را نمیدانم پس ابن زیاد در غضب شد و گفت که تو از من جدا نخواهی شد تا اسامی انها را بگوئی و یا
بر بالای منبر بروی و حسین و پدر و برادرش را لعنت کنی والا ترا پاره پاره میکنم قیس گفت اما اسامی قوم پس از برای
گویم و اما لعنت را پس بجا میاورم و بمنبر بالا رفته و حمد خدا و ثنا نمود و صلوات بر پیغمبر و علی و دو فرزندش فرستاد
پس لعنت کرد ابن زیاد و برادرش و پدرش را و لعن کرد جباران بنی امیه را تا اخر ایشان پس از ان گفت ایها الناس
بنا بر روایت ارشاد این حسین بن علی بهترین خلق خدا پسر فاطمه دختر پیغمبر است و من رسول او هستم بسوی شما بنا بر روایت
منتخب من او را در منزل حاجز گذاشتم پس اجابت کنید او را بنا بر روایت ارشاد پس از ان لعن کرد ابن زیاد و پدرش را
و برای علی بن ابیطالب استغفار کرد بنا بر روایت لهوف با بن زیاد خبر دادند امر کرد که او را از بالای قصر بزمین انداختند
پس وفات یافت و بدرجه شهادت رسید بنا بر روایت ارشاد بازو بسته بزمین انداختند پس استخوانهای ان بزرگوار
شکست و باو رمقی بود که عبدالملک بن عمیر ملعون او را ذبح کرد باو عیب زدند گفت خواستم او را راحت کنم
بنا بر روایت لهوف چون خبر شهادت ان بزرگوار بحضرت امام حسین رسید گریست و این دعا خواند اللهم اجعل
لنا و لشیعتنا عندک منزلا کریما و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر رحمتک انک علی کل شیء قدیر بار خدایا بگردان برای

و شیعیان

و شیعیان ما در نزد تو منزلت گرامی و جمع بفرما میان ما و ایشان در جوار رحمت خود. بدرستی که تو بر هر چیز قدرت داری. و روایت کرده‌اند جمعی از ارباب مقاتل معتبره مانند صاحب معدن البکاء و غیر او گفته‌اند که جماعتی از بنی فزاره و بنی بجیله گفتند که ما همراه زهیر بن قین بجلی از مکه می‌آمدیم پس با حسین هم سفر بودیم و چیزی دشمن تر نبود پیش ما از اینکه با حسین هم منزل شویم پس ناگاه در یک منزلی ناچار شدیم که با آنجناب در یک منزل فرود آمدیم و حسین در جانبی فرود آمد و ما در جانب دیگر پس ما نشسته و مشغول بخوردن طعام بودیم که رسولی از جانب حسین آمد و بر ما سلام کرد و داخل شد و گفت ای زهیر بن قین مرا حضرت ابی عبدالله حسین بسوی تو فرستاده که نزد او آئی پس هر انسانی از ما انداخت آنچه از لقمه که در دست ما بود بنحوی که گویا بر سرهای ما مرغ ایستاده. بنا بر روایت ملهوف زوجه زهیر که دیلم بنت عمرو باشد گفت سبحان الله آیا پسر پیغمبر بسوی تو می‌فرستد و تو بنزد او نمی‌روی آیا چه شود که بنزد او روی و کلام او را بشنوی پس زهیر بخدمت آنجناب رسید پس درنگ نکرد که آمد و حال اینکه با نهایت بشاشت بود و روی او میدرخشید پس امر کرد که خیمه و متاع و احمال و اثقال او را بجانب امام حسین بردند و بزوجه‌اش گفت که من ترا طلاق دادم و دوست ندارم که بسبب من مکروهی بتو رسد و من عزم بر صحبت حسین کردم تا جان خود را فدا بجان او سازم پس اموال زوجه‌اش را باو داد و او را تسلیم بعضی از بنی اعمامش نمود که او را بخویشانش برساند پس آن زن برخواست و گریست و او را وداع کرد و گفت خدا یار تو باد خیر بیاور و از تو سؤال کنم که در روز قیامت در نزد جد حسین مرا فراموش نکنی پس زهیر باصحابش گفت که هر که دوست دارد که با من رفاقت کند و الا پس این آخر عهد من است بنا بر روایت ارشاد که گفت که خبری برای شما نقل می‌کنم که ما بجنگ بحر رفته بودیم و خدای ما را فتح کرامت فرمود و غنایم بسیار تحصیل کردیم پس سلمان فارسی رضی الله عنه بما گفت که آیا خوشحال شدید که آنچه خدا از فتح و غنایم بشما کرامت فرمود در زمانیکه دریابید سید شباب آل محمد را پس فرح و خوشحالی شما زیاده خواهد بود بسبب قتال شما همراه او از این غنایمی که تحصیل کردید پس من شما را بامانت بخدا سپاردم پس از آن همراه حسین بود تا شهید شد امر چهارم بنا بر روایت منتخب حضرت امام حسین علیه السلام چون بمنزل سوقر رسید بگوشه دور از مردم نشست ناگاه مردی از کوفه آمد پس آنجناب اخبار کوفه را از او سؤال نمود آن مرد عرض کرد که ای آقای من بیرون نیامدم از کوفه تا اینکه دیدم که مسلم و هانی کشته شده بودند و سرهای ایشان را برای یزید فرستادند پس آنحضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون و آن مرد رفت و هیچ یک از اصحاب ندانستند و مسلم را دختری بود یازده ساله که همراه امام حسین بود پس چون آنجناب از مجلس برخواست بخیمه رفت و دختر مسلم را عزت کرد و در نزدیک خود منزلت داد آن دختر احساس نمود زیرا که حسین بر سر و پیشانیش دست کشید چنانکه بر یتیمان می‌کنند پس گفت ای عم ظاهر الحال باشد زیرا که ظاهر آن دختر همشیره زاده آنجناب بود و همچنین آنجناب دست بسرش کشیدن دلالت دارد باینکه از محارم آنجناب بود اگرچه عم هم خالی از مناسبت نیست بحال من ندیدم تو را که پیش از امروز با من چنین کرده باشی و من گمان میکنم که پدرم شهید شده باشد پس حضرت امام حسین نتوانست که مالک گریه‌اش شود گریست و فرمود ای دختر من من پدر توام و دختران خواهران تو اند پس آن دختر فریاد کرد و گریست و ای پدر گفت پس اولاد مسلم بن عقیل شنیدند و گریستند گریستن شدیدی و عمامه خویش را بر زمین انداختند چون امام حسین فکر کرد این حالت را و قتل مسلم را و اینکه اهل کوفه آنان بودند که امیرالمؤمنین را کشتند و امام حسن را غارت کردند و خنجر بر آنجناب زدند پس گریست گریستن شدیدی تا اینکه ریش مبارک او تر شد پس بعضی از ارباب مقاتل معتبره نوشته‌اند که بعد از ورود حر امام حسین باصحاب فرمود که هیچ یک از شما هست که راه را بر غیر جاده بداند طرماح بن عدی بن حاتم طائی عرض کرد که ای پسر پیغمبر من میدانم و طرماح بنا بر بعضی از روایات جهاد کرد تا اینکه از کثرت جراحات بیهوش شد چون بهوش آمد دید که آنحضرت شهید شده است پس حربه برداشت دوباره جهاد کرد تا شهید شد و طرماح بکسر طاء و راء مهملتین است با تشدید میم بمعنی الطرماح در پیش افتاد و آنجناب

لایجزعی

واصحاب در پشت سر او روانشد ند پس طرماح این رجز را میخواند یا ناقتی لا تذعری من زجری وامضی بنا قبل طلوع الفجر
ای شتر من جزع منمای از زجر دادن من تو راو پیش از طلوع صبح ما را برسان بخیر فتیان وخیر سفر آل رسول الله
آل الفخر با بهترین جوانان و بهترین سفر که آل پیغمبر و آل افتخار ند السادة البیض الوجوه الزهر الطاعنین بالرماح
السمر سادات سفید روی درخشنده اند که نیزه زننده کانند بر نیزه های کندم کون و سمر جمع اسمر است بمعنی نیزه بنا
براین وصف رماح بسمر از باب تاکید میشود و اگر بمعنی کندم کون باشد درست در میاید چه غالب نیزه کندم کون است
الضاربین بالسیوف البتر حتی تجلی بکریم الفخر زننده کان بشمشیرهای نفوذ کننده تا اینکه متجلی شد بفخر کرامی وضمیر
تجلی ظاهر انجبر فتیان راجع است الماجد الجد رحیب الصدر اثابه الله لخیر امر بزرکوار است جد آنجناب که فراخ سینه است
واین کنایه از وفور و کثرت علم و حلم و سخا است ثواب دهد خدا اورا برای بهترین امر عمره الله بقاء الدهر عمر دهد خدا
اورا تا روزکار باقی است یا مالک النفع معا والضر ایدحسینا سیدی بالنصر ای مالک منفعت و مضرت باهم توفیق
ده حسین آقای مرا بغالب شدن ابن امیر المؤمنین الطهر و ابن الشفیع فی غداة الحشر آنحسین که پسر امیر المؤمنین است
که پاک است و پسر شفیع فردای قیامت است علی الطغاة من بقایا الکفر علی اللعینین سلیلی صخر یا ربه حسین را بر
ظالمان از بقایای کفر بر اند و لعین که از سلاله صخر بن حرب بن امیه اند یزید لا زال خلیف الخمر وابن زیاد عهر بن
العهر یا رب اورا بر یزید که همیشه شرابخوار است و پسر زیاد که ولد الزنا پسر ولد الزنا است ابن شهر آشوب روایت نموده
چون موکب شهادت کوکب حضرت امام حسین بکربلا رسید از اسبی که امام حسین بر آن سوار بود و ایستاد هر چه اورا ترغیب
حرکت کردند حرکت ننمود و یک کام بر نداشت پس از آن اسب فرود آمد و بر اسب دیکر سوار شد او نیز قدم بر نداشت بنا
بر روایت ابی مخنف بهمین نحو تا بر شش اسب سوار شد و هیچ یک کام بر نداشتند چون آنجناب چنین دید فرمود ایقوم این
زمین را چه نام است کفتند که آنرا زمین غاضریات مینامند فرمود آیا اسم دیکری هم دارد کفتند که آنرا نینوا می
کویند فرمود آیا اسم دیکری دارد کفتند که آنرا شاطی الفرات می کویند فرمود آیا اسم دیکری دارد کفتند که آنرا
زمین کربلا میکویند پس آنجناب آهی کشید و کریست کریستن شدید و فرمود قسم بخدا اکر این زمین کربلا است و
زمین کرب و بلا است پس از آن فرمود که بایستید و از این مکان نروید پس در اینجا قسم بخدا مکان خوابانیدن شتران
ما است قسم بخدا که در اینجا مکان ریختن خونهای ما است قسم بخدا که در اینجا حرم ما را باسیری میبرند و در اینجا
قسم بخدا که مردان ما کشته میشوند و در اینجا قسم بخدا که مکان قبرهای ما است و در اینجا قسم بخدا که مکان حشر
و نشر ما است و در اینجا وعده داده مرا جدم رسول خدا و قول آنحضرت خلاف ندارد پس از اسب بزیر آمد فصل در

ورود کربلا

وقایع روز تاسوعا

در وقایع روز تاسوعا است جمعی از ارباب مقاتل نقل نموده اند از شیخ بزرکوار جعفر بن محمد بن نما در کتاب مثیر الاحزان
وا و از سکینه روایت داشته که میفرمود که در روز نهم محرم آب ما تمام شد و عطش ما شدت نمود و آب از ظرفها
و مشکها خشک شده بود چون من و بعضی از اطفال ما تشنه شدیم پس من بسوی عمه ام زینب رفتم که با و خبر
کنم از تشنکی ما که شاید که آبی ذخیره داشته باشد برای ما پس دیدم که عمه ام در خیمه نشسته است و برادر شیر
خوارم بر دامن او است و آن کودک کاهی می نشیند و کاهی بر میخیزد و مانند ماهی در آب در حرکت و اضطراب است و
فریاد میکند و عمه ام می کوید صبر کن ای برادر زاده و کجا است برای تو صبر و حال اینکه باین حالت میباشی کران
است بر عمه تو که صدای تو را بشنود و نفعی مجال تو نبخشد چون من این را شنیدم صدا بکریه بلند کردم زینب کفت
سکینه کفتم بلی کفت چرا کریه میکنی کفتم بواسطه عطش برادرم واحوال خود را بعمه ام نکفتم که مبادا اندوه او زیاده شود
پس کفتم بعمه ام چه شود که بسوی بعضی از عیالات انصار بفرستی شاید که آنها آبی داشته باشند پس عمه ام برخواست
و آن کودک را کرفت و بخیمه عموهایم رفت دید که آبی ندارند و بعضی از کودکان مادر عقب او روانه شدند برای
طمع آب پس در خیمه پسر عموهایم اولاد امام حسن نشست و فرستاد بسوی خیمه اصحاب اکر شاید آبی بیابد پس نیافت
چون یاس از آب بهم رساند بر کشت بخیمه خود و بهمراه او قریب به بیست کودک از پسر و دختر بودند پس شروع

کرد بفریاد نمودن پس ما هم همه فریاد کردیم پس گذشت بر ما مردی از اصحاب پدرم گفت که او را بریر می گفتند و
او را سید قراء می گفتند چون گریه ما را شنید خود را بر زمین انداخت و خاک بر سر خود ریخت و باصحاب خود خطاب
کرد که آیا شما را خوش آیند است که دختران فاطمه از تشنگی بمیرند و حال اینکه قائمهٔ شمشیرها در دستهای شما باشد
نه قسم بخدا خیری نیست در زندگانی بعد از ایشان بلکه پیش از ایشان در حوضهای مرگ وارد میشویم ای اصحاب
من هر یک دست یکی از این کودکان بگیریم و بر آب هجوم آوریم پیش از اینکه ایشان از تشنگی بمیرند و اگر این قوم با ما
مقاتله کنند ما هم با ایشان مقاتله می کنیم پس یحیی مازنی گفت که موکلین آب فرات خواهند بقتال ما اصرار داشت
پس اگر این کودکان را همراه ببریم بسا باشد که با ایشان تیری و یا نیزهٔ برخورد و ما سبب آن شده باشیم لیکن رای این است
که مشکی با خود برداریم و آنرا پر آب کنیم آنوقت اگر با ما مقاتله کردند ما هم با ایشان مقاتله کنیم و اگر از ما کسی کشته
شد فداء دختران فاطمه باشد بریر گفت این فکر خوبیست پس مشکی گرفتند و بجانب آب رفتند و ایشان چهار نفر بودند
و بجانب آب رفتند چون موکلین آب فرات مشاهده نمودند گفتند که ایشان کیانند پس بریر گفت که من بریرم و ایشان
اصحاب من میباشند و ما تشنه ایم ارادهٔ فرات داریم ایشان گفتند که شما باشید تا ما رئیس خود را خبر دهیم و میان بریر
و رئیس ایشان قرابتی بود پس چون او را خبر دادند گفت ایشان را راه دهید تا آب بیاشامند چون داخل شدند و سردی
آب را احساس کردند بریر و اصحابش صدا بگریه بلند کردند و گفتند که خدا لعنت کند ابن سعد را این آب جاری است و جگر
آل پیغمبر قطرهٔ نمیرسد پس بریر گفت که پشت سر خود را نگاه کنید و تعجیل کنید و آب بردارید که دلهای اطفال حسین
از تشنگی گداخته است و شما نیاشامید تا اینکه جگر اولاد فاطمه سیراب شود ایشان گفتند قسم بخدا ای بریر ما آب نمی
آشامیم تا دلهای اطفال الحسین سیراب شود پس شنید این سخن را شخصی از موکلین و گفت شما خود داخل شدید کافی
نیست که برای این خارجی آب ببرید قسم بخدا اگر اسحق را از این خبر میکنم بریر گفت ای مرد کتمان کن امر ما را پس بریر [illegible]
او رفت که او را گرفته باشد که خبر باسحق نرساند نمرد فرار کرد و اسحق را خبر کرد او گفت که سر راه را بر ایشان بگیرید و
ایشان را بیاورید بنزد من و اگر ابا کنند با ایشان مقاتله کنید پس سر راه را بر بریر و اصحاب او گرفتند بجهة مقاتله
ایشان را گرفت و بریر شروع بموعظه نمود صدای او بگوش امام علیه السلام رسید چند نفر فرستاد که او را یاری
کنند پس ایشان رفتند و موکلین فرار کردند و آب را آوردند اطفال بیکدفعه بر سر آب جمع شدند و شکمها و سینه ها را
بر مشک گذاشتند که ناگاه بند مشک باز شد و آب بر زمین ریخت کودکان بیکدفعه بفریاد آمدند بریر صورت خود
زد و گفت وا لهفا بر جگر دختران فاطمه صلوات الله و سلامه علیها **فصل سوم** در وقایع مبکیه شب عاشورا
است بنا بر روایت ارشاد حضرت علی بن الحسین علیه السلام اینکه حضرت سید سجاد علیه السلام فرمود که در شب عاشورا
من نشسته بودم و عمه‌ام زینب مرا پرستاری میکرد که پدرم در خیمهٔ علیحده کناره کرد و در نزد او جون مولای ابی ذر
ایستاده بود و آنحضرت شمشیر خود را از زنگ و غبار صاف می کرد و میفرمود یا دهر اف لک من خلیل کم لک
بالاشراق والاصیل ای روزگار اف بر دوستی تو باد چه بسیار برای تو بود در صبح و عصر من صاحب او طالب قتیل و
الدهر لا یقنع بالبدیل از رفیقان و طالب تو که کشته شده اند و روزگار به بدل قناعت نمیکند و کل حی سالک
سبیل و منتهی الامر الی الجلیل و هر زنده رونده راهست و منتهای امر بسوی خداوند جلیل است پس این اشعار را دو
دفعه یا سه دفعه گفت تا اینکه من فهمیدم که آنجناب چه اراده کرده است پس گریه مرا گلوگیر شد و خودداری کردم و
سکوت کردم و دانستم که بلا نازل شد اما عمه‌ام پس آنرا شنید و از کار زنان رقت و جزع است خودداری نکرد برخاست
و دامن کشان نزد آنحضرت رفت و گفت وا ثکلاه کاش که مرگ مرا دریافته بود امروز مرد مادرم فاطمه و پدرم علی
و برادرم حسن ای خلیفه گذشتگان و فریاد رس باقی ماندگان پس حسین بسوی او نظر کرد و فرمود ای خواهر لا یذهبن حلمک الشیطان
حلم ترا نبرد و چشمهایش پر از اشک شد و فرمود اگر مرغ سنگخواره را میگذاشتند هر آینه میخوابید زینب گفت
ای وای بر من تو بکراهت این دل مرا بیشتر مجروح ساخته و بر من سخت تر است پس بر صورت خود سیلی زد و گریبان خود را

در زمین افتاد و غشی نمود پس حسین برخواست و بر روی او آب ریخت و گفت خواهر جان صبر کن و بدانکه اهل زمین میمیرند و همه اهل اسمان میمیرند و جز خدا کسی باقی نمیماند انخدائیکه خلق را خلق کرد بقدرت خود و برمیانگیزاند خلق را و زنده میکند ایشانرا و او فرد و تنها است جد من و پدرم و مادرم و برادرم بهتر از من بودند و برای هر مسلمان اقتداء به پیغمبر لازم است و امثال این سخنان در تعزیت او گفت و فرمود ایخواهرک من تو را قسم میدهم که بر من گریبان پاره مکن و روی مخراش و واویلا و واثبورا مگو در زمانیکه من هلاک شدم پس او را بخیمه آورد و در نزد من نشانید **فصل چهارم** در وقایع مبکیه روز عاشورا بنابر روایت منتخب چون حسین نظر کرد بهفتاد و دو نفر از کشتگان خود را پس بجانب خیمه التفات فرمودند و ندا کرد که ای سکینه ای فاطمه ای زینب ای ام کلثوم بر شما از من سلام باد پس سکینه عرض کرد بابا پدر ایا تن بمرگ دادی انجناب در جواب فرمود چگونه تن بمرگ ندهد کسی که یاور ندارد سکینه گفت که ای پدر ما را بسوی حرم جد ما برگردان انحضرت فرمود این خیالی دور است که مرغ سنگخواره را میگذاشتند هر اینه میخوابید دائم غم است که چون صیاد بسیار دارد نمیخوابد چون زنان این سخن را شنیدند صدا را بگریه بلند ساختند پس امام حسین ایشانرا ساکت نمود پس بام کلثوم رو کرد و گفت وصیت میکنم تو را ایخواهر که من بنفس تو خبر دارم و من اکنون بمبارزت این قوم میروم پس سکینه فریاد امد و انجناب انطفل را بسیار دوست میداشت پس او را بخود چسبانید و اشکهای او را باستین مبارک پاک کرد و فرمود سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی منک البکاء اذا الحمام دهانی ودانست که دراز شود بعد از من ای سکینه پس بدان از تو گریه در زمانیکه مرگ مرا دریابد لاتحرقی قلبی بدمعک حسرة مادام منی الروح فی جثمانی میسوزان دل مرا از اشک حسرت خود مادامیکه روح در بدن من باقی است فاذا قتلت فانت اولی بالذی تاتینه یاخیرة النسوان پس در زمانیکه من کشته شوم پس تو سزاوارتری بانکسی که گریه براو میکنی ای بهترین زنان پس بخواهرش فرمود که ایخواهر جان یک جامه کهنه بیاور که در او کسی رغبت نکند تا زیر جامهها بپوشم تا بعد از من مرا برهنه نکنند پس اوردند انرا پوشید و زیر جامهاش را هم پاره نمود و سید هاشم کتکانی بحرانی که کثیر التالیف از حدیث مهره فن اخبار وارده از ائمه اطهار است در کتاب معالم الزلفی روایت کرده از محمد بن سنان که علی الاقوی ثقه نقه ثبت عدل امامی است که حضرت رضا فرمود که در زمانیکه اصحاب حسین علیه السلام شکایت کردند بنجدمت انحضرت از شدت عطش پس ملکی بر انحضرت نازل شد و عرض کرد که خدا بر تو سلام میرساند و میفرماید که ایا تو را حاجتی هست پس امام حسین گفت که خدا تعالی خود سلام است و از پروردگار من است سلام و بتحقیق شکایت کردند یاران من از شدت تشنگی و خدا داناتر است باینکه یاران من تشنه اند پس خداوند عالم وحی کرد باینملک که بحسین بگو که با انگشت خود خطی در پشت سر خود بکشد تا یاران او سیراب شوند پس انحضرت با انگشت سبابه خطی کشید پس نهری جاری شد سفید تر از شیر و شیرین تر از عسل پس انحضرت و اصحابش از ان اب خوردند پس انملک عرض کرد که ای پسر پیغمبر ایا اذن میدهی که من هم از این اب بخورم پس بدرستیکه این اب مخصوص بشما است و ان از رحیق مختوم است که ختام ان مشک است حضرت امام حسین فرمود که اگر دوست داری که از این اب بخوری پس من تو را رخصت دادم ایضا صاحب کتاب معالم الزلفی از محمد بن سنان روایت کرده که گفت سؤال شد از علی بن موسی الرضا علیهما السلام که حسین بن علی تشنه کشته شد حضرت امام رضا فرمود که از کجا دانستی که انجناب تشنه کشته شد و حال اینکه خدای تعالی فرستاد بسوی انحضرت چهار ملک از بزرگان ملائکه را پس ایشان بسوی او نزول کردند و گفتند که خدا و رسول خدا بر تو سلام فرستادند و میفرمایند که اگر بخواهی که اختیار کنی دنیا را و انچه در دنیا است همه را و ما تو را فلاح دهیم از هر دشمنی پس چنین خواهیم کرد و اگر خواهد که نزد ما اید بیاید پس جناب شهادت ماب گفت که بر خدا سلام و بر رسول خدا سلام بلکه من میخواهم که نزد خدا و رسول بروم و انچهار ملک شربت ابی باو دادند پس انرا اشامید پس انچهار ملک بانجناب گفتند که اگاه باش که تو بعد از این هرگز تشنه نمیشوی مؤلف این کتاب اکلیل گوید که در بعضی از کتاب مقاتل دیده از فاضل جامعی که احاطه در اخبار داشت شنیدم که سرورش بر حضرت شهادت مرتبت نازل شد یا بعضی از اسما امد که اگر بخواهی ما قتل ها از تو

میدادیم بدون اینکه ذره از مرتبه تو در نزد ما کم شود و باین مقامی که با شهادت بان میرسی بنحوی میرسانیم که بی
شهادت بان برسی آنحضرت قبول نکرد و این خبر بر فرض صحت منافات دارد با خواب آنحضرت که در اکلیل خواب گذشت
که رسول خدا صلی الله علیه و اله بآنحضرت در رؤیا فرمود که برای تو مقامی است که بان نمیرسی مگر بشهادت و درجاتی
در بهشت است که بدون شهادت بان نخواهی رسید جواب از این شبهه و رفع منافات آنست که اگر کسی را خدمتی رجوع کنی و مزدی
باو وعده دهی و آن پس بگوئی که اگر این خدمت را نخواهی که بجا آوری بعمل بیاوری من همان مزد را بتو میدهم پس شکی
نیست که اگر آنخدمت را بکند و آن مزد را بگیرد نیکوتر است از اینکه آنخدمت را نکند و آن مزد را بگیرد چه آنعمل را نکرده
اگر مزد بگیرد شرمساری و سرافکندگی برای آنشخص خواهد ماند و این واضح است و ممکن است رفع منافات
بوجهی دیگر و آن این است که پیغمبر خدا اخبار از لوح محفوظ نمود یعنی برای تو درجاتی است که نمیرسی بانها الا مگر
بشهادت یعنی خود خواهی اختیار شهادت کرد و بان درجه خواهی رسید این دلالت ندارد که خود شهادت را
اختیار نمی کردی و خدا اگر آن درجه را میخواست بی شهادت بتو دهد ممکن نبود پس منافاتی میان این دو خبر
نیست و قول پیغمبر ان لك فی الجنان درجات لا تنالها الا بالشهادة دال و صریح بر نفی جبر و اثبات اختیار است
در فقرات همان خواب است که شاء الله ان یراك قتیلا الخ و گاهی توهم جبر از آن میشود و جوابش اینکه شاء الله یعنی
علم الله است و علم ازلی که عین ذات است علت عصیان نمیشود و همچنین علم حادث که تعلقات بمعلوم باشد علت نیست
و ممکن است رفع منافات در شبهه سابقه باینکه این فقره از خواب که لن تنالها عام است یعنی عموما همین این که احدا
بدون شهادت این مرتبه را بتو کرامت کند یافته و این مخصص است بانروش که بانجناب رسید بجهت حمل عام بر خاص و
این جواب را بعضی از تلامذه مؤلف کتاب در هنگامی که عنوان اجوبه این شبهه میشد بیان کرد لیکن این جواب ضعیف
است و نهایت جواب بنائی است اگر چه نظر بمقتضای محاورات عرفیه صحیح است و میتوان جواب چهارم از این شبهه آنکه
شهادت آنجناب مایه خرمی شیعیان و باعث عزاداری ایشان و موجب مزید علو درجات و مراتب و تقرب شیعیان بالنسبة بخداوند
خواهد بود و شکی نیست که ائمه بمنزله شجره و شیعیان بمنزله برگ میباشند و برگ مایه زینت درخت است پس زیادتی
مرتبه شیعیان مایه زینت ائمه است پس مراد باینکه بان درجه نمیرسی مگر بشهادت آنست که اگر شهید نشوی شیعیان
بر تو عزاداری نمیکنند و درجه و زینت تو زیاد نمیشود و همین یکی از وجوه معنی صلوات بر پیغمبر است که باعث تقرب
مصلی میشود و در کتاب مواعظ معنی صلوات بیان شد **دقیقه** شیخ مفید بسند متصل خود از حضرت صادق علیه
السلام روایت داشته که امام حسین علیه السلام چون از مدینه روانه شد چند فوج از ملائکه مسومین خدمت آنجناب
شتافتند و در دستهای ایشان حربه بود و بر اسبهای بهشت سوار بودند پس بر آنجناب سلام نمودند و عرض نمودند که ای
حجت خدا بر خلق او بعد از جدش و پدرش و برادرش بدرستی که خدای تعالی امداد نمود جد ترا بما در مکانهای
بسیار و بدرستی که خدای تعالی مدد کرد ترا بما پس آنجناب فرمود که موعد مقبره من و بقعه من است که در آن شهید
میشوم و آن کربلا است پس چون بدان زمین وارد شدم بنزد من بیائید پس ملائکه عرض کردند که ای حجت خدا ما را
امر کن که ما میشنویم و اطاعت میکنیم پس آیا میترسی از دشمنی که ترا ملاقات کند پس ما بهمراه تو باشیم آنجناب فرمود
که آنها را بمن راهی نیست که بمن مکروهی برسانند تا اینکه برسم بسوی بقعه من و نزد آنجناب آمدند فوجهای چند
از مسلمانان جن پس عرض کردند ای آقای ما ما شیعه تو میباشیم و یاوران تو هستیم پس ما را امر کن بامر خود
بانچه میخواهی پس اگر امر کنی ما را بکشتن هر دشمنی که داری و حال اینکه تو در مکان خود باشی هر آینه کفایت میکنیم ما
ترا امر دشمن را پس جناب شهادت مآب بایشان جزاء خیر فرستاد و بایشان فرمود که آیا نخوانده اید کتاب خدا که بر
جدم رسول خدا فرستاده که اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة یعنی بهر جا که باشید در می یابد
شما را مرگ اگر چه در برجهای محکم باشید و باز فرمود خدای سبحانه لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم یعنی
هر آینه ظاهر میشوند آنکسانی که نوشته بر ایشان مرگ بسوی خوابگاه ایشان و اگر من در مکان خود اقامت نمایم پس

بچه مبتلی بان مائش میشوند این خلق که در پیری و جوانی میباشند و بچه امتحان میشوند و که خواهد ساکن مقبره
من بود در کربلا و حوالی اینکه خدا انرا اختیار نمود در روز پهن کردن زمین و انرا محل قائم شیعیان ما نمود و ان
کربلا امان است برای شیعیان ما در دنیا و در اخرت لیکن حاضر میشوید در روز شنبه که انروز عاشوراء است که در
اخر انروز کشته میشوم و باقی نمیماند بعد از من مطلوبی از اهل بیت من و پسران من و برادران من و اهل بیت من و سر من
بنزد یزید فرستاده میشود لعنه الله پس جن گفتند که ماقسم بخدا ای حبیب خدا و پسر حبیب خدا اگر امر تو اطاعت نبود
و جائز نبود برای ما مخالفت تو هر اینه می کشتیم جمیع دشمنان ترا قبل از اینکه بتو برسند انجناب فرمود که ما ما
بخدا اگر قدرت داریم برانها هستیم برایشان از شما لیکن تا هلاک شود هر که هلاک میشود از روی حجت و هدایت با
که هدایت می یابد از روی حجت مؤلف کتاب اکلیل گوید که قول انجناب که فرمود و اینکه بقعهٔ کربلا امان است از برای
شیعیان در دنیا و اخرت مورد شبهه و خدشه است چه کرات عدیده محسوس و مشاهده شده است که در کربلا
قتل و غارت بسیار بالنسبه بشیعیان واقع گردیده چنانکه در سنوات سابقه طبقهٔ ضالهٔ وهابیه بکربلا ریختند و
بسیاری از شیعیان را کشته و ایضاً در اخر زمان تحصیل مؤلف کتاب در عتبات عالیات عرش درجات بادر بقعه کردن قباب
جناب شهدا مثل حضرت سید الشهدا از نجیب پاشاه حاکم بغداد قتل و غارت بسیار واقع شده و از این قبیل فساد و شره
بسیار رخ نموده و اینها منافات با امان بودن بقعهٔ کربلا دارد و جواب این شبهه از چند وجه است اول جواب
نقضی است و ان این است که امان بودن بقعهٔ کربلا مانند امان بودن مکه و حرم است که در ایات قرانیه تنصیص
بران شده است با اینکه در مکه و حرم قتل و غارت بسیار واقع شده است چنانکه قصه عبد الله زبیر و قرامطه و غیره
ان برا و گواه است پس هرچه جواب ان است جواب ان ما نحن فیه خواهد بود دوم اینکه مراد از این کلام که بقعهٔ
کربلا امان است انشا حکم تکلیفی است نه اخبار باین معنی که مقصود از این کلام انست که خدا یتعالی بقعهٔ کربلا را بجهت
حکم تکلیفی امان قرار داده است برای شیعیان یعنی حرام کرده است ایذاء و اذیت شیعیان را در انمکان برا نعیا
و نکال تمامت با مرتب ساخت چه ایذاء و ازار بحق باشد و یا بباطل اگرچه در هر مکان ازار شیعیان نیز است لکن
ازار بباطل حرام است نه ازار بحق بخلاف بقعهٔ کربلا که هر دو قسم حرام است پس تامل کن جواب سوم اینکه کلام محمول
بر غالب است یعنی در اکثر اوقات امن است و اینمنافات با وقایع نادره ندارد چه جمیع محاورات عرفیه از الفاظ
مطلقه محمول بر اغلب است جواب چهارم اینکه مراد از امن بودن در دنیا رفع عذاب قبر است بنابر اینکه قبل از محشر
انچه واقع میشود داخل دنیا باشد و این تقیید است در اطلاق کلام جواب پنجم اینکه مراد ان باشد که بقعهٔ کربلا امان
است از هر بلائی مگر ان بلیا اینکه از گناه خود مسبوق و مستحق ان باشد یعنی اعمال ناشایسته از او سر زند که باعث نزول
ان بلا باشد و در بلیات نازله در کربلا سبب نفوس ممکنه اینجا شد و این نیز تقیید است و اکثر این اجوبه جواب داده
میشود از امن بودن حرم مکه دقیقهٔ اخری فی ترجمة خبر صعب در کتاب لهوف سید بن طاوس روایت نموده از ابی محمد
واقدی و زرارة بن صالح که ملاقات کردیم ما حسین بن علی را پیش از اینکه بعراق رود بسه روز پس خبر دادیم او را با بی کم
کوفیان را ضعف است و اینکه دلهای ایشان با او است و شمشیرهای ایشان بر او پس انجناب بدست خود اشاره باسمان
نمود و درهای اسمان گشوده شد و نازل شدند از ملائکه ناز[ل] شدند که عدد انها را بجز خدا کسی شماره نکند پس انجناب
فرمود لولا تقارب الاشیاء و هبوط الاجر لقاتلتهم بهؤلاء و لکن اعلم علما یقینا ان هناک مصارع اصحابی لا ینجو منهم
احد الا ولدی علی یعنی اگر نمیبود نزدیک بهم بودن اشیاء و کمی اجر هر اینه مقاتله میکردم ایشان را باینملائکه و لیکن میدانم
بعلم یقین که در اینجا یعنی در عراق مکان افتادن اصحاب من است که نجات نمی یابد احدی مگر فرزندم علی و مراد از تقارب
اشیاء ترتب اسباب است بر مسببات یعنی این عالم عالم اسباب است و ناچار است در ان از ترتب اسباب و مسببات پس لازم امده
حرکت و جهاد و شهادت تا مسببات بر اسباب مترتب شوند و مراد از هبوط اجر نقصان ان است چنانکه حدیث لانالها الا بالشهادة
دال بر ان است دقیقهٔ اخری شیخ فخر الدین طریحی نجفی در کتاب منتخب روایت نموده است که چون امام حسین در هنگام سفر

بکهو رسید دور تر از مردمان بجائی نشست بنا گاه مردی از کوفه رسید پس جناب شهادت مآب از ان
شخص اخبار اهل کوفه فرمود آنشخص عرض کرد ای آقای من بیرون نیامدم از کوفه تا اینکه دیدم مسلم
و هانی که ایشانرا کشته بودند و سر ایشانرا برای یزید لعنه الله فرستادند پس آنجناب فرمود انا لله و انا
الیه راجعون و اینمرد رفت و هیچ یک از اصحاب بان اطلاع نیافت و برای مسلم دختری بود یازده ساله که بهمراه جناب شهادت
مآب بود چون امام حسین علیه السلام از جای خود برخواست بسوی خیمه آمد آن دختر را خواست و او را اعزاز فرمود و نزدیک خود او را
نشاند دختر احساس نمود برای اینکه امام حسین ع سر و پیشانی او را دست کشیده بود چنانکه با یتیمان بجای آورند پس گفت
ای عمو در بعضی از نسخ اینحال را من ندیدم تو را که پیش از امروز چنین کاری با من کرده باشی گمان ان دارم که پدرم شهید شده
باشد پس دانست که عمو گریه را نگه دارد و فرمود که ای دختر من من پدر تو میباشم و دختران من خواهران تو میباشند پس
آن دختر فریاد و واویلا گفت پس اولاد مسلم این کلام را شنیدند ناله جزع کشیدند و گریه بسیار کردند و عمامه بر زمین انداختند
و اگر تامل کرد امام حسین در این حالت و قتل مسلم بن عقیل اینکه اهل کوفه همان کسانی بودند که اعانت کردند بر قتل امیر
المؤمنین امام حسن و خنجر زدن بر ران امام حسن ع که زینت کرسی زین شد تا اینکه ریش مبارکش ... شد مؤلف این کتاب
... اجنبی اجنبیه را حرام و پیغمبر و امام در این حکم با سائر انام شریک میباشند بجهة قاعدة اشتراک در تکلیف
امام حسین سر و پیشانی آن دختر را مسح کرد و حال اینکه با او محرم نبودند و از این قبیل اخبار بسیار است که با عصمت منافی
... ورود یافت که امام غائب بدن زنی را مسح کرد که بازار فالج گرفتار بود و بلافاصله شفا یافت و هم چنین چشم
مسح کرد و بینا شد و هم چنین وارد شده است که امام حسین ع بدن زنی که برص داشت مس نمود پس شفا یافت
... امام حسین اینکه محتمل است که آن دختر از همشیره امام حسین که رقیه دختر امیر المؤمنین باشد و او
... بود و مؤید این احتمال است اینکه در بعضی از نسخ اینحال بدل عم وورود یافته جواب دیگر اینکه شاید محرمیه
...ع باشد و اما جواب سائر موارد پس محتمل است اینکه مس امام از باب ضرورت باشد مانند مس طبیب
... محرمیت برای معالجه کردن اگر بگوئی که امام قادر است اینکه بدون مس شفاعت کند در نزد خدا تعالی برای
... پس ضرورت مس منتفی خواهد بود جواب گوئیم که شاید در واقع علتی باشد که بدون مس دفع مرض نشود
... نزد ما پنهان باشد جواب دیگر اینکه شاید مس کننده ملکی از ملائکه باشد که بامر امام آن مریض را مس کرده یا
دیگر و نسبت دفع مرض بامام از باب استناد بسوی سبب امر باشد و این داخل در مجاز عقلی خواهد بود و ملائکه محرم
برای این احکام شرعیه خاص جن و انس است و اما قول محتشم شاعر در دوازده بند و انکه سر او بر مکر ملک
بود پس این از باب اغراق و آن از جمله محسنات معنویه است که در علم بدیع مذکور است جواب سوم اینکه شاید
بدن مثالی امام باشد و بدن مثالی محرمیت ندارد و محتمل اینکه مس نمودن از باب تصرف در خیال ممسوس
بخوی که او خیال مس کند و در واقع مس حاصل نشده باشد و الله العالم و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
...مانه بپایان آمد این دلکش فسانه بدانکه این ذلیل ضئیل محتاج بافاضات کردگار جلیل جمیل مؤلف کتاب اکلیل
...ل خامه کاستر قاصر را بیان قلیل که چه تمامی اخبار غیبت از واقعه داهیه فاضریه را نگاشته برای
باب انوقایع را از مقاتل معتبره با بیانات کافیه و لغیه شافیه علیل و غلیل با تاویلات و توجیهات و دقائق و
...ند مقدور از افاضات و توجهات یکانه دوران حضرت صاحب الزمان ... مابقلت ... در این کتاب مسطور است
...مد و منتهی طالب علم و عوام از انام مفید است و لله الحمد که انجام این نامه مصیبت شمامه در سوم شهر
...از سوم شهور سنه ۱۲۸۶ از هجرت نبویه اختتام یافت امید که نزد مردمان از ارباب بصایر و بصارت
نزد امام مغموم مهموم مقتول پسند آید و لله الحمد و الصلوة علی محمد و آله الطیبین الطاهرین
تم ... اکلیل المصائب در ... شهر ... المبارک بسعی و اهتمام ... ملا الله ... الکر...
فی ... العابد ... محمد ... علی الطالقانی

قیمته ۱۲۹۰

نواعی پیهاکه من در کار رندان دیده‌ام
درمیان خندقی دریای عثمان دیده‌ام
کاسه دیدم بغل رکاسه چینی کردم نظر
هفت دریا مختصر در کاسه چوپان دیده‌ام

۱۳۱۰۶

ای دنیا نیه بی وفاسن

ای دنیا نیه بی حیاسن

...ن گرک دنیاده عمر ادا کیم همیشه قان آغلا...

...اینلا... طون تونیه بیل باغلاسون

...دنیاده قالان یوخدور قالان یوخدور

...امد گونی یاده سالان یوخدور سالان یو...

...یا دولو دول اورت هیچ بیرین آلان یوخدور

...ان دوین ... نا سید چاره یاده سالان...

...ره ملا علی ... سلام یوخدور ... آلان یوخدور

...اولدی هیچ بیر قیره قویان یوخدور

...دولن ... دنیا ... هیچ بیر ادعا ...